۱

ما اگر ضمیر مفرد [illegible] باشد بجواب نبود و نبود [illegible]
[illegible] باید مشهور است این طور است [illegible]
[illegible] فصل الف از فارسی بمعنی فرد
اتصال فاعل آید در آخر کلمه و نیز حرف منادی محذوف آید هم در آخر کلمه
بحجم آید بمعنی خند ابجو خوشا و بدا و مثال آن و زاید مثل سلطانا
سلطانا کو [illegible] بود رنج دل آشنا خوشا دریا کو [illegible] بود گنج
در آخر کلمه نیز علامت مفعول باشد [illegible] دگر [illegible]
[illegible] چون [illegible] دوام و [illegible] در میان و آخر جود عالم
[illegible] فصل همزه مضموم فارسی ترجمه همزه مفتوح
[illegible] استفهام بود فصل او در مقام تعجب بمعنی هر کاه [illegible]
[illegible] اگر چون [illegible] و مفتوح هم باشد فصل آیا بود [illegible]
دو او معدوله است که متلفظ در نمی آید واو بجای همزه استفهام آید
محمد بود یا احمد فصل و یا باره [illegible] جنگجوی و همزه استفهام فارسی مضموم
فصل باء مفتوح فارسی ترجمه بای مکسور عربی [illegible]
[illegible] باشد و مکسور [illegible]

بای عوض بای حرف جر نباید بجهت تمیز میان لفظین بود و با الحرف خفی فتحه
نزد فارسی گویان زیاده از عربی و با زیاده هم باشد کاهی در کلمه واقع شود
که بعد از آن در باشد یا رجون این بیت دو تاج تر ظهیر که صاعقه بر سنگ هی
کار گر آید • تیر شه از آن کارگر آید به سپر بر • آن تیر بر تیغ عقاب کرد
خلا ظفر و فتح بمنقار و به پر بر • مثال دیگر جانکه رودکی گوید شعر شاهی که بروز رزم ا
از آزادی • زرین نهد او به سر در بیگانه • تا گشته او از آن گنج سازد
تا خسته او کند از آن درمانی • واگر موحد از در بود زاید آید تیر دهر حرف
که قسمت در فارسی مانند بجدا دغر درهم آید جنانکه بروز در سر بخاری تو میکنم
تعلیق • مثال تا معنی تو توی برابر من با خیال در نظرم • و خرد کلمه آید مانند
تا یجای ترنج در نظرت الحق گوید • قسم ز آنکه کمان • جو خلق عدم عدم
انفاقت فصل شین ساکن که اضافه کلمه کنند ضمیر باشد از فارسی هیچ و
دال هم در آخر کلمه علامت مصدر و اسم مفعول آید مثال او ظهیر گوید
در فتنه کریبان بجگس • تا در دست عشق تو وای آتش • و اما مثال تا جم
هیچ آمده نغمت و دست و دال هیچ آمد ز دو میم هیچ آمدم و گفتم و انهما قسم مرا ند
و جمع دار نه هیچ آمد مستان و فرستان و آمدند و فرستند و گفتم نشستیم و شنیدم فصل

کاف

کاف بمعنی استفهام آید و از برای تصغیر هم بود مثال اول • جانا ترا
که گفت که احوال ما مپرس مثال ثانی • بود عاشق کلکی مشکبار و کاف
فارسی عربی هر دو در فارسی استعمال کنند و نیز بمعنی آنی مفتوح آید جنانکه
در مثال اول کاف ثانی و فغت و جه بمعنی استعلام و جگه کار برم و کاری
و غیره آید اول مثل چه میگوی • ثانی مثل چه میکنیم فصل میم متحرک و ساکن
ضمیر است جنانکه گذشت جون من و مرا و آدم و افاده معنی مفعول هم میکند
شیخ سعدی گوید تولای مردان این مرز و بوم • بر انگیخت خاطر ز شام و روم و
محذوف هم آید و بقرینه ایام و تا بر منفی کند انوری گوید کهم کر کلی بخشم از ارع کلی دوم
دست بندیوی وانوری گوید القصه باز گشتم و آمد بخانه رفته • در بار کرد و بار بر
از بر استوار فصل نون گاهی بمعنی لا و نفی است جون نرونی و گاهی الف را ان آورند
بمعنی فاعل و جمع و اشاره تواند بود جون افشان و دختران و در زوران و پشیمان
و آن کسان و جون با نون پیوندد و آن نا درست باشد و غیر متعارف جون
بمکویم لا متعارف بتقدیم نون است بر با جون این بیت کمال اسمعیل گوید
نگویدت نکند نخندد • که بهر دو طرف میتوان خواند اما افصح است در تقدیم
نون است فصل واو معروف و مجهول میباشد و هر کاه که در کلمه بعد از حرف مضموم باشد

عمود واو عاطفه که عرب در فارسی وگاه باشد که مکتوب شود و ملفوظ نشود مثل خورد
وخورشید و این واو معدوله است همچو خویش و کو در تلفظ و هیچ کس در کتابت
ضمه بعوض واو نمی نویسد و واو فارسی آنست که حرکت ماقبل از جنس او باشد فصل
ها در آخر کلمه فارسی که حرف آخرش در اصل متحرک بوده باشد در آرند آن است که اکثر کلمات
فارسی متحرک نمی مانند ها ساکن جهت حفظ سکون و از برای استمرار و دوام چون
همه روزه و همساله و بمعنی فاعل و ماضی و مفعول هم آید اول چون رونده و شنیده
و ثانی چون فرستاده و گفته و ثالث چون ریخته و بیخته و غیره و زائد نیز باشد
همچو دنباله فصل یا در فارسی از برای تنکیر و نسبت و مصدر و بجای ضمیر مخاطب
آید اول چون فردی و ثانی چون عراقی و ثالث چون مردی و رابع
چون آمدی و با همزه استعمال کنند در موضع حرف ندا چون ای عزیز فصل در
جمع فارسی جاندار را در اکثر با الف و نون استعمال کنند و غیر جاندار را با الف و ها
و گاه باشد که در هر دو جا هر دو طریق عمل کنند بخلاف قیاس و کلمه که در آخرش های
باشد چون لاله و پیاله و جامه و باده از الف و ها جمع کنند اما چون گویند
بیگاه گویند چون لالها و نقره کلمه که آخرش ها باشد کاف فارسی بدل ها آرند و الف و نون
جمع کنند چون فرزنده و غنچه که فرزندگان و غنچگان جمع کنند و این ...

٣

ذی حیات و جماد باشد و هرچه اجزای جانور است بها و الف جمع کنند چون
دستها و پایها و سرها و اگر گوئی و مقهور قوم خواهی جمع جنس آن باشد و ماضی
و مضارع و اسم مفعول و فاعل و امر و نهی و سایر مشتقات در فارسی نیز علامت
دارند اما علامت ماضی مفرد تا و یا و دال باشد که در آخر کلمه واقع شود مثل گفت و
کرد و علامت تثنیه و جمع نون و دال است که در آخر کلمه در آید و عدم تعرف تواند
بود که تنوع عدد مثنی باشد و جمع فارسیان جمع منطقی باشد و علامت
مضارع دال بود که در آخر کلمه در آید چون می آید و میگوید و علامت اسم فاعل
نون و دال و ها است که در آخر کلمه باشد چون گوینده و خواننده و اگر نام مفعول
پیش از فاعل مذکور شود آنجا علامت لفظ گر و گیر و خور و امثال آن آید
چون شمشیرگر و تیرگیر و خمیر خور و امثال آن و علامت اسم مفعول های بود که
بر لفظ ماضی افزایند با لفظ شده که الحاق الکلمه کنند و لفظ هم شده صیغه مجهول باشد
که ملحق آنند مثال اول چون گفته و کرده و مثال ثانی چون زده شده و
گفته شده و ضایع شده و علامت امر حاضر با است که باول کلمه در آرند همچو بزن
و بگو و غیره و امر غایب را علامت باید آید چون باید که بزند و باید که بگوید
و علامت اسم مکان گاه و گه آید همچو بارگاه و کارگاه و بارگه و کارگه و علامت اسم زمان

هنگام و روزگار آید مثل هنگام سحر و روزگار نوشیروان و هر حرف که بر آخر
فعل مصدر و ماضی باشد خبر کلمت که بر اول امر در آورند چون بر بند
و برید که امر است بر آید و از شنود امر شنو و شنود آید و چون زبان فارسی
پیش از عربی بوده عرب تغییر در الفاظ فارسی نموده حرفهای فارسی محض را
که در لغت عرب نیست تبدیل بحرفی کرده اند که در عربی شایع است چون جیم که
اول جیم و غیره است کاهی بصاد کرده اند و کاهی بسین مثل گچ که جص کرده اند بکسرا
و چراغ که سراج کرده اند و گنبد جنبد و گرگان جرجان و پرکار بفرجار و گاه
باشد که حروف فارسی در عربی بعد از تعریب بماند همچو کیان که نقصان کرده اند
و یا تابت و عربان آن به یا کرده و هر گاه خواهند جار گویند یار گویند
و فارسی بی عربی درین روزگار یافت نشود اما کتب قدماء فارسی چون
کمال خوزه و برتو نامه و زند که بزعم بعض عبارت از صحف ابراهیم علیه السلام است
و نزد اکثر مصنف ابراهیم زرتشت فارسی شهابه و در فارسی الفاظ مشترکه هست
که توقیف آن بهر معنی بر یک دیگر کرده اند چون پاره که مشترک میان زیور و
دارو و داور و را بایارج کرده اند و زیور را یارق اما اسماء اشاره
در فارسی هم مفرد و هم جمع باشند مثل او و ایشان و آن و آنان اما او و ایشان را

بر ذوی العقول

۴

بر ذوی العقول اطلاق کنند و دوی دیگر را بر غیر ذوی العقول غالبا اما
ادات تشبیه در فارسی چون است و مانند و طور و سا و نه که در آخر الفاظ
آرند مثل روی چون ماه و عارض چون گل و مانند گل و پری طور و جعد سنبل تاب
و نگاه آهوانه و مرحم پادشاهانه و اگر در شکل باشند مشاکله و اگر در وضع باشند
موازات و میان دو چیز اتحاد و یکیت باشد آنرا افنا گویند و اگر در اضافه باشند
مناسبه و اگر در اطراف باشند مطابقه و اینها همه اعراض اند و در فارسی الفاظ
از برای این معانی موضوعست اما اتحاد در نوع را مماثله گویند و اگر در جنس تجانس و در کمیت
مجانسه و هو اعلم و این رساله ایست مشتمل بر بعضی از لغات فارسی و عربی و ترکی
بترتیب حروف تهجی **فصل الف مع الالف** آ امر است از آمدن و آرا آرایش و آرا آینده
و بمعنی دوم با فاعل متصل شود چون سخن آرا و بزم آرا و آسا بمعنی مانند
و آسایش و آساینده و امر از آسایش و درین معنی با ما مستعمل کنند و بقصر
نادر عجب است و مرادف خامیازه و پاسنگ و دهان دره و فاژه
آشنا با شین بیکس آب رفتن و ضد بیگانه **آوا** بمد آواز **آهن ربا**
سنگیست که فولاد را جذب کند **ایا** بمعنی تمنی و استفهام **ابا** بکسر با خورش
و بعربی باز زدن چون ممدود باشد **ارده ها** بمعنی چنگال فرمادر **بیا**

بکسر سیم و فتح اول نام پیغمبریست از بنی اسرائیل اژدها و اژدرها مار
بزرگ و آن را اژدر و برغمان نیز گویند و بعربی تنین و ثعبان نیز خوانند
اسا بفتحتین هم بمعنی خمیازه است استا بضم و فتح کتاب منسوبست بزردشت در احکام
دین آتش پرستی تصنیف زردشت و بحذف همزه و کسر همزه نیز همین معنی دارد
اسماء مقصور اسم جمع است و اسامی جمع آن عرب و در اسماء من عمل است
راوی حدیث طلوع شمس بعد از غروب افستا و ونستا حمد خدای تعالی
و اسمه و نیکوترین ستایش افزا و فزا اسم فاعل و یا امر فزودن اقلیما
بکسر نام دختر آدم ع و نیز وزن زر و نقره و غیره که بعد از گداختن باقی ماند
بحذف همزه هم آید افرستوا محور نصف النهار را گویند امیا و میان و مراند
یعنی کیسه انجا بفتح کامل کردن و امر فاعل آن اندروا بفتح نگون و اونخته
و باژگونه کرده و در روا مرادف است و بمعنی حاجت هم آمده در رباب
و بایت و تنگ و نیاز مرادف است انگروا بفتح اول و کسر سیم نام کاف
و زای فارسی جای کو نغدان انگشتوا بفتح اول و کسر سیم مالی که بانگشت
بزند انوشا مذهب کبران اوریا جد مادری سلیمان ع الیا بیت المقدس
و نام شهری که ایلیا پیغمبر ع از انجا بود فصل الالف مع الباء آب معروف

و رونق و جاه و فیض و عطا و رواج و رحمت و مدت ماندن آفتاب
در برج اسد که وسط ایام براح بو راحت که مفرت دارد حیوانات را
و نبات را آسیاب آسیا نیز آمده آن چرخ و سنگ که بزور آب و باد دو
جوان بگردد و در اصل آس آب باشد بهر جا که اضافه کنند آن حرب
علم آن قسم خاص شود آسیب المی که از پهلو به پهلو زدن یا کوس مد و رسیدن
زدن و امثال آن سانح شود و بعربی آن را صدمه گویند آشوب با شین
ساکن و واو فارسی و باء فارسی عبارتست از نقص و آسمان نیز گویند
اما نقص غریبست آشوب با واو فارسی شور و غوغا و اسم فاعل هم بود
و بعربی مشغله باشد آفتاب مشهور اصطرلاب بضم اول و سیم
ترازوی آفتاب لکن نوعی منسوب کرده اصطرلاب زبان ترازوست و لاب
آفتاب اسلوب بضم نام پادشاهی و جنسی از طعام اشتاب شتاب
افراشتن حباب افراسیاب نام پادشاه ترکستان انداب
شهریست بر حد خراسان اتروب چرب آذرگشسب آتشکده بلخ
که گشتاسپ آن را بنا کرده بود ارجاسب پادشاه ترکستان که لهراسب را در بلخ
کشت الب ترکیست و نام شهریست فصل الالف مع التاء اتاقه جامه بغدادی آخیات

سوزوف آب است زاهد پاک آخر بت صنع بغال و واو آخر قمار آذر بز
آتش برت آفتاب تیز بلو فرو آن از رماج تیر گویند وحر باکه ماه چه
تیر گویند و طایفه ارکاوان آلف بکسر کاف رنج و بلا آچخ الی کرد
بدوستار کنند و آن را آلیه وایمر گشیاور و کاو آهن تیر گویند ماده
نفتح نو اروخ نفتح و بعض بضم گفته اند مدت ماندن آفتاب در برج ثور
وسیم زور از ماه است بضم استا که نام کتاب است از اسپان سقطات
غاصر اربوت زبان زون بسایون آلجب نفتح تا و جیم فارسی طمع و الکسر هم
آمده آلخت کردکردن کشیدن و کردکرده شده اندر بوت صمغیست
که زر بدان حل کنند نغت نفتح بکم و سیم برده عنکبوت اگت
زغال فصل الالف مع الثا اغوریث نام از شبک فصل
الالف مع الجیم الموحده اخشیج یعنی ضد و یکی از عناصر اربعه و جمع اخشیجان
آید ارج وارج بمد منفصل ساعد و بازو و آن را اروان نیز گویند و بعربی
مرفق باشد ارخ بوزن فال کاف و قلای که نیخ بدان بشکنند آکنج بوزن آکند
روده گو نغند بکوشت کنده و آن را جر غند و لورنج دروج و اکافه نیز
گویند و بعربی عصب گویند آنیج اندوختن و اندازنده و انداز ارج بفتح قدر

اعتبار و اندازه وارجمند مرکب است ابغیاج بکسر بغداب
اوغنج نفتح جمع کردن و جمع کرده شده و جمع کن بمعنی امر اباج بضم
آتشیست که به آر دیزند و بمد خاکی که جمع کنند نشان تیر را نهند
و تیر آلنی بود بزرگان راانج بوزن ربح کرد اگر در وی و بیرون کشیدن
اوج نقطه ملاقات دو سطح محدب هر دو فلک از افلاک جز سبعه سیاره
و گوشه از نغمات اورنج بوزن سو کنند سکستا و بعربی آن را اسپنان
گویند ایرج پسر فریدون فصل الالف مع الجیم المثلثه ابلوج
با واو فارسی قند نرم سفید ایج بوزن ایسح بمعنی هیچ فصل
الالف مع الخا ارخ تو تول و ترخ بحذف همزه می آید اوخ افسوس
و بعربی حسرت باشد اخ در ترحم بود و مکرر استعمال کنند و بعربی
برادر بود و بخ عرفیت در ستایش و مبارک باد و مکرر استعمال کنند
بخ فارسیت و مفرد و مکرر استعمال نمایند در مقام تحسین اخوخ
نام نوح ع استاخ بکسر اراخ است اشتاخ گستاخ و شتاخ
مراد فند و بعربی ادب اطرخ بسطرخ و صطرخ نام نهریست نفارس کر
لحکاه ملوک فرس بوده و گویند لشکرگاه سلیمان ع بوده آلونج بفتح

بفتح کاف شکی روی و شکنج اندام و چین و ترنجیده و الجوق مرادف است
فصل الالف مع الدال آباد ضد ویران که انرا آباد دان نیز گویند
و آونن آب کند جری که از آب در زمین افتد آب مجد تیغ و سنان
و آنچه نور و امثال ایشان ارتنگ خورشید نام آهنگی و لحنی آرد عمل آرد
کرده ارده کنجد و غیره معروفست آزاد ضد عبد و درخت سرو راست
رسته و سوسن و بعضی باغ و مجد دهم آید اورند کلی که بر روی جنبش
کنند و جنبش دیگر بر آن نهند و کل تر آب و مقصور هم آید افرند نور و زینت
اکند حک و خصومت آهنج پرزد یعنی مستعد کاری شده و انجمن بگذار
آورد کارزار و بیکار و پرخاش و خارش فناورد و بضم دمترادفند
و دو غا و هیجا عربست ابروزند یعنی صفا دهد و اشاره بابرو کنند
ارجمند بفتح عین و زا و جیم و قاف و جیم ساکن باید که از این مرکبات چون
چون در پیوندند و در شنهند و آخر کلمات فارسی خواه مفرد و خواه مرکب
مستحق افتاد آگوزند دجله بغداد را گویند و بخلاف گویند که رود
نیل است ارد بضم همزه و جیم نغداراه را گویند اورند بفتح فر و
زیبایی و مهتر افرند و او نیک و ارنگ و ادرنگ مرادف است

نام کوهیست در ولایت همدان اسپید با سبید و سفید مترادفند
استخوان غند بضم و فتح پرنده ایست که استخوان خورد و از استخوان
رنگ نیز گویند و بعربی همای بود اشنود دوم روز از فوردجان
که روز جشن مغانست فتاد و اوفتاد یعنی از پا در آمد و دور شد و
واقعه دلکشف نوعی عجب اگرچند یعنی هرچند است الوند همان کوه که در
حوالی همدانست امرود میوه ایست مشهور و مرود نیز گویند امد عددی که شمار
معین از سه تا ده اندرخورد لایق و درخور مرادف است و اندرخورد و درخورد
و در شایان و فراخور است انگرد بضم کاف فارسی صمغ از هر درختی که باشد
اورمزد بضم و سکون را مشتری که صاحب سعود و نحس است و او را اورمزد و هرمزد
هورمز نیز گویند و فارسیان روز اول ماه را اورمزد گویند اورنج
بفتح اول و کسر دوم خدعه و فریب اهنود بفتح اول روز فوردجان
ایزد تعالی مشهور و یزدان نیز گویند و تیس جل جلاله فصل الالف مع الذال
اسفندارمذ مدت ماندن آفتاب در برج حوت اسپاد استاد و آموزنده
و داننده صنعتی از امور کلی و جزئیه فصل الالف مع الرا انجور و انجوره باد و
معدوله رعد و عطش مترادفند آبگیر گوی که در آن آب باران و غیره فراهم

آید وانرا ازبروزی وآبدان نیز گویند آب باد وآتش تر شراب انگوری
آتش حجر شجر یاقوت وشراب آخر واخور بستن ومعلق دواب وانرا آکنند نیز
گویند آذر آتش ومدت ماندن آفتاب در برج قوس آذر بدر یا عم ابراهیم
ونعر کج طبع نیز آید آزور حریص آژیر همان انگیز وآماده کردن لشکر
وهوشیار وغلبه وبانگ آستر بطانه عربی آشنا آشناور وراب رونده
وبحذف همزه نیز آمده آغار زمینی که آب در وی رفته وخمیرمایه وزمین
نمناک ورشت آغریدکار معروف آگور بکاف فارسی خشت پخته آمار و
اماره واوار واواره ترجمه حساب آمارگیر واماره گیر محاسب ونویسنده
آموزگار معلم وآموزنده بستاکرد وبذیره آور آسمان هفتم وبمعنی مرز
چون دلاور وجنگ آور آمار زن است که کاغذ وجامه وغیره بهند آهون
نقاب ابر بفتح قرن آشیر کره مار اختر طالع وفال نیک وستاره
ومنزل از منازل قمر وعلم ورایت ونام خر خسته ابن اخشر زغال وانرا
زگال وشگال نیز گویند ار بفتح از برای شرط وعطف وبمعنی اره در ترکی
نیز آمده اردشیر پسر بهمن بن اسفندیار استر مرکب معروفست اسکدار
بضم اول وسیم قاصدی که در هر منزل اسپ کرایه آسوده بجهت او مهیا باشد که

ابه

بسرعت تواند رفت اسکندر نام پادشاهی که عالم گیرند آستر جانوری
که نیز را او گیرند وبحذف همزه اول نیز آمده اغیار رقیبان وبیگانگان
وغرمت افدر بفتح برادرزاده وخواهرزاده افزار بفتح آلتی که اهل صنعت
بدان کار کنند وبهمزه نیز آید افسار بفتح معروف وبهمزه نیز آمده
افسر بفتح تاج افشار بفتح زیر وزبر ونخستین بلی در پی فنام
قبیله از ترکان ودرد افشار رنگی طلائی کنند که از زرد زنبوت
میگیرد ومعادن در نبت افگار با کاف فارسی جراحت ریش هارا که از آزار
کشیدن وسواری پیدا شود وبحذف همزه نیز آید اکار بوزن جمار
باغبان وزارع اگر حرف شرط وعطف هجا ابر اکسیر بکسر داروئی که مس
بدان زر کنند انار بفتح میوه مشهور انبر بفتح اول وضم سیم آلتی که
آهنگران تفته بدان گیرند کلوب عربی آلت انبیر بوزن انجیر برگ گل
وگل تر وخشک انجیر بفتح میوه معروف انگار بمعنی تصور ومجزوم
فاعل وامر هم آید ادبار بفتح فروبرنده ایمر جانوریست مانند سگ
که آنرا شغال گویند ایدر اینجا ایران خور بمعنی حرت خور قسنور مرغیست
شکاری که آنرا شنقار معروف فصل الالف مع الباء آبخیر موج آب

وجر آب و نیزه آب و کوهه آب نیز گویند آز حرص نام
حرص بخت در افعال محمود دکال سمجل اغ دایه چو دختر اکثم کراجوامی
رضیع و کنفت بار آز ز اکثم مت میدی فطام آغاز نخست بخر اول کو عربی
الجاز نام ولایتی مشهور الغز نام پادشاهی اخضر سبز یعنی
ستاره سعد و فال نیک ازر بفتح قدر و قیمت ازرز بفتح قلعی بود یعنی
رصاصت ارنواز خواهر جمشید اسبرفرد نام کوهیست اسبغاز
گیاهیست که از بیخ او اچار سازند و تب ربع را مفیدست افراز فراز
بلندی و بمعنی امر و هم فاعل از همین مصدر استعمال نمایند افروز روشن
کننده و روشن کردن و روشن کن بمعنی امر هم آید الدکز والیدکز نام
پادشاه و ستاره ترکیست انباز شریک و همباز مرادف اوست انداز اندر انداختن
و اندازنده اندوز حاصل کننده و جمع کننده و جمع کن اندرز نصیحت
و پند اورمزد همان ستاره مشتری اهواز نام شهریست از خوزستان
و الکون خراب است و هر که یکسال در آن مقام کند عقلش مختل گردد
ایاز نام غلام سلطان محمود و ایاس هم گویند و بترکی مهتاب ایام
برد العجوز هفت روز است سه روز از آخر ماه شباط و چهار روز از اول

ماه آذ

۹

ماه اذار عربست فصل الالف مع الزاء الفارسیه آسپرو اربوست که آنرا
بوی مادران گویند و نیز شرار آتش را گویند فصل الالف مع السین
آبنوس چوب سیاه مشهور آس آسیا و نام یکی از ریاحین خوشبوی
و گویند درختیست در روم اختر شناس منجم ادریس نام پیغمبریست
ارس نام رودخانه در آذربایجان ارسطاطالیس نام حکیمی مشهور
ابریس میدان اسکندروس نام اسکندر انکلیوس نام مبارزی
که با تیر رستم کشته شده اطلس منسوجست از ابریشم و ساده است
افسوس سخره و دریغ نیز آمده و نام مدینه دقیانوس اقلیدس نام
کتاب و صاحب آن کتاب الکوس نام پهلوان تورانی الماس نام گوهر
مشهور الیاس نام پیغمبریست و نیز نام خضر اندلس شهریست از حدود
مغرب و از آنجا طبیب نیز گویند انکلیس نام شکلی از اشکال آوس
رومیان امید را گویند اویس گرگ و نام یکی از تابعین که در جنگ صفین
کشته شده ایاس همان غلام سبکتگین اسن نقیض عقل لفظ
ترکیست فصل الالف مع الشین آتش معروف و آتشها و نور و رونق
و رواج و گرانی نرخهای اجناس آذرخش صاعقه آدینه چوبی که بر

استان استوار کنند **ارش** نام طهماسب پادشاه ایران که تیر حکمت
ساخته بود **اغالش** شورش و کسی را بر کاری انگیختن **آغوش** و اگوش
و کنار مترادفند **آلایش** آلودگی و عیب و خباثت و فتق **ارشش**
بفتحتین از سر گرفتن استان و دستی تا سر کرستان و دیگر چوبی از هم بکشایند و از
آن رنج تا سر رست **ارسمندش** نام حکیمی از حکمای یونان **ازبن کوش**
کمال طاعت و بندگی و خدمتکاری **اشش** خمیرست چون جوشنس و غیره و در
ترکیب تخفیف همزه گفته شود **انگیش** دیوار برآوردن **اندایش**
کاه گل کردن **الکدش** دو غیمه گر بدیر بابا در میش مندی باشد **ارقش** کمان
فصل الالف مع الغین **آرغ** و **آروغ** بادی که از گلوی مردم در امتلای
معده بر آید و از اجل و حکمت نیز گویند **ازغ** و **اروغ** آنچه از درخت
خرما ببرند و هر دو بازای فارسی هم آید **اریغ** دل سردی **امرغ**
قدر و قیمت و ارج مترادفند **امیغ** المرس و امنیخه **استرمرغ** جانور
پرنده و آنرا اشترگاو نیز گویند و بعربی نعامه گویند **اتباغ** هو سنی
و تاج مترادفند بغیر زنانی که شوهر ایشان یکی باشد **الخوغ** شکنج و
روی و بدن و ترنجیده مرادفست **الاغ** لفظ ترکیست و بغیر سکندر

کرکدنش

10

کرکدنش والاق مرادفست **الغ** نام مردی غیر **اباغ** کاسه
فصل الالف مع الفا آصف نام وزیر سلیمان ع **اسرسیف** میدان
اسقف قاضی ترسایان **فصل الالف مع القاف** ازرق نام یکی
از خطوط جام جهان نما و بحر کبود عربیست **فصل الالف مع الکاف**
آلنگ کرم تاب بر مرضی معروف از تبراه **اکف** بانک سوران
آغار کردک آفتاب پرست و بوقلمون و از العربی حربا گویند **آکن**
آف **آنگف** اشارت بعدست ضد **انگک** آنگ معروف و بعربی
حاروج باشد **اتابک** ادب آموزنده **اژدهاک** و ضحاک نام
پادشاه معروف **اسیرک** رنگی که جامه بدان سبز کنند و آنرا زرگر
نیز گویند **اهک** قاصد و الاغ **ادرک** باریج و ریسمان که از درخت
و غیره آویزند و بر آن نشینند و آمد و رفت کنند **استک** جائیکه
طفلان از او در آن بجنبد **آنک** آب چشم **انکیک** بمعنی تمنای که بود که
چنین شود و بوک لنگ مرادفست **انکبک** بنیاد است این
لفظ ترکیست **آذرنگ** بمعنی هلاک و رنج و بمعنی روشن نیز آمده
ازنگ شکنج روی **ازنگ** کیاهیست بصورت مردم و بیرونج

ومردم کیاه مرادف است اوکک رسنها که درخت بران اندازند
وانگور بربندند وانرا اوسنک وزره نیز گویند وبعربی معلاق خوانند
آهنگ و آواز نرم در پرده از نغمات وقصد ازغنک وازرنگ
نگار خانه مانی نقاش اورنگ فر وزیبایی اورنگ فرزند و اورنگ
مرادف است اورنگ تخت پادشاهان ونام عاشق گلچهر فصل الالف
مع اللام اجالی خبر انداختن که بعربی سقط گویند آمل نام شهری از مازندران
انجل نام پادشاه جابل ابن وابل سحبان بن وابل اماکل نام
شهری که مطبخی ضحاک بود استغول نیز قطونا اسمعیل نام عنبر است اشتر
دل دغدل ترسناک اکلیل تاج ونام منازل قمر الفل گوی که با آن
والکلو ونند عه وکلمه مرادف اوست اوزدل شتاب امل فرزند
لفظ ترکیست فصل الالف مع المیم آزرم عدل وانصاف نگاه داشتن
وحیا ونرمی آشام وآشامیدن معروف ادهم اسب سیاه عربیست
ادیم پوستی خوشبوی است سرخ رنگ که بتازی سهیل یمنی گیرد وانرا ابلنبار
گویند وبعربی پوست هر چیز را ادیم گویند ارم بهشت شداد اسیرغم
ونام سپرغم وشاه اسیرغم ریحان آسیم جراحتی که از سرما در تن گردد [illegible]

کدرش

گردش مهتاب بر جراحت بهیمه افتد بمیرد وجرکی که از جراحت برآید
آمده مدرزدن وی بر شود و بحذف همزه نیز آمده آشتلم ستم کردن
وزور کسی بچیزی باز داشتن وزور چیزی از کسی گرفتن وبحذف
همزه هم آمده اقنوم اصل هر چیزی ودر کتاب یهودان اقانیم جمع او
الم الم بضمتین پلاد ربی وفوج فوج وزهره وام ضمیر است که در استعمال
کنند همچو جامه ام وتوم انجام آخر کارها وباقدم وجام نیز آید
اندام اعضاء آدمی که با زیبایی او [illegible] ستام معتمد اردم نیز لفظ ترکیست فصل
الالف مع النون آرایند ستودن وستوده ابان مدت ماندن آفتاب در برج
عقرب آستین نام دختران فریدون آبدان مختصر آباد آن وکوی
که آب باران دران جمع شود وبعربی غدیر است آب دندان ابلق بودن
وباتش آن [illegible] اسم نوعی از نان آستین نهفته وخیر پوشیده وهر چیزی
که بچه در شکم داشته باشد آبستان خیمه است برکوهی آبترغان
خیمه است در تابستان فارسی کمی بجهت دفع ملخ باطراف زنی آتش دهقان آتش گی
دهاقین بعد احصاد غلات بجهت آن زنند تا زمین قوه گیرد آفرمان کالا
آذربایجان اسم ولایتی آذرگون آتش رنگ ونیز نام گلی سرخ وآنرا

آذریون نیز گویند آذرعابون نام ساحره از نسل سام که خادمه آتشکده
صفاهان بوده آذین آیین که شهرآرا گویند آرزدن و کفگیر و پالو
و پالونه مرادفند و صنعتهای خوب و آجیدن و آستین و آستی بحذف نون
موقوف آستین فشاندن یعنی ترک کفش و کار کردن و رقص کردن
آستین سوتین عیب آشیان نشیمنگاه طیور آغازدن و آغازیدن
فرو شدن نم و یک نشستن و حرکت کردن آغالیدن تیز کردن و تیز شدن
و سخت بر شوراندن آکندن انباشتن و پر شدن و پر کردن و آکین
هم بدین معنیست آمودن آراستن و آراسته شدن و ساخته گردانیدن
آمون نام رودی که میان ماوراءالنهر و خراسان گذرد و آمو و آموی نیز گویند
آن اشارة بعید و بعضی از ان نیز آمده و علامت در حسن و آن کیفیت و حالتی
که در خیر تقریر نیاید چنانکه خواجه حافظ شیرازی گوید نظم بنده طلعت آن باش که آنی
دارد آورنید حمله کردن آونگان آویخته و آویزان آوشین شقر
آهنجن برآوردن و بیرون کشیدن تیغ از غلاف آهرمن و اهرمن و
ریمن مرادفند یعنی دیو آخیدن پاره پاره کردن و زمین آب دادن
آهون نوردن هامون نقب آیین رسم و نهاد و ابوجیان نام زاهد توده جوالنی

اهون وافیون و تریاک دریقه مرادفند ابن برین نام معبری اخرکاویان
و درفش کاویان مرادفند و علم کاویان مشهور آخریان قماش [illegible]
نوعی از اشکال نجوم دوایر اردوان نام پادشاهی بزرگ ارطبون زیرک و
دلاور نیز نام حکیمی ارغن و ارغنون نوعی از سازها ارمان دریغ و افسوس
بعربی حسرت گویند ارمغان تحفه که تحفه جایی از جای آرند یا فرستند و ... آورده
مرادف آن بوی عراقیه خوانند ارمن ولایتی در قهپایه آذربایجان اسالیون
تخم کرفس کوهی اسپهان نام شهریست از عراق و سپاهان و صفاهان و اصفهان
مرادفند و نام نغمه از موسیقی استیدن کاج و تیره اسکنبرین کر تاری
اشنان گیاهیست که بدان جامه شویند افتادن و افتان مشهور افژدن
شکفتی کردن یعنی تعجب نمودن افرختن و افراختن مرادفند افزولیدن
برانگیختن افسان سنگی که کارد بدان تیز کنند و آنرا فسان نیز گویند افشاندن
و افشاندن معروف افسردن سرد شدن از چیزی افسون کلمات غریبت
خواندن افغان فریاد و قبیله مشهور افلاطون حکیمی مشهور افلاکیان سیارات
و ثوابت و طایفه اهل مذهب اکسون نکمر جامه ایست سیاه که ملوک جهت تفاخر
پوشند النقصدن کرکردن الفغدن کنایه از خیر کحت انجیدن

حاصل کردن انبادن و نباشتن پر کردن جای نجاک انبان توشه
دباغی نکرده که توشه دران نهند و آنرا انبانچه و انبانه نیز گویند و بعربی
جراب گویند انبوئیدن بوی کردن انجمن مجمع مردم انجیدن تباه
کردن اندوختن وام گذاردن و حاصل کردن اندودن ملمع کردن
واندایدن اندهان جمع اندوه اندیدن سخن لکلک گفتن انقلیون نام
کتابی از کتب ترسایان انگبین معروف ایدون کنون فصل الالف
مع الواو ابرو معروف آذرنو میل خاطر آمرزه مو مردم ترش دو موی آهو
طبعی و عیب ارجو عیب نغز میدارم اردو صیغت اشنو بکشیدان
الو میوه است که آنرا الوچه نیز گویند اندرو فادزهر انگشتو مالیده آهو نفحه
ربودن در بالش الو عاقل تر است اکو بوم فصل الالف مع الیا
آلکامه ترشب معروف آلکینه الماس و شبیه آتش زنه چقماق ترکی و زند چرخ
و چخماخ فارسی و آن آلتیست آهنین که بر سنگ زنند و آتش دهد آتش فروز
خیری که بدان آتش فروزند و سوخته نیز آید و بعربی سوف گویند آختن بر کشیدن
آخته تراشی که از زن و جوساز زند ارغده جنگ آور و خشمناک آزادموره
تعلیک کمانه قد ولیستر بزند آماده لی و صالح و حلال و ذخیره و کوشش و سرور

صوتو

صوت تو و آزوده رنگ کرده و غنج خلیدن سوزن و مثال آن نیز آید
آزینه آلتی که آسیا را بدان تیز کنند و آنرا آسیازنه نیز گویند آجشتیه و
تخم مرادف ندو بعربی عبث آسفده نیم سوخته هیزم آسمان دره کهکشان
و بعربی مجره گویند آسمانه سقف و آنرا آنکوب نیز گویند آسوده بی مشقت و زحمت
آسه زمین ترتب دل بخیه زراز آتش خلیه آتش عرس آشیمه دیوانه مزاج
و شوریده و آشفته و شیفته و عاشق آشناه آب بازی آشیهه و شیهه و حرکت
مرادف آواز اسب را گویند و صهیل عربیت آغاره افزار است که کفگران
آغوده جامه تنگ و تازه آگشته در محکم بسته آغنده آکنده و آب بنج
ناقص مت که از شکم مادر افتد چه از آدمی و چه از حیوان و غیر آن نیز آید
وآخر و آخور را نیز گویند که بوی اصطبل خوانند آگنه پنبه کرده جامه نهند آلد
بفتح همزه و ضم لام عقاب که بدان شکار کنند و او دشمن طیور شکارست
آماده مهیا آماره و آماره و آواره جاب آمخه محجر آموخته آمنه
بسته هیزم آمیزه آمیخته آشنه بیخ گیاهیست خوشبوی و آنرا اهلک نیز گویند
آواره دور شده از وطن و سرگردان و بی نام و نشان آوردگاه جنگگاه
ابرهم سرهنگ صحاف قبس ابره تو بی بالایین قبا و غیره و آنرا آب و بود

نیز گویند ابن مقله نام شخصیست که وضع خط نسخ و ثلث کرده اخچه واقچه زر
انکوزنه گوی گریبان ارغنده خشمناک ارکاره وانگاره یاد
گذشتها کردن اناسه بگوشه چشم نگریستن اسپاه و سپه و اسپر لشکر
استاره ستاره و طنبور که او را سه تار باشد استوه و ستوه افسرده شدن
اسکندریه نام شهریست در سرحد فرنگ افرنجه نام شهریست در حدود
مصر افرشته حلوایی که از کنجد سازند و بعربی خص گویند البه طعامیست
که ترکان سازند انبرده اشتری که از بسیاری بار کشیدن میان پشتش ریش باشد
و دره کوه و شتر تکش را نیز گویند انبوبه لوله فواره مطهره و امثال آن انبوخته
و کشش مردم بسیار انبیره خاشاک که بعد از بوستن خانه بر بام اندازند و کل
و کاکل بران اندایند انجره تخمی که بدان تداوی کنند انجره نیرامیت
اندازه تعیین مقدار و مرتبه و قدر اندواه ماله که بدان اندوده کنند
اندخواه پناه و چهار انگشتینه زرگری که عمل بسیار در انگشت کنند انگشتوانه
آلتی که خیاطان دارند و بر انگشت در آن کنند انوشه خرم و خوشحال انسه
مراد و همچنین بدشواری سجل کرده اوبنه ربودن اوسته نام کتابیست
ایارده تفسیر زند تصنیف زردشت آسیه زن فرعون که موسی را پرورد

الخ

انبوره بیهوده گوی و بسیار درایه و یافه و یاوه مرادف ابوره
آراسته فصل الالف مع الیا آبی میوه‌ایست که آن را به نیز گویند و نوعی
شوع جل خوانند آزادی شکر کردن و حریت آینه اسکندری آن آینه است
که بجهت آگاهی حال فرنگ بر سر منار اسکندریه اسکندر بدستیاری ارسطو ساخته
بود ابوفراخی گشاده رویی ابوعلی نام حکیمی در زمان اضافه دقاقی
نام شاعری انباری نام عالمیست اخی بترکی برادر و در اصطلاح صاحب
مروت اردوی جایی که سلطان و لشکر باشند خواه شهر و خواه صحرا ایادی
نعمتها فصل الباء مع الالف با بمعنی مع و به بود و مضاف
باسامی چون آشنا و امثال آن بابا پدر جد و سرکرده طایفه قلندران
بادپا تیز تک و در اکثر صفت اسب واقع بادبروا ازوزلکه در عمارت بر طرف
باد نهند بادهما سیاه اصل و صفا بیده بادصبا بادی که از شرق وزد
بارخدا خداوند تعالی ببغا طوطی عربیست بجیرا نام راهبی بخارا نام شهری
برصیصا نام زاهدی که گمراه شده برنا جوان بوجنا کنیز بحیرا بویا بوینده بیا
بر ضد هالی بلوا داروفروش یعنی عطار و دارو فروش را نیز گویند نوا نام
پادشاه خوارزم و آنکه کیتیا میس کلکان بزد و دختر زد نام آتش معروف

فصل الباء مع الباء باب مضاف شود در چون و فلان باب بخناب
و بدرود در بوب باط و فروش بوالعجب بازیگر بی آب بی رونق
و شرمنده فصل الباء مع التاء بادبروت تکبر و غرور بادست و باد
بدست اول حاصلی و شهر کردتی و آخر طرف بت نفرانها و نعیم معبود
کفار بجت بخت آواز هر چیزی بدت جب و بعربی شبر گویند برغست
علتی که دوا آن نشود دو درخت نیز آمده برکات برکردانید برکت
با کاف فارسی معاذالله برنجات دو دست که بلیجات خوبی مادران نیز
گویند بروت و آنچه بر روی سبیل و بلت فراند و بعربی شارب گویند بکمات
نان روغنی خاص بنذجت جهره بی الحیات در طالع بخت خبر منتعفن
شده و بندی که بعربی محبوس گویند فصل الباء مع الجیم موحده بالنوح
بالجونه باج آنچه از تجار که از ولایتی کذرند و آنچه متعلق بر عجزه مقرر دارند و گیرند
و از افراج نیز گویند بلکنج خام طمع و متکبر و غافل و کرا الذیتها سی
بج گکند بسج فشردن بج درون دهان بحرالزنج دریایی که آب او چرب
جرب آرد برجنج کابوس و عقد الجنه بعربی و بفارسی خج و شبینه و سکنه و فاخ
و فرنگ مرا و فند بروج پیدا کردن بشخ تابش روی بنج آلی کرد و قحلیم

ازدهان

از دهان باشیده شود بلنج اندازه و قدر چیزی بلوج علاقتی که بر
طاق و ایوان نصب کنند و آن پاره گوشتی که بر جسته کاه زبان روید تنایج
و نیج دو زن که یک شوهر داشته باشند بنفج نفخه بوفنج نام قصبه ایست نزدیک
هراة برج زشت بسیج قصد و آهنگ بلنج زاک سیاه فصل الباء مع الخاء
بخ خوش برخ بعض چیزی و حظ و بهره افکند و لفیم شبنم و آب فیک بلخ
او نیز از جهان جراحی و قرابه و غیر آن و نام شهری فصل الباء مع الدال
باد آورد چیزی که بی منت کسب بید رسد باد غد و باد ریس و باد غرم اد قب
و آن جامه کاه از همه طرف با دبدان ورزد بارید نام مطربی رومی بالاد
است خینی گیتی کل باورد شهری از خراسان باید نوع شرو دست بیجود نشید
جواهر کانی بجرد هوشیار بد ضد نیک و خیره کر دان آلت آهنی گران اند مرد و
وداع و ترک براند رنید برد ضد آورد برکند قسمی از پیکان
تیر برند حریر ساده چینی بردمند نافع و برخوردار برهود جامه
که آتش زرد بود دو هرخته برید قاصدی که بر عقب رود برک امید
نام حکیمی استاد بزرجمهر بود برغند نام درختی برند گیاهی خوشبوی و انرا
بر غت دو درخت نیز گویند ابد مرجان ابرند برشته کند برد سیر

یعنی در عقب شد و نیز صوف سبزه بود و آنچه روید بنکلید رخنه که در دو نسان کوه
و در برگشت و ناخن کاویدن بکاغدبرند یعنی نوربخت سالم بلکفد رشوه
بنافبرد قسم بخدای غرشانه نبد نام ولایتی و خیال و توقع و محبت
و طلب و حبس و علو و از و مکر و حیله و زرق و فریب بیداد دهند هر دو
نفهم اصل بنیاد بوارد ترتیبی که از مجدرات اسازند بهزاد نام استاد بسیار مشهور
و نیز نام نقاشی بجاد کهربا بید نام درخت و او را اکو است و معرب باشد
نیز آید بیداد ظلم و جور بیزرد براده که روی کران از نوش سرمان
جمع کنند بغداد شهر مشهور است و نام خطی از خطوط اعلام فصل الباء مع الراء
باخور بخارات که از زمین خیزد هنگام گرما باخز معرب منوب و نیز مشرق آید
خاور هم چنین لهجه بادبر چوبی تراشیده که اطفال از ابریشم بنخ بندند
و گردانند و از آن انهبته و فرموک نیز گویند باددار یعنی پسنگ از معنی برباد
و قوت نیز آید بازدار باج گیر بادسار سبکسار بادبر مکبر باد غرد
همان باز عد مذکور بادفر باد نیز زن بزرگ که از سقف خانه آویزند و جنبانند
که بهر خانه باد برسد بادبیر چوبی که در میان عمارت نهند بار بزرگ
و وقت ملاقات و در آمدن نیز گویند و محل یافتن جهت ملاقات و میوه درخت که آن را بر نیز

گویند

گویند و کثرت حمل و بارزنده و بیار و شهنشاه قماش بارگیر اسب و شتر
و غیره که بجهت سواری باشد بارزد نام جادویی بازیابد زارع بستار و خبار ستار
از الفاظ متابعه است چون فلان بهمان و استعمالش در اوصاف مجهوله
شایع بود بالار مزب و آن چوبی بود که بدان بام خانه پوشند بیر در بهره است
معروف بحر خزر دریای محیط بحر النور دریاچه است نزدیک کازرون
بخار و شبنم آب و غیر آن بخور عرنه بخور انچه بر آتش نهند بجهت بوی خوش
بدخر بد طالع و بدبخت بدآغار بدبخت بدگوهر بد اصل برستان
زنان جوان و بلندی و بالای هر چیز و کنار مردم و پهنا و نفع و زمین
خشک و برزن و بیز زاید نیز آید بربر نام ولایت برجودار تمتع یافته
بردبار متحمل برزگر زارع و باغبان و کدیور بردار خانه تابستانی برور
بیوند که در جام کنند بلبر نام زاهدی بلادر درختی مشهور و نیز اعجوبه سان
از زرینه بلغار پوستهای رنگین خوشبوی و نام شهری بلغور گندم نیم کوب
بلقندر لغتی که در قدح و تغزل استعمال کنند بنداد خانه و از نکهت دار
بنداپیر شدست در حوالی شیراز بهادر شجاع بکمال بهار شکوفه و مدت
ماندن آفتاب در حمل و ثور و جوزا و نام بتخانه ترکستان و نام جزیره بهاکیر و

بهاو زخیر قیمتی بهز نام شهری و حصه نصیب و بهره بیکار کسی را بی اجرت بکار
داشتن بیماز خسته و بیم آور بیخبر فاعل و بیم آگهی از امر بی بیز بسیار
فصل الباء مع الزاء باخرز نام شهری و نام کوشه از نغمات باد نوروز
معروف باز خراج که آنرا باج و باژ گویند و نیز شاه و درخت و از کسی
بعربی آنرا باع گویند و نیز نام پرنده که بدان شکار کنند بیوز کلاه و
کرا کرد دهان و منقار طیور و دهان و جوش و بز نیز مرادف بیز است برنج
نرم و سرکوه و نجم کونفد بی دنبه ارتش دار مشهور بکماز معانی و نبید و نزب
وغم و اندوه بندرز جوال دوز بوز تنهٔ درخت بیدار مغز هوشیار و دانای
بی نیاز غیر محتاج بیواز مرغ عیسی که شب پره مشهور است فصل الباء مع
الزاء المثلثة باژ همان باج تر ر که خشکه بند فصل الباء مع السین باس
قوت بالوس کافور بالوس ولایت قندهار بجس بای سنبه
نغیر بند بجس زمینی و سستی بجرانیس در بیت گرکنتی دران کار کند
الاوقت غروب روز شنبه که ساکن نخو و بخس مزروع بی آب حاصل آمده
و جبر ناقص و بیلو و بر مرده و غنوده و کداز برتیس نام شهری در ولایت
ترکستان و بطای ختا هم آمده است برجیس آن نگاه تیر برجیس ستاره مشتری

برنس

برنس کلاه یا کلیم ترسایان بسناس نام استاد و هربد بلقیس پادشاه شهر سبا
و قصه او مشهور است بلکس سر دیوار بلوس قرب بلیناس نام حکیمی معاصر
اسکندر بوس معروف بیت المقدس معروف فصل الباء مع
الشین باکوش خیار بزرگ که بجهة تخم نگاه دارند خوشه انگور خرد بادکش
باد زن و بوره مروحه گویند بخش حصه بخشیدن بخشنده بخش بخش
عمل برت باش یعنی تقصیر مکن و آگاه باش برخاش جنگ برواش نگر
بش بند آهنین که بر تخته و صندوق زنند و میخ در وسنده بال اسپ و ناقص
بلکتاش نام پادشاه خوارزم بنات النعش هفت اورنگ فصل الباء
مع الطاء بربط ساز معروف بط صراحی بقراط طبیب مشهور بلوط مشهور
فصل الباء مع العین بروع نام شهری است فصل الباء مع الغین باغ
معروف بالغ بفتح لام نام ولایتی و بکسر لام پیمانه که از چوب یا از شاخ سازند
و بدان شراب خورند تا مستی برغ بند آب و غوک بزاغ متفرق کننده
برداغ اسیر کرو بلاغ رسیدن بوازغ تخته جستن بیت النواغ طهارت کاه
فصل الباء مع القاف باب الطاق در بزرگ که طاق بر آن بندند براق مرکبی
که رسول صلعم بر معراج سوار شد بطریق زاهد ترسایان بدرق پارچه از ارغوانی

طایفه اند بندق یاده نطرنج بجناق هم داماد و بعربی صلف خوانند
فصل الباء مع الکاف بابک نام پادشاهی بازرجاک عظمت بلزنکو
خمیازه باکو هم بنکو پاره از خوشه خرما و انکور بنجره تجنگ طب ورسک
مرادف آفتاب بوک بادام کوهی بردک فتابه و اغلوطه که آنرا چمک و کرد ک
نیز کویند برکو ستاره سهیل قباوس شبیه که بر سر بندند برکمک نام ولایتی
و نام مردی برکنف بسته خرد که در میان صحرا بود باکف بافتنی که او را کلاه
بافند بندکو دسته کندم و جو درو ده وکیل الملک زنبک جره و زنی
و عشق و پرده که برد آویزند و نام درختی بکو بی هنری و غنایی بلکو
چوبی که بریان بدان در تنور آویزند بلمک جامه نو و غیره بونکو نیم چوبی
بلالک آب نیم کرم بجشک کنجشک را دفند و بعربی عصفور کویند بندک
بسته زده بنک معصوم که ترکی چلاقوچ کویند بوک دختر دوشیزه
هدهد بوزک کره که زبان و غیره کیرد بوسلیک نام نوایی بوکه کره برکه
بمعنی نشستنی که ماهیت که زیر حجت نهند تا آتش نمود در کیرد و جاهای کم علف بهمان
کنند و خاشاک بر آتش ریزند بنکلاب بارخت در کل بهرک ریم و پنبه که از
کثرت کار و غیره برت و باد ظاهر کردد و آنرا تنوخ و تنخ و تنغره و تنغر نیز کویند

براک

براک بستر بچه یکساله یا دو ساله مناکک دریچه بلک فیلک پنجه کبر
و آنرا اشکاری نیز کویند فصل الباء مع الکاف الفارسی باجک درجه
خرد بادرنک خیار باشنک خوشه انکور بالنک ترنج و نام دوایی
برنک دخره و جرس کلیدند و نام ولایتی زرکب غلیم بزرگ بیدالخیر
تبرهنک لحاف و نهالی ابشنک آلتی که بدان دیوار را سوراخ کنند
و آنرا نقبه نیز کویند و ابزار نجاری نیز باشد برنک طرح نقاشان که هنوز
رنک سیری نکرده باشند فصل الباء مع اللام بابل نام مردی ببابک منسوب ور
بال بازو و پر مرغ و تغیر دل و حال و بی پروایی و خوشدلی حرکت بجال
زغال مرتکال هرکوی و بد اندیش بندیل بعربی قبول کننده و نام قاتل
شاعر برج الهلال سرطان پروال پرکار برغول حلوایی که آنرا سازند
و آنرا کوفته نیز کویند بسمبل مذبوح و مرد حلیم بنجل ککلول کجک کلیدوان
مرد جلد و تیز کش و حریص بکار و جلدی و قومی نبل در آویز پشیول
دیدن و دادن بل الفتح باشد با و مکسر مکد از بوسهل و بعربی از برای
اجرت و آن اجاره بعد از نباتات و ثبات اکثر بعد از اقل بابل و اثبات
بعد از نفی بایکس سیل جوبی که در آن کشتی را بندند و آلتی آهنین که بزرگان بدان

زمین کم شند و دیگر کارها کنند فصل الباء مع المیم بادودم غرور وکبر
بادام معروف بادرم مهیده و از کار مانده بادزم شراب سرخ
وصفرا بارهنهم آسمان نهم باقدم انجام کار باجنشم بلک باهم
بکدیگر و باغم بحرانجام دریای کاتغر بحر خوارزم دریاییست که آب آمو بر آنجا
جمع شود بجم نام ولایتی بخور جرم گیاهیست بزم مجلس شراب جنس بزرم
زن عقیمه بسطام نام شهری از خراسان بستام طفلی بقم چوبی که بدان رنگ
سرخ و بنفش کنند بیم فلاخن بام بامداد بم نام شهری در حدود کرمان و بربط
که یکی از تارهای عودست بوم زمین بسیار ناکرده و جغد و بفتح اول و فتح دوم
نغز بشم بهرام نام پادشاهی و مریخ برم سینه بیم ترس فصل الباء مع النون
باران سیخ کباب بازن میانجی و پایندان و بعربی ضمانت بادبان
خیمه کشتی و مثل آن بکس باپان وسر شتن بادبرین بادی که از فوت آید
و بعربی دبور گویند بادبزن مروحه باده پیمودن شراب خوردن بادخن
و بادخون بادگذار بادکین شعر بادنجان و بادنگان معروف
بادان صراحی بازرگان سوداگر باستان کهنه و قدیم باغ شیرین
نام نوایی بامیان نام شهری و غلط در ترتیب نوشته بان نام درختی که گل خجسته

دار و دو معنی خداوند نیز آمده بتکن از طعام سرباز زننده از غایت سیری
بتکن بخت و دار و ماله که برزگران غله نورسته را بدان هموار کنند بخسیدن
و بخسانیدن پالسیدن عصیر مفقود که ازان و حزلان رفتن بخشیدن بخشودن
معروف بدخشان نام ولایتی که معدن لعل در آنجاست بدران شیر از مرو
برادن دیبای تنک بریدن دوشیدن برزن کوی و محله که آنرا برزن
نیز گویند و بمعنی صحرا هم آید برسان نفیخ دو شاب خوشبوی و نفیم از دماوند رفتن
روز آخر ماه شعبان و آنرا سنگ اندازان و کلوخ اندازان نیز گویند برمایون
نام گاوی که فریدون از شیر آن پرورش یافته بود برمخیدن عقوق والدین
برمکان موی زهار برتون جامه ابریشمین که بعربی حریر گویند و بر زنان
نیز آمده برهمن بت پرست آتش پرست برهون آرالیش برزین و آنرا برو بزن
و پلهال نیز گویند و بعربی غربال گویند برین بالا بهین و بیزن آسی شکنده است
بردانیدن و زدودن دور کردن زنگ آیینه و تیغ و مثل آن برمان
محزون و غمگین ترهان آزردن و بستن خندک شادن شوریدن نفوس کردن
تنگران بیخ دیگ بلسان درختی در مصر و روغن او مشهورست بلندن
پرامون و درین زیر هر جزو بنشاختن نشاندن بنوان نگاهبان چرس

بوکان رحِم بومهن رودهٔ گوسفند بهمن نام دارویی و ماه یازدهم
آفتاب در برج حوت و نام اردهٔ شیرین بهنغند بارزد نام قلوبت در حدود
اردبیل بهمن توانگری و نیکوترین چیزی بخشش در آمدن بیجن و بیژن
پسر گیو بستون کوهی مشهور فصل الباء مع الواو باد رود نوعی از خیار بویی
بادروغ بود باره دیوار شهر بالو زخ و تولول آواز خرس مرافغند بانو
عروس تبو ربه روغن و شیشهٔ کلانست و ماننده که بر سر عصا و دسته‌ها زنانه
و امثال آن نهند و سنگ دراز که دارو و مثال آن کوبند و آن را قبه نیز گویند
و بعربی مقمع خوانند بنجگو جوانمرد برزه گاه و گاوی که بدان شیار کنند برو انتظار
بنو خرمن فصل الباء مع الهاء باهو نیز گیاهیست دوایی باخسه راه غیر متعارف
که بخانه درآیند و آن را ابرباره و برداره نیز گویند باخه سنگ پشت باد آکله
آبله هلاک کننده و باد اوله و باد لوطه مرادف مکافات بوبی جدری گویند
باد افراه و باد افره عقوبت و جزای گناه بادرس مرادف مکافات بادآورد آن
خرقها که از پارهای رنگین فراهم دوخته بود بادروزه جامهٔ کهنه بالبه دو کرت
بادهٔ شراب بادهره بادشمال بارگاه خیمهٔ پادشاهان و سلاطین بارنامه
نقل تنگ و تفاخر باره اسب و کره و تو به و حجره و چوب ... بازیچه آنچه بدان

بارز

بازی کنند و مسخره بانامه آنچه زنان بدان سر پوشند چون چادر و غیره
باشکونه باژگونه باغچه باغ خرد باغره بثور متولد از امراض دیگر بالونه
جالوت کوتاه پای سیاه که زشت و برو زبیر دکوبند که بر زمین نشینند و اگر
نشینند نتوانند برخاست بلکفه مشتق از بلا کیف بتخاله تخال بتکده موقف
بتیان فتنه و بلا و محنت بچکه گوسفند یکساله یا چهار ساله و هر چیز که کنده
بود و نبود بخنوده بینه و چشم زده بدرقه راهبر بدلیحن مرغوب
بده درخت بید برآورده عمارت بلند ساخته و در گرفته و گچی عادت گرده
و از هم جدا ساخته برسنه چیزی که نمو کند برسه گیاه بیاقی برنامه
عنوان برداره آن آتش که میتن عروس افروزند برونده سبک و سبید
بره بچه گوسفند برغه دهره برغاله بزبچه بزمه گوشت از نرمگاه بزه
زمین لب تشنه دار و میوه جات شیرینی برسه آن را گویند بسفده ساخته و پرداخته
ساخته برای کاری بسوده دست زده بسه گیاهی که از آن اسک کوبند
بنجوده پایمال بشته تو خام برآمده که آن را بستر نیز گویند بشتره چیزی که
از آن نان و روغن و خرما سازند بلکیکه فاسد کار بلابه محاش و نابکار
بلبله آواز صراحی بندیله گوی گریبان بنگاه آنجا که رخت نهند بنه باره

بوزه آنچه زر در آنجا گداز کنند و بعربی خلاص گویند بوره شکر سفید بوزه تراکه
از چوب سازند بوزنده با هیبت بویه آرزو بهرامه جامه شیر بهنبه زود رفتم
از بهمن ماه که جشن عجم است بهانه نفخ میمون و گریبان کلیچه و قرص بهاده
کاهربا بخسته درمانده براه زیاده راه بیشه صحرا و جنگل و بستان و نام زنی
بیله نوعی از گیاه و زمین کشاده و جنگ که میان دو آب باشد و جرگ که از زخم
رود و کرم ابریشم بیوه زن شوهر مرده بیهده و بیهوده ناحق و بی نفع
و جامه نیم سوخته فصل الباء مع الیا باربا قسمی از ترکان و کلاهی
بجهت بازی که بر سر بندند بارکی اسپ بوعلی نام حکیمی مشهور بویحیی عزرائیل
بهی نیکویی فصل الباء تازی مع الالف بات باد و باده مراد بالا
امر از پالودن بنوعی صاف کردن و نمودن کمین سنده بروا توجه و التفات برضغا
نشیح ضغان و قصه او مشهورست براسم فاعل برایسته بورغعا زال ام رستم
منوا بر کرده بازار زبان بیلبا کاسه شراب که تستر گیت بیلوا دارو فرخشمنر
فصل الباء تازی مع الباء تازی ربا در رکاب مهیا شود و متوع
بابا حوض کم در زیر رسن سازند بای کوب رقاص فصل الباء تازی مع الثاء
برحرث خانه و کرده بردار نقاشان و غیرهم مصنوعات خود را

لت

بت صد بلند و بکر جو و گندم بریان کرده بت ناپاک مرغ
سیبقت کر فصل الباء فارسی مع الجیم الفارسی بجج پهن کرده شده در
زیر باد و غیره فصل الباء فارسی مع الجیم تازی بازج دایه فصل
الباء فارسی مع الخا باسخ جواب بخ آنکه در چشم بر آید و قره بر هم بندد
و از انجال نیز گویند و بعربی رمص باشد فصل الباء تازی مع الدال پاره
زرد پاره قماش که یهودان بر کتف دوزند بیار آسیا ز او از ابو بها
غبار گویند باید شکرت موقوف فانید نور بت آت بامرد تیغ
و یاری و معین بابزد اجره که لعاطفه آهسته ند برد و بر شود و بر کند
مراد فند براوند چوبی که در پس در اندازند برمرید تر فرکرده شده و کرد
ریس فراکند و ریس از دفنور دخیره فتناکند آنچه میان تنگ باد از بستور
آکنده بود بند نفخ و ابدرز روکی از نامهای علیواز بود بود پستانی
که جولاهان بعوض دران تار اندازند پولاد موقوف پهلو تهی کند یعنی کناره
کند و پهلو کند مراد فت آبی خورد بسلم و فرخسته بلند نقیض خراب
بیشواد ادل کر نظم کند بر حاکم و حاکمی که بغور رسد بهانه برند نوعی از خرمند
فصل الباء تازی مع الرا باد ا ر و پایدار و برپای و حیلیار بال بالا قد

باغ و بیلیاو بالا رچوب برزن که سقف خانه بازیم بابر مدت ماندن قنات در
برج سرطان و آن را تیرماه نیز گویند بای زار و بای افزار کفش و بای جز
و غیره بالکار و بالکار آنکه متراح جاروب کنند و نماینده و کناس عربی
متراوات بای بر طاق بقدرت بار دار صاحب ثمر برنگار
قبول کننده بدر اندر شوهر مادر برآور تیر بر دو تیر رو برخاشجو جنگجوی
پرستار کنیزک خدمتکار و پرستنده بر کار و برکال و برکار آنکه نوش
فجارت برکر طوق برند اور تیغ جوهر دار برمر شطار بروار برور شیر
وقار و رهوار که در کرد طبر تند و از اصیل نیز گویند برور میوند بروردکاه
موقوف جل جلاله بری دار آنکه جن دارد بربر روز قبل از دی بور
بیر و ناتوان گرفتن خود و بر تن که بعربی دراج گویند بنار همان بیمار تور
بیکند موقوف بکار جنگ بیکر صورت بلور طبیب و دارو فروش فصل الباء
فارسی مع الزا باک تانی آنکه با یوز جود در انقمار خسته باشد بالیز خربزه زار و
باغ و بستان و غیره و فالیز تو بر نیز آب بابر ملت ماندن قنات در فرزان
و عقرب و قوس بزر جرد بت موبهای کربر مقولات و دیگر تخمها ظاهر شود
بعد از استعمال بزغور علف جدد تحس آموز آنکه علم و حکمت آموزد بهنر

اقراز بوز کردن میان و نیز بروز مظفر فصل الباء الفارسی مع الزا بار
نیز زمین بیت و بلند و گل کهنه بوز نرم فصل الباء الفارسی مع السین بارس و لاتی
مشهور باس نگهبانی بخس و بخس فرو نرم مردان و تر مردان میوه
و غله که هنوز در خوشه باشد و غنوه و گذار و برنج بر داس بر داشتن خس بلاس
پشمینه گسترد نی بوس حرف زبانی و فریب برجیس زحل و شیطان بس
خرماء ابو جهل که از پوستش ریسمان سازند و برص و مخدوم فصل الباء الفارسی
مع الشین باداش جزای نیک و بد بالش افزونی و نوازش پرستش عبادت
و نماز برند و ش نخشبش بتازی آن را باخه الاولی گویند برنوهش
بازجستن و نصیحت کردن لبن بضم جند و بفتح بال آب و از افش نیز گویند
و فرو مایه از هر چیزی بورنش عذر بیلقوش بیلکوش فصل الباء الفارسی مع الغا
یا بیاف جولاه فصل الباء الفارسی مع القاف نجم رواق فلک مریخ فیشاق کوهنی
و این لفظ ترکیست فصل الباء الفارسی مع الکاف التازی باسبان فلک زحل
بانک خمیازه باک بتمام بغیر همه و طاهر بیک پاره از خوشه بیلک یکی
آهنگری بیک و درخته تحاک ترجمه زبانی بزبانی و ترزبان و ترجمان
مرادف برکهبل بر گو کعب عمارت بزوبر فلک خورشید بر تنگ

زرنگ بنگ حجد بنگ حلوای معروف بک غوک وگریاه وجنگل
بلارک وبلالک جوهر تیغ وتیغ بلوک تالار که بعربی غرفه گویند بنجانک
خرچنگ بنبرک نیلوفر بوبک هدهد بوبک گربه بیوک عروسی
فصل الباء العربی مع الکاف الفارسی بابک دریچه خرد و بالوار چوبین و بابا لنگ
مرادف است از هر دو بغیر بابک آنچه برابر کردن ترازو بر کفه نهند بالهنگ
ریسمان وغیره که بدان گناهکار را بزنند و بدان اسب را بگیرند و نام مجره است
بشنگ زرفشاده بلنگ معروف فصل الباء العربی مع اللام باکال نقط اول
جمع کش بجول شالنگ بردل دلیر بستال خیال شاعر بزل فندق
بل وبول طاقی که بر آن بندند یا چوب ساز زنند یا بر جای جنگ که توان گذشت
وفلوس را نیز گویند بجال فضله مرغ و چشم فصل الباء العربی مع المیم بارم
دوال حرمی بهتر که بر لب چار رو اندازند وبعربی ثغر گویند بادام مرغی که صیادان
در میان دام بندند تا مرغان دیگر فراهم آیند و بعربی ملواح خوانند برام
آراسته وحرم وجای آرام فصل الباء العربی مع النون بارکین آب گنده
باولان آلت حلوائیان که بکفگیر ماند بالودن صاف شدن وکردن بانی قان
اگر درکش را یکبار پای رز نو گوشت خوک دست گیرد بابون پیرایه بانین زیر بغل

خرفه برجن خاری که گرد باغ نهند محافظت را برشتان مطربان برخیدن
ملایکه وخلوتیان پرن دبروین منازل قمر در برج ثور و بعربی ثریا برزنگ
حریر بردرسیدن رسیدن بری خوان افسون خوان برون شور
وغیره که برپوست را ضایع کند بریان آزرو بریم شدن پراکنده شدن
بنکردن گریختن وپیمنکر شدن بودن زمین پاک کرده بوسیدن
سوده وکهنه شدن بوشیدن نهان داشتن بون نمذرین برامن
دیرامون گرداگرد خبری برده هقان می انگوری بلمودن میل کردن
بنون عهد وشرط وپیمان فصل الباء الفارسی مع الواو پرستو
وطواط بهو نام ولایتی که زبان پهلوی بوی منسوب پهلوی مردم و سخت
نزدیک وهم در تولا و دلاور و زیرک ضابط و درشت بنوک که بعربی اقط گویند
بوکلوخ فصل الباء الفارسی مع الها باجامه کوبی که جولاهان یا دران
کنند جنبه باغنگه باکهه دریچه بالوانه پرستو بانیره چیزی که غات
بدان استوار کنند وریسمان دامن خیمه بایگاه مرتبه وجای ستور بدره
بنداز بدمه بهره بذیره استقبال کردن وراه گذاری وقبول امر که
بزنده پاره از جامه وغیره پروانه معروف وفرمان سلاطین پرونده تنگ قماش

ولبچه جامه تره مند و دایره که از مردم بجهة شکار درست شود وره کلید و قفل
براکنده فتاده ور بنیان تره استر قبا و غیره لشتره بلند لشتر مرد
نث باره کوشکی اطراف مهرهای نث باشند نشره جرمی در دامن خیمه
دوزند باتره خبری که میان شمع و کلاه و دسته وصل کنند بغره باره بوزان
بلمرت و با کم کردن و دروغ گفتن و متهم ساختن باله مند دکفه ترازو
و بی نندید در حتی نجاه الحقاف زها دور تا بان نحره وفقس و کونی
مراد فند بوده سوده ور بحث بوسانه فردتی و فریب نوشته بر کوش
کوهای زر بوربی طبطاق گویند نبخه عنعره و بوری البلاط گویند لمبه
ابقی بوسه هواره و در باهم بسته بلا فصل فرخانه رواق مجاره بر ارس وطن
هوله کنج خانه و کونه چشم نکسه خیاره بله جرک کا از جراحت بعد
هواره عرب بها فصل التاء الفارسی مع الیاء های معروف بی بر جای
تا بر قدم بی عصب و ان یار بر مبانی شود باب التاء مع
الالف تسا نفرانی تورا نفح دیواری که بکجا هکل استوار کرده باشند
تحت نام دعای تطوبا علم خانه ز میان تیلا جنبر کسن فصل التاء
مع الباء تاب نور آفتاب و شمع و غیره و توانایی و زور تراب لفتح خرد

رفیق بابحات از ظروف اندک اندک ترب نفخ تمکر وحیله وکزاف وزرق
وشد و بر و هنر ترکاب زمین کم آب در وفرو رفته وبجا ماند شکاب آنجه
بد شواری حاصل شود تبیب بوزن و بمعنی سبب فنر بیقرار و سرکشته فصل
التاء مع التاء تبت نهرتیت در حد فوجین هوا و مشک نیکو دارد ترت خراکار
افتاده و تباه شده ترت بر نیان وازهم فتاده ترهات بیهوده وخرافات
تفت کرم شد و عضب و شتاب نلیت و تلیت بار آمد کف تکیدت محلس معبر
و بمعنی بخیل نیز آمده فصل التاء مع الجیم تاراج غارت ترفنج راه باریک و شلوار
ترنج بفتحتین فراهم نشاندن تاج نور و غوغا تماج آش فصل التاء
مع الخاء تلیخ سجاده تاخ و ترخ و ترخ کلاک یاد جفی تر و کمال جرخ
اکه آن را تخش تیر کویند فصل التاء مع الدال تمند ترب مذکور ترید
از جا جست و بر جای خود کمس کیم و خسبد تختید نکسته را تنجه لبس سکسته
نخته بسته ترایید و تراه مستقبل ترا اینت ترفند و ترکند و ترند
همان ترهات مذکور ترید بکسر نام نهری و بضم نام دوایی تمکند جای که مرغ
در آنجا گاه گاه پیدا زند تمند بفتح جهنده و غضبناک تن ور و هر بعنی را نمی شود
ترمند بلند بالا و بعضی عمیق و توانا تن زدن خاموش شد فصل التاء مع الرا

تاتار ولایت مشک خیز و تتار و تتر نیز گویند تاجدار پادشاه و حافظ
تاج تارتار پاره پاره تارتور سخت تاریک تبار نسل تباشیر دوایی معروف
تذرو نام مرغی و بعربی طلا تغور گل که بعربی طین خوانند تکاور جولان
دونده تکمه و تخماز تیری که در دو جای پیکان چوب بند نصب کنند تندر
و تندو زعنده و بعربی رعد بود و نیز بلبل را گویند تنگبار اکه هر کس را بحج زاد
نرهد تیر معروف و بعربی صحرا و بیابان و مدت ماندن آفتاب در سرطان و نیز
کشتی و بهره و نرخ و عطا بود و نام مرغی و فصل خزان و تاریک و سر دهم
از ماه تزو تز نیز هم خوش فصل التاء مع الزای تاز تاختن و فرومایه
و بعربی نغله خوانند تخرخز جولان دگی کردن تخم ریز و خایه ریز خایکینه ترکتاز
جولان تک و تاز دویدن و تاختن و جوب و جو تموز گرما و ماندن مدت آفتاب
در سرطان تیرتیز پاره از خایه توز پوست درخت که بر کمان کشند ترحتی
و دو جس گشتن و حاصل کنند و چیزی که گیرند باز دادن فصل التاء
مع الزای الفارسی تژ برگ درخت و گیاه فرو ریخته تگژ و تژ دانه انگور فصل التاء
مع السین ترس نفخ بکم و ضم دوم زمین سخت تن بضم خدیر جانس گیاه انرخس
بجهت اتحقاف و آنرا نقود و تهو و ته و تف نیز گویند تلاس نهرات در خزینه

فصل التاء

فصل التاء مع الشین تاش خواجه و خداوند و بازرگان تبش اصحاب
از حرارت تراش و تراشه تراشیدن و تراشیده شده تش نیز گرم ور
درو دگران تکمش همان تکز مذکور توش همان توانایی فصل التاء مع الغین
تاغ درخت مشهور و آنرا تاک نیز گویند تیغ آب که بهر فصل التاء مع الفاء ترف
قراقروت و پنیر را نیز گویند تف گرمی فصل التاء مع القاف تتق پرده
تلاق باجه آزار فصل التاء مع الکاف التازی تابوک مخارجه عمارت
تاجیک غیر ترک و تاریک نیز گویند تاک درخت انگور تاکک
خرد کاو جوانه تنورک غربال تبوک حصنی بر ساحل بحر قلزم تتوکی
طبق بقالان ترنک و تورنک تذرو و تروک کرم گندم خوار ترک
نیمچه کلاه آهنین و بعربی مغفرت و بعربی قطع فعل عرب تفتحیش حلوای مشهور
تره تیزک سبندان تریاک پازهر و از ابوی تریاق و درباق
گویند تلوک صراحی طلا و نقره منقش و دانه تیز تلک بکر لوبیا تمنگ
و تنبوک طاق زین تنین فلک داس و دب تونک گنجینه تهک خانه
فصل التاء مع الکاف الفارسی تازنک بلبلانه دیوار تگرگ ژاله تمنک
و تمنک میوه ایست تنج و ترش و آنرا کدس نیز گویند تنگ مضیق و تنگ آب و زین

و دره کوه و سخت ترنگ و خرد از نکر و قماس مطلق بارها و بغر فرو کوات و
نابدید کردن نیز آمده فصل التاء مع اللام تابال تنه درخت تال
تال همان تار و مار تروال برگ بید تکل آنکه هنوز خطش نرمیده باشد
بعربی امرد گویند تل زمین بلند تغبل مرد هیچکاره و مسخره و مکر و حیله تویل
پیشانی فصل التاء مع المیم تام انگره تنم سماق تخم بذر ترم ازنگ
تو ذبابی گویند تقویم دست آویز منجمان تکرخنه ممک تهم بزرگی
و تهمتن کنایت از رستم تیم خانه و کاروانسرا فصل التاء مع النون
تابیدن طاقت آوردن و درفشیدن تازیان خسته تاوان محنت
تبرزین آلتی از آلات حرب تپیدن جنبیدن و کمین کردن تخمکان
تخم رویدگان تخمین گمان ترین زمین سخت ترقین باطل کردن حسابی
از دفتر ترجمان معبر لغتی بلغت دیگر و نیازی که بعد از گناه گذرانند
ترخان آنکه از و باز خواست نباشد و نیزی خوردنی ترامس محروم و محبوب
و طوت ترزنوان همان ترجمان مذکور ترکان طایفه در غایت اعتدال
ترن نسرین و سرن ترکیس شیر یست که از خار گیرند و تومیتی ترنجبین است
ترنبان و تربان سبد طبق خاص ترمین بر و تنیدن تکمیس نام دیهی

تمبان

تمبان ازار کوتاه کشتی گیران توان قوت و قدرت توخس باز
دادن خبری که بکتاب خواه لا آنرا باشد و خواه غیر آن توسن اسب ناراام
توسکان کلجن توفیدن غریدن تون رحم در و تمن ده هزار سوار
فصل التاء مع الواو تاتکو حجام و تونگر نیز گویند تاو طاقت و توان
تمبکو دایه که بعربی خونه گویند و نیز زنبیل حجام و طغاره سبد تبر تو تمر الکلاغ
تزبو جامه سفت باریک تسو چهار جو بعربی طوج گویند تکو موی تندرو
بخیل و ممسک و ترش روی توانه بعربی تیهو مرغیست مشهور و بعربی
تیهو حب فصل التاء مع الها تا نخانه و جامخانه مرادف تابه باده و
آلتی که با کولات بدان بریان کنند تازه نو تاسه تفسه و تیر روی گر
از اندوه بدید آید و قیل بهر خیری که بیشند از خوردنی اگر چه سیر باشد
و این صفت عارض زنان آبستن و تریاکیان باشد و اکثر اوقات
بعربی کلاه گویند بمعنی اول تافته کرم تنده و رشته برکشته و جامه تالار
تصالو تالواسه و تلواسه اضطراب باشد تاه و ته و لای مرادف تانچه
معروف بعربی الطمه گویند تباه و تبه ضایع تبیاره تب لرزه تجله تعلیق و عصا
تخمه اولاد و نام مرضی ترانه سرود و شاهدان تر و تازه ترده مرد آسیا

وآهن کردن ترزده قباله ترغده عضوی که از درد آن بیجنی کرت
تواند کرد ترفنده مکر و حیله ترنشه و ترونه میوه معروف تره کندنا
ترنبه طعامیست که بعربی غوثیه گویند تریوه راه فراز و نشیب ترده و ترده
وتژه ذنداکل غنچه و جت تسمه پاره دراز باریک که از چرم جدا سازند
جهه بند رکش وغیره و موی جنبانی که نشانه کرده باشند تفشیله نخود و گوشت
یکجا بجنه تنه پیمانه روغن تغنه و تفسیده بغایت گرم شده تغنه تار
عنکبوت تمژوانه پوست دانه انگور تکمه گوی گریبان تکه بز نر پیش رو گله
خواه اهلی و خواه وحشی تموسه غلاف کاه وغیره تماخره سخن تهمینه شهری
گرشتسن گاه و فریدون بود تیزه غنچه که برگ از آن بیرون آمده باشد توزه
تور و نوعی از پوشش روز جنگ که غنبهای دراز دارد تواره خار بهم کرد
باشند توردره جفت بعربی زوج گویند توره فرزند عزیز و یغنج با شغال
و نجاو که بر در دکان نهند تونکه گنجینه تیره تاریک فصل التاء مع الیاء
تازی عربی و تاخت تاری تاریکی تالکی گشنیز کوهی تیکه هر چه منسوب بر کان
باشد چون نان وغیره تنی خارت که ربع تکاپوی دویدن و جستجوی
تملکی حاجتمند تلی رحجام تکنای دره میان کوه و مهالک تهی ترماهی

دلبر

دار وت تغلی بره شش ماهه یکساله نام کند باب الجیم مع الالف
جابلسا نام شهریست در سرحد مشرق جاجرا کاهنده جیات جان امن و
جان شمار خیر بجا که غم جان خود مجور غم جان بخور فصل الجیم
مع الباء جیوجوب باب زان جاماب حکیمی مشهور جلب زن بدکاره
فصل الجیم مع التاء جالوت نام کافری جرت باشد آواز دریدن
کرباس وغیره جت کرکس و ترد دو رجستن و بعجم ظرف جوب مستمکنده
وخسواکنده جمت جوهریست کبود و مایه فصل الجیم مع الجیم جحج آن
علامی که بر سر منبر نهند در روز موکرد تاج خروس جنگی فصل الجیم مع الخاء
جخ گروهی از سواران آورده و آنرا جوق نیز گویند بعربی فوج خوانند فصل
الجیم مع الدال جورشید جامه زمین جاوید پاینده جگرآگند غحف جلوند
جراغ جمشید پادشاه مشهور فصل الجیم مع الراء جاشگر اولاد کمشنده
در مباشرت جرانده جانوسار دماکوسار کشنده کان دارای بن
داراب جاشنگر جاشستان جدر بستر جاپاله و حاصل غله و دی کم در نفر
خود جرب کنند جرا کشنده نخاب و لشکری از انبوهی آراسته جرنام غر
از غرب جدر نغمه که از دنه کد خانه جگر موتدر و تمتق در بخور جمن بر اطلس

کنند جرنور اسبی که روی او و شکم و بهر دو رنگ سفید باشد جور ستم و بزرکی
از خطوط جام جور نور تند رو جوزهر راس و ذنب جوهر موجود لذاته
موضع و نیز جوهر شمع و وبذان جوبار کنار جوی و انجای که جوی بسیار
باشد جهاد اکبر و جهاد اصغر مقاتله با کفار و مجاهده با نفس فصل الجیم مع الزا
جروز خارشت جره باز باز سفید و باز نر را نیز کویند جوز نجات شهر یعنی
جواز بضم هاون سنکین یا چوبین و بفتح جواز ره و خلاص فصل الجیم مع السین جالینوس
و جاماسب نام دو حکیم مشهور فصل الجیم مع الشین جاش انبار غله جخش
خالجه کرا اگر در تن مردم بر آید جماش فریبنده مست و شوخ فصل الجیم مع
العین جرع مهره ایست که در یمن می باشد فصل الجیم مع الغین جرغ چوبی که بر کردن
کاو جفت بندند جهگان شیار جناغ زیر طاق زین فصل الجیم مع الفاء جاف
زن بدکار جلف سخره و بی باک و بد خیره فصل الجیم مع القاف جاثلیق عالم
و عابد و حاکم ترسایان جوالق بضم جمعی از درویش قلندران فصل الجیم مع الکاف
الکاف جبد انک بازی کوزه کران جبک جبانیدن جلک مرغی
خرد بود جلونک درخت خرزن جمناک جمنک و چونک کوی کریبان
جولاهک عنکبوت فصل الجیم مع الکاف الفارسی جوسنک همسنک جوخک

بوزن

جرمینه زنان و زنان این کار را ستبری کویند فصل الجیم مع اللام جال
بوریا قح باشد جغل خروک جلاجل و جلاجل فی و مرغکی خوش آواز
جبل و جل رب و برده بوریا بزرگ جنش اول حرکت فی سلم قدر فلک
اول جوال معروف و بسته بار فصل الجیم مع المیم جام معروف و نام ولایتی
از خراسان جذر اصم هر عددی را که ضرب کنند در نفس خود جذر عدد حاصل
که آنرا مجذور کویند پس اگر عدد مذکور مفرد و مرکب از صحاح باشد از انطق کویند
و الا اصم جمجم قسمی از بازی الفرات فصل الجیم مع النون جهان
جهنده و عالم جهان بین چشم و بیننده جهان جنین و جنین
انبا بچه رنکین جیلان توت کیلانت فصل الجیم مع الواو جادو
ساحر جهلو شک که نوعی از مرغ آب است جو بفتح معروف و بضم نهر آب
و نود دوستی امر بنه از خلوص که از اعیار کویند جوجو و جوجو پاره پاره و ذره
ذره فصل الجیم مع الهاء جاجرمینه چشمه ایست که چون آفتاب طالع شود
آب در آن ایستاده ماند جامه پیاله و کوزه و غیره جبهه پیشانی و منزلی از منازل قمر
جره جمع شدن جدکاده راههای مختلف جرمه جنک جریده تنها
و فرد جنبه پیمانه روغن جاله کلاه مرغان جخته بفتح کج شده و خمیده

وبفتح لکد حیوانات بهر دو پای جوزنسه ماسوره پنبه وغیره که بدو بر کنند
جگرگوشه پاره بعض از جگر و فرزند جلغوزه میوه ایست دیوار جل طرف بالا بوت
وگیاهی که آن را بهنده از زمین عفص بروید جمازه شتر از شتر تیز رو جمره تجار
کرجون فتاب بحجت رفع از زمین بیرون آید و آن سه است جندره مهره
جوزنبه لوزینه جوبه کوتک قورمیخ چوبی است جوشن زره طعامات موقوف
جوه سیماب فصل الجیم مع الیا جاکی در چیزهایت که اران میوه ها سازند
بعربی اراک گویند جالکی انجه دیگرا راد هند بجهة جامه بها وماکول جری بازار
وبمعنی اصل خیفی مشورت جنگلهای غلیواز جوهر علوی آسمان فصل
الجیم الفارسی مع الالف جادر ستر وطای زرد وکوه و آفتاب ورونق آن
جارو امر کوب چراگاه از برای جهت جریدن جلباغ مثلث از نقره
و زر و مس وچوب وامثال آن که بر آنها در رها کشند توبره جلب گویند
جوفا جامه ابریشمین فصل الجیم الفارسی مع الباء جرب زیاده وده‌گوی دار
جیسیاب آفتاب ور فصل الجیم الفارسی مع التاء جربت نیز نگار جرخت
جرج که بدان کمو ریزه کنند فصل الجیم الفارسی مع الجیم قان جاج نهری از
ترکستان جخ غربال که بدان غله ها را بدهند تا پاک شود فصل الجیم الفارسی مع الخاء

جلوج

جلوج سبنه که دندانه آسیا بدان تیز کنند فصل الجیم مع الخاء فجماخ آب زیر
جرخ آسمان وآنچه ریسمان بدو تابند وگردش نیک در گیهان وکمان چرخ کر
تخش گویند و تیر برند است که بدان کار کنند فرخ آنکه همه آب راچمس زده
وآنکه موی مژگان وابرویش ریخته باشد فصل الجیم مع الدال جرغند غوراله
جغد بوم وانصف ادنای بوم است جکاد سرکوه وبنای جمند آب
کاهل جمید خرامیده جنسد کشند جند عدد وغیر معین وبعضی اگرچه تیرا ایند
فصل الجیم الفارسی مع الالف جار جار وجهار جالنگ خرامنده جنبه بهر
قوت معکره جنبه مفتح منزلی از منازل قمر جوز بر سینه ولیس نگن جغندر
وجکنند وخیدر جوج مشهور جابر حلقه ودرختی که بتازی لبس گویند
جنبر ریسمان شوروده و جنبر دف وگردن وغیره جوکر بالهنگ وبوی مفقود
گویند جبر روی جر دلاور هر دو را مضاف توان ساخت فصل الجیم
الزاء موحده جارمغز منوجوز جامیوز قلاب کج دلو از چاه بیرون آرند
جرز خاک خشنه وتیر کی خجرق گویند وآن بزیدلت که بنا بر وی در اندازند
نیز وجنم آویز برقع از موی باشد که برچشم آویزند بجهة دفع مگس خز عوک
جگیز باده شده موقوف کافر جوز بفتح تذرو فصل الجیم مع السین جالکوش

وجلوس فرنیده جبارکرکس عناصر اربعه فصل الجیم الفارسی مع السین جاوخر
نقب جسنم کاومین نام کلب فصل الجیم مع العین جاع جنبی خزانه ماهی
جغ جوبی که بهات بدان زنند تا سکه دهد و کاو کردن کشش و بعضی اول جغ نیز
آمده است فصل الجیم مع الفاء جارطاق خانه معروف وجفی ازخمه که مخصوص
بمطبخ است جاق زمان مرشند وصحیح بهره معنی ترکیب جماق مشتر و
جوب کرکرده دارد ودبال لره راز و بدان جنگ کنند این نیز ترکیب فصل الجیم مع الکاف
الترکی جابک چالاک چلد چاک شکاف و آماده جربک نغم سنجی که الطرتی
غمز از زبان دشمن بکی کوبند تا فساد زیاده شود جرب جنگ تیک و بر روده زیاده
ونقصان جرک سوف جرکد نائی که در ته زبان نهند جرنگ لشکری کی
بمدد لشکری آید جرنگ خارشت جوک کنجک ججک پرنده آبی که
آن را جوبه و کاوانک کوبند جک نقیح قباله ونجم مقدار جانوران
جغاوک پرنده که در خربزه سوراخ کند جرکمک غنیمت جرز و جلک و
جلنگ طالب ازیمین جلانک ودیلمک جلی جمک بین دستی جنگوک
الکه کند فصل الجیم الفارسی مع الکاف الفارسی جرنک بکر تیز آواز درآواز
که از کوش کرزبر آید جنک بهر دو معنی موزون فصل الجیم مع اللام جال بزده

آبی تیر کی فغلدان کوبند جرغول داروب جخم ابل بکور جخم کر لیتی
بخشم جیداول کروهی از لشکر روند جکل شهر جنس جیرد در کستان
فصل الجیم مع المیم جامکبر زدم نیز یکی برک کردم فصل الجیم مع النون
بجیدن تیزه کردن جدن بکر چیدن جخیدن جاره جستن ودویدن
جسیدن جبرا کرفتن وانفعال جنبی بحسبی که انفصال دشوار باشد
جخم کردن خشم زخم وکزیدن جکن بکر جامه زربفت وز رودوزی جخیدن
صندل جویدن انچه مینه دانه از ریشه جدا کنند جوخیدن نوبیدن و
افتادن جستان نوجین سکن هر چیزی و شهری مشهور فصل الجیم مع الواو
جامه کوع غرلخوان جخم آزو جیزی که از برای خشم زخم بر بام خانه راست
کنند جکاد جاخرق جو وجون مانند بکلام و اخبر و استخار و طلب
فصل الجیم مع الهاء جنجله کوه پاره نرم که کودکان بر آن لغزند و بوی
زجلوفه کوبند جراغه کرم شبتاب جرابه جرپی که بر روی تیر بندد جرده
وجوزه بوت جرونده جراغ پایه ججغ جنبی از تار نایه جوزه فرخ
فصل الجیم مع الیاء جماتغ جوکانی ابیی خاص جوکان باشد باب
الخاء المعجمه حوض آب حوضی که در و انکور تیره کنند حلوا معروف

فصل الحاء مع الرا حرف گیر عجو حصار بارو و نام شهری و کوه موسیقی
فصل الحاء مع الزا حجاز ولایتی معروف و نام نوایی فصل الحاء مع القاف
حراق آتش گیران که خف گویند فصل الکاف حکک ازاله العلم کرش
وغیره فصل المیم حشم مردم صحرانشین حلام بره گوسفند فصل الحاء مع النون الکول
حیان شیطان زنان حیران نام اول زنان بستان حمدان مکرات
تامل حوض نعمان حوضی است که آب تلخ داشت و به برکت قدم مبارک
حضرت رسالت پناه شیرین شد فصل الواو حنو آتش اباج فصل الهاء
حوصله چینه دان مرغ فصل الحاء مع الیا حسن عارضی خوبی که از روی سیم
و غازه وغیره بهم رسد حسینی نام نوای حصار پولادی انگشتوانه حی کوی
مرغان آویز حوض ماهی برج حوت باب الخاء مع الالف خارا سنگ سخت
و نوعی از قماش خلولیا خیری که مانع از تصرف شود خاک بالضم سپرده
خوا بضم و کسر نره هر چیز و بفتح مخصوص آنچه بدان روزگذران کنند خوان طبق
خوان که صلای عام در دهند خونا خنکی باد و در گرما و نوعی طوطی که بیدور بود آن
خوش هم آید خودنما کسی که خود را ظاهر سازد و خوستار گویند فصل
الباء خراب ویران دشت طاع خلاب زمینی که آب در آن افتاده

وکل در وقت شگوفه باشد خب صفه خرآب موج آب فصل التا
خارشت معروف خارت بر چیدن باغ خرافات شخمار بریان
خت بکسر معروف و سلاحی از اسلحه جنگ خوت خزین و راه کوفته
فصل الجیم الثانی خنج کالوس خفج خرقه خنج الفی خلیج نهر آب
خنج ناز و طرب و نفع خوج کله مرغان فصل الجیم الفارسی خروج خروس
خلج طایفه از صحرانشینان و ترکان خجج گوسفند نر و کل سرخی که تاج
خروس گویند فصل الحا خلخ نام شهری از ترکستان فصل الدال خاد
غلیواز خانود کل و بعربی طین گویند خرد بکسر عقل و بفتح کوچک خرداد
مدت ماندن آفتاب در جوزا خرسند اگر رضا بقضا داده خوشحال شد
خرد و مرد ریزه ریزه خورشید خشک شد خوید کشت زار جو خدا نفداد
خطا و ختا جام جم خورند روز دهم از ماه و فراخور فصل الخاء مع الرا
خار خار میل نهان و خلجان و خاریدن خاکسار اگر ابلغ حال شنید
خوار و کردار گوی خاور مشرق و مغرب هر دو آمده خبار باک کردن باغ و درخت
از فضل خنبر مرد مفلس که خود را خرمند کل سیاه نرم و خره
مراد و مثابت خرخر دو تره و بسته خرر ولایت گردنا کی سیلاب از ابدا

سازند خر بدبزرن خنگبار استسقا خنگ بر دلوایه خنیار مرغابی
سیاه کلان خطر قدر و عظمه و دشواری و آفت و کرو سبق و رمایه کرد
آب باختن و تیر انداختن بشرط باشد خلع العذار بی لگام و شتری بی مهار
و مثال آن نهار خمار بضم کلفتی که بعد از شراب خوردن بافراط دست دهد و دیگر
مقنعه زنان بند و شراب فروش خنور مزارع خبار قبالت خوار
ذلیل و نام ولایتی و خوریده و بفتح بانگ گاو خوالیگر طباخ خوشگوار
خوش طعم و سریع الهضم خوش نظر لغت کبریده خرخر بیهوده و نازیک
فصل الخاء مع الزاء خربوز و خراهواز نیز خرکوار چوبی باریک
که خردان زاینده خوشنواز نام والی هیاطله خودی ابوز نام آتشکده
آذربایجان خشک مغز مراد و حکمت نیز هست فصل السین خراس آسیا
که بدون آب گردانند خس کاه و مرد کوهی و خاشاک و نوعی غیده بر زنگ
زرنگ فصل الشین خارکش خار آور و سر موزه که بعربی جرموق گویند
خام نوش شراب نارس خوزهیش خداوند خروش فریاد و گریه
خش بور پنهان جهد خنات خلاش غلغله و غوغا خمش و خوش موف
خنده خریش خنده بانخره و افسوس خواجه تاش صاحب غلامان و نوکران

۳۲

یک خواجه فصل الصاد خلاص بکر بوته و بفتح زنا فصل الطاء
خرلط بط بزرگ خط بهیه معنی معروف فصل الفاء خرف پیر مبهوت
خریف مدت ماندن آفتاب در میزان و عقرب و قوس خلاف درخت بید
فصل القاف خفجاق دشت قبچاق خناق مرضیت حلقی خورنق
قصری که نعمان منذر جهة بهرام گور ساخته بود فصل الکاف تازی
خاشاک معروف خانیک یک آهنگران و مطرقه که از آهنگی گویند
خیاک چار دیواری که بز گوسفند در آن کنند و بر سر آن کشاده بود
خبک افزدن گلو و کلفت خدرکیف غصه خواک آوازی که هنگام
خواب از بینی خفته بیرون آید خرچوک گیاهیست که شیر زنان افزاید
و آنرا خروک نیز گویند خرک چوبی که روی چب التعذیر را بران جسبانند
و بره زنند و خرک طنبور و غیره خرگوشک گیاهیست قابض خنوک
جوامرده خنگ معروف ولی نقع خلنگ بافته از ریسمان و کوزه
رنگین خنک آواز دست بر سر زدن خنک جامه درشت که روستاییان
پوشند خنجک سیاه دانه و خار خسک فصل الکاف الفارسی خرسنگ
سنگ بزرگ که بر طرف راه بند عبور از آن دشوار شد خیک معروف فصل اللام

خال معروف و نشتر بزرگ سیاه و نوعی از بونها و علم دار مهد فرجال
دقدلق که پیش مزرع هم گویند خرول نام مرد و غرول مرادف است خزان
معروف خصل همان و تیر اندازی خشن و شرط در تیر اندازی خسن و گرو قمار و نو
خول دراج و آن پرنده ایست معروف خول کج پای فصل مع المیم خام اگر زر
خام معروف و مرد بی تجربه و چرم دباغت نکرده و کمند و شراب خلم رز فشار
نباز خیم جمع خیمه و خوی و طبع و بخشش بشکنه و روده فصل مع النون
خار کن معروف و خاک بگیر زر خاکبان آشیان و بیج میان خوار
خاوران نام ولایتی خداکهان پادشاه و اکابر خرد در اندختن نمود
شدن بگناه خرکان مضایق و کمان و هر دو الشب کر کمان زار دان
بند مند و جلو کنند خرمن توده گندم و جو و گندم و مثال آن
خزان هشتم روز از هر ماه که آفتاب در برج سنبله بود و دوان زور خش
ماندن خرخشیدن فریاد با گریه خستن مجروح کردن و شدن خوردن
درخون خسیدن و خاییدن و خشن مرادف خنک جای بی شرط
باختن خنک جان جای که در روغن تا خلد برین بهشت برین خلقان
پوستین کهنه و جمع خلق خاتمی سنگ سیاه که بر جی زنند و بکس سازند خمیس

[illegible]

خمیس پنجاه روزه اعتکاف ترسایان که پنجاهه گویند خندسان سنجره و نحو
خستان مبارک و خجسته و خنده و خرستن خوالستان سپاهی و دوبی
دوات و مجرت خوانند خورجون کابوس خورد ستان شاخ تو کراز
ناک بم زنند و خورند ش و تریش و مزه بود خوردوان والاد با یک من
و نکرد دان عیب جو خورشید سواران تب بیداران خواران نام
پهلوان ایرانست خوزستان ولایتی که بوستر تهرست خیزران معی
از چوب بیدی که هر چند خم کنی نشکند و نیز نام ولایتی خیروان نیز دان
فصل مع الواو خدیو پادشاه و وزیر و خدیش مرادف است
ختو جانور خرنده چون فهد و غیره و نیز بنت که مقوم باشند و خستو
مرادفست خجاو نام ولایتی خو بفتح علفها که از زرع کنده دور
افکنند و بضم زنست و عادت خیر و خطمی خو آب دهن که اندازند
فصل مع الها خانوله مکر و حیله و دغابی خازه جاروب که بجوب
بسته سقف خانه و دیوار پاک کنند خاذه خواهر زن و خیازه هم گویند
خاره گل رشته جهت دیوار و غیره خانقاه خانه عبادت خانه خیره
استوار خبره و خبوه جمع خباب عجازه اندک و نیجره خورا شیری

گر آن ازان گیرند و زبرعت برند و اطبل مراد وی است خربنده خربان خرده
بضم بزاره و نکته و ریزه زر و تقشیر کتاب زند که ازو اباز ند گویند خرزه
ذات العمود مرد که سطبر و دراز باشد خرزهره درختی خرد که بر لب بستان
برکنار انهار برند و خطل که آنرا الکب گویند خرشه جنگ و خصومت خرمهره
سفید مهره و مهر کم ارزد خروشه پاره گوشتی که بر حنجره گاه زبان روید خروسه
مرغ با بدام خره بضم جانوران وحشی و بفتح جرم روغن که در خیک ماند
خریده بنده و کنیزک بچه و دختر بار سیده خا[illegible] والتیغ پادشاهی
خسته دانه میوها و زخم خورده و بیمار و خربزه که بتازی هامه گویند
خشاره پاک کردن باغ و پالیز و غیره از علف خشنه سبند سفید و طه
خود دیگر را نیز گویند خشاه مند و طایفه از اعراب خفه فشردن گلو خله
آب بینی که سطبر و غلیظ باشد و خلم نیز گویند مارزه و کم ننده و چوبی که کشتی
بدان رانند و دردی ناگهان از بند گاه خیزد خبره خم خبنه طاق
وصنو خشنده مرد شوهردار نابکار سر ده و خوش آواز خواه خداوند
و شیخ و حاکم و مجرد و روح نیز استعمال کنند خواره دستور و طعام که قوی
بدن باشد خوسته زر و مال خودکامه خودرای خوره معروف خوشه معروف

ولجه

۳۴

دبرج سنبله خوبه آبله خم خوش و خوب و بخ و بخ مرادف اند خره شگفت
دل بسیار و انکار او شوخ دیده و بی شرم و سست و باریک و عضو در خواب
رفته یعنی مخدر شده و بهیده خنیخانه خانه لی لب فصل الخاء مع الیاء
خالی حوض و ز خالص خلی خاینده خلی فرینده خرعیی آنچه که
انجیل کشیدی خوالی رفو آب و مطبخ خواری زیباو شاب خوی مغفر
و عرق خهی در مقام تحسین آید چون زهی باب الدال مع الالف
دار الضا عمارت در بصره درا جرس و امراز دخول دوغبا آش ماست
و بوما عنکبوت فصل مع الباء داب و دلاب گرو و خود نمایی داب اداد
مجلس درس و دباب در نه ایت تیر سا که بترکی ایلی بارسا گویند فصل
الدال مع التاء دخت دختر درست صحیح و در رویم دست بدو وقوت و غلبت
و فرصت و نوبت و قیر و خی و یکنوبت از شطرنج و نرد و غیره و یکدست جامه
و مقام صدر مجلس دشت بیابان دوست محب و یکرنگ و یکدل دولت
مقعد دلوست کبابت خنده لوف گویند دولت دولت گردش زوال
باید فصل مع الجیم التازی داج تاریکی شب دبج بفتح جلد که بر کاغذ نقش
نوشته باشند و بضم بر اه دان دهرج قبر کفار که بترکی دیلات گویند

وبه تنجانه نیز اطلاق کنند دست رنج آنچه بکد یمین بهم رسد دهنج
سنگی است سبز وبطعم شیرین بود فصل مع الجیم الفارسی دلو کلوچ
کودک مصروع فصل مع الخاء ذخ وبلخ بوریا دژ واخ نقاهت
بعد از بیماری دوزخ معروف دیولاخ خارستان وچراگاه ودو جای خرابه
دور از آبادانی فصل دال مع الدال داد آفرید نام نوایی دارد گرد
گرد وفرود درنده بهایم دربند نام ولایتی درخورد لایقی درد لای
دردمند دردناک وفریاد دادخواه کسا درود از حضرت حق جل ذکره
رحمت واز ملائکه استغفار واز عباد مومنین دعا واز بهایم تسبیح دژ آباد
خشم آلود دبستان زال السلام دست بود معروف بست داد حاصل شد
دعد نام جمله از اعراب دند مردم بی کاره وابله دیوباد گردباد
فصل الدال مع الراء داور برادر ودود دستار شمار داور پرسش
کننده دبیر منشی ونویسنده درباب ودره کوه که در طرف هم آید دخور
همان درخورد دستور در یتیم دردکر دورو وکردد در کرنجار درگه
حصار دزدار حافظ وضابط قلعه دربار ولایتها که در کنار دریا
باشند دست خطر آن دست نطع باز که در آن شرط بسیار کرده باشند دستکار

رخنه

ساخته کسی بهر کار اضافه کنند دستگیر بمعنی اسم فاعل واسم مفعول هر دو
آید دستور وزیر وحضرت دستیار شاگرد ویاری دهنده دژخیم حبشی
از غله دشخوار ودشوار مرادف دگر باز وهرگاه اضافه کنند بجری غیرت
کنند وبس از این دلپذیر مرغوب دمار هلاک دهار شاه دمور آواز
آهسته ونرم دوپیکر برج جوزا دوجار ملاقات بنجر وخصومت دوخواهر
دو ستاره که نزدیک بنات النعش می باشند دیجور شب تاریک دیدار روی ومحول
ودیدن دیمر خسار که بعربی خد گویند دینار زر سرخ ودرم سیم دوبار
گرگ دلو جامه توبه بسته باشد وآن جامه ایست که بریدن آن بندند وکج کنند
وزنت رو فصل الدال مع الزاء الموحده دزر شکاف جامه که بدوزند
دلسته بنات وزورشتم آزار دادوماه دیراز خام طبع وخشم آلود دراز اندا
حوالیجاب دل آویز مرغوب دمساز موافق دوال باز عیار
ذمار نفتح غار ودره وبکسر فرمایند فصل مع الزای الفارسی دژ حسید سگ
وخشم فصل السین دار آلس که بدان غله درو کنند وبعربی منجل گویند
دبوس اسافل نهس دبوس کرد که در فانه وچوب بر درد دیس مانند
وهما فصل الشین دارش کوره کار آجر وغیره دانش علم درخش برق

دانشکده دخش آغاز کار درفش آلت حجام دست خوش سخره و
سهل الحصول دندان برنج حلال دودکش روزن مطبخ و گرمابه و غیره
دوبارش نهب جای شان در وقتی که مردم را از راه سلاطین دور کنند و آنگاه را
نیز گویند درفش علم و افزاری از چرم دوزان فصل مع الغین دغ
زمینی که گیاه نرسته باشد دباغ معروف و مجاز عجب دیگر را نیز گویند فصل مع الفاء
دخف رنور سیاه فصل مع القاف دق لشنبه که موهای آن ریخته بود و
اغراض بریخته و کدای فصل مع الکاف التازی درد که هیزم دنگ سر کوبیدن
کنند درک آخر دک زمین سخت که بی برگیرد دوک آلتی که بدان ریسمان
رسند دیوک ارضه که چوب عمارت و غیره خورد و از زمین بیرون آید
و آن را دیوچه گویند فصل مع الکاف الفارسی درهم خت سنگ و کفه را از کرباس
دلنگ آلتی از آهن که آن را زرهتین نیز گویند دنگ نان و نفط و دیوانه و بیهوش
وابله فصل مع اللام دلخواه داهول علامتها که بر اطراف زراعتها را نصب کنند
که وحوش را باز کند دستغال و دست لاف سودای اول دستمال معروف
دغل دغا و عیب فاسد و دنیم ره و جای ساکن که حجام سوزند دل مکر بکند موقوف
ولیم صادق که از قبض بعد ابجار در سیاه ماند دلال [illegible] رهنخم و ابرو

دنگل و نادان وابله و بلی اندام دول دولاب و مردم شعوه فصل الدال
مع المیم داربام چوبی که خانه بدان پوشند دام جانور را در بده دیهیم
تاج و تخت و جز مرصع درغم نام موضعی دژخیم مردوی بخیل و جلاد
دژم غمگین و رنجور و بیمار فصل مع النون درخنین از هم جدا کردن
دادآفرین صفه و سکون درداان دهلیز دبستان و دبیرستان مکتب خانه
درزن سوزن دغلکین دریچه که از آن مردم نمایان باشند
درخوار و دستار خوان مراد فند درمان علاج و دارو دردان دریغ
و حسرت دمن کود سرکین دمیدن لاف زدن و خود را برباد کردن
و جو آوردن دن خم دیدن از خشم جوشیدن دوسیدن چسبیدن
دهون ازبر خواندن فصل مع الواو داو نهاده کردن جنس قمار و
دشنام و دیوار گلین دندان کاو خلال دورو کلی مشهور و منافق
فصل مع الهاء دار العمامه مسجد مخالف مذهب دردسگاله و درس غالی کوچکه درس
دالبوزه قسم از وطواط دانش پژوه طالب علم داه دایه و کنیزک ده ده
آوازه بزرگ و طبل نون الطهار جاه را دخمه گورخانه گبران دربه پیوند و پاره
درخت سینه بزنده که درخت سوراخ کند دهسته عضو درمه طره و دستار زغال

راهی که در کوه بود درفه زره که بعربی درع خوانند و سپر که بعربی مجن خوانند
گویند درخنه روئیدنیست که بسوزانند و نیز حیوانات خورند درده کمان
حلاجی درذیره و دریوزه گدایی دژکام خواه و زاهد دژآگاه خشم آلوده
دژبه و دژبه عند و دستگاه کثرت مال و علم و غیره دسته بفتح یکستاخ
و کستاخی و کلها که بر هم بندند و چاقه و دسته آلات که بدان کار کنند
و دسته کاغذ و غیره و بضم سنگ دستینه یاره دغدغه زیر بغل و پا و کف
پای که از آن خار بدان دله مند و گربه صحرایی و بی تشدید قاقم دمیجه بریده است
که چون بر زمین نتواند برید و بال و دم بر زمین زند دمنه روباه
و بر مردم فتان بر استعمال کنند دمه باد و برف آمیز دمبره طنبور
دنبوقه موی را بفضا او نخبه قطره شکم و دو ستار دنگاله آبی که از آب و دان تا زمین
نج بسته باشند دنه نغمه و شادی دوده خاندان و دود چراغ و مداد
دوزنه سوزن و تیشه و زنبور و دیا آن دوره گیاه که گرد جادار
که بجامه در آویزد و آنرا ایلک نیز گویند دوشه طرقی که در آن شیر دوشند
دوشیزه دختر باکره دوله گرد باد و پیمانه آب و آنکه خود را هنرمند
داند و نباشد دهره کلنگ و دلیر دهره تبر آهنین که از سر خم باشد و دهان خسته

اندازند

اندازند دشنه خنجر معروف دهته زنبور و الشن تابی دهنه و هیچ معروف
دیبا و دیبه جامه ابریشمین ملون دیباج بود دیده چشم و دو مژه بان
و نقش ماضی و اسم مفعول بمعنی نظر اطلاق کنند و نگاه کردن دنبره جاروا
که بر سر نیستان زنند دیوچه چوبی که اندام بدان خارند و آنرا اکثر اس گویند
و زلو که خون از بدن آدمی مکد فصل مع الیا دار بوی عود تسه
داستغو جاسوس نفر بسیار داوری حکومه و خصومت دستی جامه آب تنفیر
ذخیری و دستیرگی درای جرس و درگردن سخن درفشی جود و را از نگار
ساختن دری زبان دری و مرد دری و آنچه اضافه بدان کنند
همچو کبک دری و بعض طرف هم آیدبایی خطاب دستبوی گل و میوه و آنچه آنرا
کبرند بوییدن را دشتکی روزگار دق رومی و دق مصری جامه که نهایا
که در روم و مصر بافند و بسیار نغز دندانگای الطهار عجب کننده
دوپای نام حکیم از نجار ادور قمری دور آخر کوکب سیاره است دوزلی
نوعی از اهر امر که آنرا انبای نیز گویند دهکانی ببالکه از کی باشد و به خوشت
خود نخواهد و به دیگری گله کند دهت خدای دولتمندی دوی دغا باز
ده دهی ده و بیخ اول زر تیره و آخر ناتیره دی بفتح یاندن آفتاب

و در برج جدی کرا اول زمستانست و آزاد بماه گویند و نهم روز از ماه و یکروی روز گذشته **دنباری** جنسی از حریر **باب الذال مع الباء** **ذب** و ذنب نگاه دار و دفع **فصل مع الجیم** **ذات البروج** کرسی **ذی المعارج** صاحب بزرگ **فصل مع الدال** **ذات العماد** باغ شداد **فصل مع الراء** **ذو الفقار** دو شمشیر معروف **فصل مع الفاء** **ذفر** بوی خوش **ذوق** طعام کرا از چیزی ... **فصل الکاف** **ذات الحلک** آسمان **فصل مع الهاء** **ذو ذوابه** ستاره‌ایست دراز دنبال نحوست دار بقول منجمان **باب الراء مع الالف** **رعنا** گل مشهور **رقاصت** زرشتی **روسینا** جنسی از فولاد که بغایت برنده است **فصل مع الباء** **رزی** زراتب همه زوره **زاهد** زراهب ترسایان **رباب** سازی معروف و نام عاشق دعد که معشوقه معروفست عجز از سعید عجب **رکاب** معروف و نیز بیابه است در راه بست ... **فصل مع التاء** **رست** صدیح و در دروغ و نام کیاه و نیز تمام و مساوات بر آمده **رخت** پوشیدنی و اسباب خانه و غیره و طعام ... **رزت** بفتح فلاش است و رسته و صف و بضم زوبیده و دلیر و قسمی از خانا ... **فصل مع الجیم التازی** **ریواج** و ریواس و بعربی ریباس گویند **فصل مع الحاء** **راح** و **روح** نام کو است **فصل مع الخاء** **راخ** غم و اندوه **رخ** معروف

و نیز جانور

و نیز جانور برنده و رخ شطرنج و بمعنی پیاده تازه عجبست **ربخ** ریق کرا اسهال است **فصل مع الدال** **راد** جوانمرد و خردمند و حکیم **رداد** کمان **رده** که تیره رسته باشد و آب تیره و زمین ... آشیب و فراز **راه آورد** ارمغان و بعربی عرض نبود **راه بند** راهزن و راه دار **ره نورد** طی کند **رسید** ببرد **رصد** معروف **رعد** آواز ابر **رسید** آهسته آهسته نجود از دانه سخن گفتن **رند** بفتح حرارت و بکر منکری که انکار از روی خرد مندی کند نه از جهل و عاهد **رنگ آور** د خجل شد **رود** فرزند و آب بزرگ و رهی که بنواز ند **زور میهید** روز قیامت **زور هرمزد** روز نخستینه **ربند** صحابی که جنگ دوازده رخ میان ایرانیان و تورانیان واقع شده **ربود** و ربد کیاهی که حربه را می‌کنند **فصل مع الراء** **رامشکر** مطرب و کوی رهدار حافظ طریق **رهروان سحر** سالکان بیدار **راه گستر** رونده فراخ رو **روزدار** خدمتکار بندیان **روز بازار** رونق کار و بار و گرمی بازار **روزگار** زمانه **روزکار سپر** بغیراوقات ضایع کن **رجار** دوشاب که خیری از میوه دران جوشانیده باشند **فصل مع الزاء** **رز** بوم شهر **رزاز** برنج کوب **رخسان راز** عارفان و نگاه دارندگان سر **رند** ...

دقی الطران رویین دز تهرست در ماوراء النهر رزیر نعمت و هوا و مراد
و رحمت رزمباز جامه فصل مع الیاء رس یکی از عقد من عملک قمر و
ذنب مقابل آنست رس کلو بند زنان روس ولایتی شمالی روناس
و رونیاس گیاهی کر جامه بدان سرخ کنند رئیس حلیم هر قبیله از تمام نخبه بندان
فصل مع الشین رشر انبار غله رخش نهج ابریسم و نفح قوس و قزح رخش
ابریشم و رشن شبنم رکرکش ابریشم درو شو و ابریشم تاب زدوش طرق
و عادت رزورر رودی شیز برقع فصل مع الصاد رضیع رنج قسمی از آلات الطرق
اسطرلاب فصل مع الغین راغ دشت صحرا و دامن کوه فصل مع الفاء رف
سکوی که بجهت نشستن بندند در کوه و در تخت فصل مع القاف روق پالوده
که بعربی فالودج گویند رواق بنگاه خانه نیز ایوان که در مرتبه دوم
باشند رونق اول هر چیزی و فروغ و شمشیر و غیره فصل مع الکاف رکی
قوچ که آن را الک گویند رکب اروغ رنگ نفتح غیرت و بکسر ژولیدگی و
نشیش کوچک رمک گناه کردن و تعریدن و از جای فرود افکندن
زلوک کودک رکیک و ریکو سنجت و تو بی بخیک بود فصل مع الکاف الفارسی
رنگ لون و نخجیر کوهی سوای کاکوهی فعانده چو شغال و حال که تیر نگاری نو بعد ر

قبول

قبول مخنث حسن و ملیح شدن و ترفندکی و مکر و حیله و جنایت و خشم از کنع
و خجالت امیر و حضیر و حاصلی که از قمار و سرقه آید نیز و جلاجل فصل مع اللام
رحیل سفر کردن رهیل و رستادن رطل معین قدری از اوزان فصل مع المیم
رام رو برت و بکم از ماه الفت کرفته راه انجام اسباب سفر چون مرکب و غیره
رخام سنگ نرم رستم و رستم پسر زال رسام صنف کز رسم عادت
و شیوه متفاوت و نیز عده و چند مکاران چون آبدار و جامه در زبان
رم گله و رمه از هر حیوانی که باشند روم ولایتی معروف و نحو بر روی من
بر آید رونیه خم کوس و دمامه فصل مع النون رس العبر مدیت مهور
درست رخشن نام وزیر بهرام گور رزمن جان تو آمدن امنی نام شهر جنگی
زان و خت اکر و راین زرهی که اسپهار او در روز جنگ بدان پوشند ربع
مسکون چهاریکی از زمین که حیوان در آن مسکن دارد رخیون زره
هیچ از روغ در عمل بمرد و از آن بند و از اینجا نیز گویند رخین روغ
بحت که بر زشته باید رشن کژمیان و کژ ندی رنجیدن خرامیدن
روان جان و رونده روزبان سرهنگ و نوبت دار روستان
مشاهیر روئین روینس روکیدن رکیت در جاب خوب که همیشه روان

باشد زمین اهرمن رسیدن فتادن وفصل مع الواو راسو جانور
مشهور رفو وصل کردن جامهٔ پاره شده رین کا و ابله فصل مع الها
راقه نباتی که بسیر ماند وبریان کرده خورند راقونه بودنه ربوده لذتی
که از جماع کردن خیزد رده ورسته صف زده رشته تار باریک وزشته
که خورند ومرغی معروف رفوشه بی بردن گشته وسخن رکوه پاره جامه
و بخذف ها نیز آمده رمه تریا ورمه گوسفند وغیره رنبه وردوه موی زهار
رنجه آزرده رنده نوعی از درخت از انجاران کب وماه بهاری روزنه
معروف رویده شهرت رباحل روم ره بضم نیکی وصورت با رباییان وعاد
ورهبان مرکب است رنبه که از چرم بادر آویزند وآنچه از درخت بخاک
باشد وفصل الیاء راهوی نوای مشهور رای نام پادشاه هندو مقتضی
عقل رشتی خاک روب رکوی جاد ریگ تخته وجامهٔ کهنه زیریده روسپی
قحبه روی مس بقلعی آمیخته باب الزاء مع الالف زبانا نام منزلی از
منازل قمر زرقا نام دختر قدیمه از نسل زفونیا درخت زهره نوا
خوش الحان زبیده با آتش که بریزه وسرکه ومرغ فربه بزند فصل مع الباء
زراب زرحل کرده زرکاب مداد که بعربی حبر گویند زهاب آبی که از زیر

مدللو

نشد بو خانه وغیره بتدریج تراوده وآبی که خورش بد بو شود چشمه که بر
نیاستند زهراب آبی که بغیر از فواکه ونبات در آن خیسانند تا تلخ وشوری
که در آن است باشند تا آب دهد واز آن بریزند فصل مع التاء زاده خوب سالخورده
زریت صد رقعا لیف و ناتوانی زرتشت نام شخص آذربایجان که کتاب زند
وشرح آن پازند تصنیف کرده واحکام دین مجوس در آنجا درج نموده زمخت
گره بسته وسخت ودرشت زفت دم گوسپند زیت روغن زیتون زفت
قره شیروش آورد وسطر وفربه و کرفته روی وبخیل فصل مع الجیم زاج
زن نو آوری که از زچه گویند زرنج بر ملخ است که او را زنج نیز گویند زناج
عصب وزنار المسلمین نیز گویند زیج ماده تقویم وتیر لاغ ونخره وزره گفتر
فصل مع الجیم الفارسی زج تیر بر آب که کوتاه تر از دیگر تیرها است وقوارت گرد
فصل مع الحاء زنج آواز حرین زنخ وذقن عربی معروف ونیز لی نفعی
فصل مع الدال زاد وزاده فرزند ونجر توشه عربیت زلعباد فرشت
موکل بر زمینها زباد عرق وچرکی که از گربهٔ زیاد حاصل میشود زرد آد
نام یکی از ادویه که زرجل الجراد نیز گویند زمت باد بدگوی زغند جستن ووثبا و
باضطراب زمرد یکی از جواهر معروف است زن مزد دیوث زند کتاب

زرنیخ و آتش زنه زورمند توانا زباید نام شهر و افزودن و بازی از بازیهای کودکان
فصل الزاء مع الراء زاغر دریایی که موج قبر زند و ابر زاراب نیز گویند
زار ضعیف نالان و گریه و غیره شود و بر جایی که رستنیها رسته باشد مرکب اطلاق
کنند چون گلزار و لاله زار و غیره و این مخصوص رستنیهای باشد و زاغ لغت
و بعربی آواز شتر را گویند زاستر دوز زیره بستر زاغر حوصله زاور زهره که نام
گویند زبان برجوان کنند عطار زبر فوق و خط زبور کتابی که بر داود
نازل شده زرور داریست مخصوص چشم زریر مایه صفرا و سبز و کبود دو گیاهی
جامه بدان رنگ کنند و آنرا اسپرک نیز گویند و زرد چوبه و زعفران زرغار
فرناد زهیر بخیل و فرو زمج بلور زاک و بعربی زاج خوانند زمهریر سرما
سخت زنار معروف زنبر تختهای وصل کرده و دسته دارد که بدان خاک و
غیره کشند و منفعل عربی است زنبور مگس عسل زنجیر سلسله و تخته تیار کرده
زمین غله کو رسته بدان هموار کنند زنهار و زینهار عهد و امان
و حذر و تاکید زنهار خوار پیمان شکن زهار عانه زیگر آنکه دهان برآورد
کند و دیگری لب بدان زاند تا آواز کند و آنرا اشترکی زنبقول
گویند فصل مع الزاء زنگار زنگ آفتاب فصل مع السین زاوش ستاره

مزر

41

مشتری زونش ترش روی و زهره زیج زاسن ترا و بدان آن اندک اندک
فصل مع الغین زهار وغ سماروغ زیغ بوریا فصل مع الفاء زند باف
و زندلاف بلبل فصل مع القاف زنبق زریج فصل مع الکاف زرعکک زمین
ریگستان زعنک قواق زنگوله بنتج و رنجی که از آتش آن در زیر ها شد
ده روز و یا زیاده از ده روز بند و الحمرات زنگ شری که از چشم بر آید
و تمشه و غیره بدید آید و زرتنیخ ها و زغراب بسنجاب و جل خشم و رقا و جلاجل آنرا
زنگل و زنگال و زنگوله نیز گویند فصل مع اللام زابل قومی و ولایتی که آنرا نیمروز
خوانند و زوال نزدیک آمده زاغل در جنگ زال پیر و توت نام پدر رستم
زبال تیز بند فصل مع المیم زادشتم جد افراسیاب زیست بر کرم نغز
فرخ کنم زقوم منده درخت در دوزخ و این نیطورت و الا مخفف بلغت پارسی
درختیست که در بادیه روید و شکوفه یاسمن است زم نام شهری از ایران و برکوتی
که هنگام سخن باز در دهان آید زمام مهار زمزم چاهیست در مکه معظمه و نیز بعض
آنرا حقیقه آید زور و دم قوت غرور فصل الزاء مع النون زنگان برگ
کمان زاقدان رحم که نطفه در آن قرار گیرد زالدان سیر زنگ که خانه در او
عمارت نو تیر وان شست زبان دان حقیقی و قال و فضول زبون زبر

خربا روو کرفتار و زبرت بیجان و ضعیف نالنده زدودن ازاله کردن و امثال آن
زراقین و زرافین و زرفین حلقه که در بدان نهند زفان زبان زکان
ازخود رسیده زلیغن ترانیدن زمودن امتحان کردن زنج زدن
لاف زدن زندان بندخانه زندخوان بلبل زیبان مانخواه زومین
اسلحه معروف وکویند نیزه هست بوبی شکل کویند زرین زورق سمین هلال
زوزن نام پادشاهی وولایتی زمین لوزان زیبق آنکه عالم را آب ماهی کند
زیرافکن نام مقامی از مقامهای موسیقی فصل الزاء مع الواو زاجو چوبی
زمو کل تروخشک زیلو قالی و فرش معین فصل مع الها زاولانه بنجاو که بر پای
ستور وغیره نهند زال کوفه پیرزنی که آب طوفان اول از تنور او جوشید
زبان بره کنایت قابض و آبزاخر غول نیز کویند زبوخه لذت جماع کردن
زبوده تره که کنند نا کویند زغاره شاخ و خبث زخمه مضراب ساز زمازده
ابریز رو دیک کوهی معدن نقره لهذت زوزه آواز نوحه کر زغاره نان
ازرن زکاوه ستیزنده زله جانوری که اکثر در حمامات و جاهای نمناک
باشند و انرا چرچر نیز کویند زموده نقش و نگار فصل الزاء مع الیاء
زبان طوطی کنایت زجاجی کی از غم جنبیم زرده هی زر تمام عیار

زمین بهای مباح و سیاح زری جاب و مند دنثار عزت باب الزاء
انعامی فصل مع الخاء زخ نوتوان آواز جرس فصل مع الدال زرد
بسیار خوردن فصل مع الراء زرکفر سنکیبا فصل الزاء مع الراء ازاز علج
تخمش منج دو نام قسم از هیزم که آتش بدان کیرانند و دواب نیز خورند
فصل مع الفاء زرف تاریک و کو عمیق و ته دریا و غیره فصل مع النون
زبان خسته آلود فصل مع الکاف زنک قطره باران و زنک نیون هم آمده
فصل مع النون زیان خسته آلود فصل مع الهاء زاله برگ و خشک یاد کرده
کرمان از آن عنبر کنند زنده خرقه کهن و عظیم مکر و زن بیل سانجور ده
و عظیم فصل مع الیاء زی غدیر و آبگیر باب السین مع الالف سا مانند
دستا و ساون و دا و مرادف و ساینده سارا عنبر و مشک خالص سکبه
وسبک روح اکر کرانی کنند و طبع و روی کشاده بود سجا غوان نام سرود
بفتح اول و ضم دوم حدث سرا موافق و باب داس سکبا کندم سکوبا نام ماهی
سمیرا آنچه حجام بدان مص کنند سوقرا نام دستور کیقباد سولیکان بازار
در بغداد که خانه علماء در انجا بود سیا سیاه سینا نور زح کرمنده و نام
بد رخشنج ارمن کوهی که بطور سینا شهره دارد فصل مع الباء سنجاب پوستین

گیاهیست دوای سراب آنچه در تموز در گرما در صحرا نماید مثل آب نماید سرخاب
سرداب آبی و مرا معروف گرد و تیز برنده است گرداب سردابه معروف سرکوب
بلندی که بر قلاع مشرف باشد و برزنش سطرلاب معروف سقلاب ولایت ترکان
بجا دیر آمده سهراب پسر رستم سنب سم ستور و سوراخ کننده سیب گرسته
و میوه معروف سیماب زیبق و آنرا ام الاحجار نیز گویند و بغیر خره هم آید
فصل مع التاء سبات خواب گران سبت بکسر لوبیجه و بفتح بلند و
بد بوی سبت بروت سخت بضم وزن کردن و بفتح تند بد سرشت
مالا ینحل و بمعنی معقد مه و زهر سوسکت گویند سرشت خوی و طبیعت
سرنوشت قضای ازلی سطقلت غاط ابر سموت فتراک سنگ نبشت
وسلحفات کنند سومنات بتکده که بگجرات هند بود سرنت و کوس
غفلت سیریت بخیل و شوم فصل مع الجیم التازی سرانج و سرآغوج داغی که
گرازان بدان آب کنند سنج گشنیدن تراز و سیج نقب فصل الجیم الفارسی
ساچ فرخ کبچه خوار و بولی طیلسان و درختی که برفت ساروج فرخ کبچه خوار
ریزند سیاهیست خرد تر از فاخته و آواز خوش دارد و آنرا سار و سارک نیز گویند
سنبج خایه که از چوب علیف بجهت بلبل سخته تراشند و غیره سازند عمارت

جسیم

سیج خاره سنج تنگی نفس سرنج زگیت سیج کالک که خرزن تا رسیده است
سفیداج تغداب سکنج کنده دهن سنگواریج قطا و نقره و کنو و
بخیوم مرادف آن قطاع بت فصل مع الحا سیخ و سقیغ ریزه استاده
کا حجم هر چه باشد سنخ حوض و بیخ مرادف آنست سرتاج چوب که بدان خانه
پوشند و سرآن از عمارت بیرون کنند فصل مع الدال سابود زیستانی که در
بازی بهای او نریزند و ماله نیز بود سپرد فروتنی و توکل سپند دانه که جهت
چشم زخم بر آتش ریزند سپهبد سرکرده لشکر و تومین سپهبد سقاوند
صفه بلند سنجد بفتحتین بر پا یخت سرتیر باد عمارت وزان باد و سرگشند
مرد وار کاری طلال کرده سرد بکسر سابو دند که و آن نبری که درات بیلد
و آز اعوک جامه نیز گویند سرولو شغو و مرغو سغد ولایتی خرم از ماوراء النهر
سمرقند شهر معروف سمند اسپ سنجد بکسر معروف و بعربی غبیرا بود سمند
بکسر حرا فراله سندباد نام کتابیست سپید بضم علف شتر سیلابگیر
جای که سیل گیرند بند نهند فصل مع الرا سابقه سالار سر لشکر کاروان ساجور
چوبی که بر گردن سگ بندند تا گزند سار بمکان و مانند و برنده که گذشت
سارور ساخته کار سار بضم سم قلم که خبر گویند و بفتح امال جز سنگبار

بقرار خشاب زده سپر انبر کره آتش سپنداز نام یکی از ماههای درخت
لی بر سیر بکر بر شد رم و تیم بوزن سدیر عمارتیست نزدیک خورنق و مجار
توقف مکن سریر عربی تخت و قوس و قزح سغر گیاهی که با نان و باقلا و غیره
خورند تیر فرسیت و لیکن خالو و آتش گویند سقنقور ماهی در ترکستان شود و قوت
باه را افزاید سکار زغال و نیز طعامی سکجگر سختی کش سخن چال سکندر
نام پادشاهی عالم گیر و بر در آمدن آن سکنکور سیستان سلحور مستعد
قتال و سلاح بسته سماکار سکونش منجاره سمرمال آمار سمنار نام بانی خورنق
کر ازل بنام بود سمندر سمند و چوب که در آتش زندگانی کند و گویند
مرغیست یا جانوری سمور پوستیست معروف قیمتی سنجار قلعه که سلطان سنجر در آنجا تولد
شده سنغر شنغار که از جوارح طیور است سنکور با درکه دو کوه بر کوهی و نام
مرغ سور عروسی جشن ها بار و سوسمار جانوری معروف سوفار دهانه تیر
سوکوار ماتم زده سهر بکر کاو سیسنبر گیاهی مانند پودنه که دفع زهر عقرب
کند سیفور جالیست از بحیره فصل الزاء مع التاء تازی ساز نای که کار ری و انجام مهم
و مزامیر و غیره داز ذوات القبض وار تار سیز طحال سبزه در سبز نام
نوای ستیز خصومت سبز مالمه سرانداز مندیلی بالای معجر اندازند نام

اهوسا

اصولی از نغمات موسیقی و دیگر جاها نیز استعمال کنند سرو ناز سروی که شاخ
آن مایل بهر طرف باشد بخلاف سرو آزاد که شاخهای آن راست رفته بود
و سرو سهی راست و شاخ که هیچ یک خم نگرفته باشد و هم معنی بر نوایی از موسیقی
کنند ستر سیاه دانه سنگ انداز حصار و ایم الجمر و معنی بر قندان سیر
ضد کند فصل السین مع السین سالوس نام و بانکی و در دروغ و مرد رهینده و چرب
زبان سالوس پنبه محلوج که بر عصا بر بندند و جهة چلک شونده و آنچه پنبه در آن نهند
سپاس حمد و شکر سیس بن السر سبوس نخاله سندریس قوس و قزح زبر
کزو کویال سندروس جو که روغن کمان از آن بگیرند و رنج و نیز مهره که
روغن از آن گیرند سوس کرم ها دختری سبوس تر قطونا فصل السین مع الشین
ستاشر سیاس دوعا سرجوش اول هر چیزی در بعض مجاز استعمال کنند سرمش
زرد آلوی خشک سروش جبرئیل و هر فرشته که پیغام آورد و هفدهم روز
از ماه سرش سریشم معروف سغرکوش فوان بر دارد و نیز برای ... اگر
اندیشه مندی سوزش پاره و بیهوده فصل السین مع الطاء سقراط حکیم مشهور
سقراط بنسبه معروف و نباه و قت بر آمده سقط خطا و نقص هر چیز
خواه از اجزای که کار نیاید غالبا و خواه دیگر فضلات فصل السین مع الغین

بضم اول و فتح جیم فارسی خوشه انگور ستاغ کره اسب نر خواره و نازنین
و تیز بسیار تیرسغ پوستش جامه سماروغ بضم قارچ و کیلک و این هر دو
لفظ ترکیست و در زمین عجم و خوزستان روید عامه چتر مار گویند و بعربی نبات
او بر گویند سیمرغ معروف فصل الغین مع الفا سقف در و دیوار که از سر قد بود سقف
حاکم رسایان و مهتر القوم و راهبر زنجیر پوستین و القعقع سر آمده فصل القاف
سرمتی نوعی سرمه سلجوق پدر کلان پادشاهان سلجوقی سماق معروف
سنجق و سنجوق علم و کمربند سنواق کوزه و کولی دار رنگین جواهر و خواه
نقالین کار و این لفظ ترکیست فصل مع الکاف ساچک ... ساوک
راه زن ساروک کبوتر شترک مرغیست که آنرا اکو و کلاژه نیز گویند
سنباک و سنباک بغداج سنباک نهالی که از بن درخت بر کشند
شترک بضم دوم خشماک و درشت و بزرگ جثه سیحک فواق و سکرمرغ
زیر بند زنگ سکت و اشتر زه که بجهد و درخت انبر بارس و کلاکن کز زرد و خرد
بود سبک بکسر تیغ غند و بضم چهره که مرض معروف و آنرا سرخجه و ترکیت نیز
گویند سرماسک بازیست که چشم یکی از طفلان ببندند و دیگران پنهان شوند و
او را گذارند تا ایشانرا بیابد و بگیرد و اگر گرفت بجای وی چشم کرد و الا

خود

خود همان کار کند سردنگ و سرهنگ سوزش آتش و آتشوب سیک سرکسیک بضم
رفتن با هوا ضد راهوار سبک دوزن که در حجت آویزد سلک بکسر اول و
فتح دوم با واو دال سماروک کبوتر سنگرک و کرچی دو شنگک زاله سوناگو
نفس کش از سینه بر آید سک بضم مهوکه مرغیست خرد تر از کبک بهیات
کبک سولکو بضم زردی که تر از کار کانرا اسیلک نیز گویند سوکمک
کیاهیست سکو بکسر کرم کندم خوار و آنرا سوسه تیز گویند سرب تیر بول
سرحیک و نیز سیرک بکر استخوان فصل مع الکاف الفارسی سایه برگ کیاهیست
که چون تیر آنرا بخواهد جوان گردد سرنگ مردم گیاه و باستعارات زبان یار اندیده را
نیز گویند که بعربی بضم بود سرخنگ و سرهنگ نیز و لشکر سنگ معروف و دو قار
اعتبار فصل مع اللام سال ده دل چنبه العقل سبل بضم مرضیست از امراض چشم
سفال کوزه نانجره و غیره و دو ستخوان محاط خرد دوستیه و فندق و مثال آن از نیها
سل بکسر مرض معروف سنبل جوبی معروف سهل آسان و نام وزیر مامون
فصل السین مع المیم سام پدر زال و رک سبز فرزمین و کهی سپیده دم
سحرگاه سبم بضم دال دوم رونده که شاخ همراه کوید ستام بکسر لکلم مجلی
زر و نقره ستیم بکسر چرخ خرکر از سرما ... سخت سکام گرش سدهم

حاکم ظالم سم نصیم زیر نگون و لوم کند سوتام اندک سیام نام کوهی در
درما و النهر که ابن مقنع ماه از آن کوه نمود و دعوی نبوت کرد و شب
نیز گویند سیم نقره و نام ماهی فصل مع النون سایکین بیالکو و ساغر
ساربان و ساروان شتربان ساسان پسر بهمن بن اسفندیار و بمعنی گدا
نیز آید سعد الغین نام مردی کذاب و متقلب و عرب سالیان سالها
سالیون تخم کرفس کوهی سامان رواج کار و حد و قریه‌ها و ولایت
و غیره سان مانند و رسم و سنگی که تیغ بدان تیز کنند و آن را فسان نیز
گویند ساوین سبدی که در آن میوه نهند سبدچین باقی میوه که متفرق
در باغها مانده باشد سپردن پایمال سبع الوان هفت رنگ طعام
و آن نیز نیکو سپوختن چیزی بچیزی بعنف در دادن ستاره قلندران
آفتاب ستان بکسر به غلطیدن و ستانیده و نیز اضافه‌ها که گل و
لاله و غیره رسته باشند سترون زن عقیم و نیز زنی که یک فرزند بیش نزاییده
باشد ستودان گورستان گبران و آن را دخمه نیز گویند ستاش ستودن سجاده
نان نفره سجانیدن سرو کردن سحبان نام مردی فصیح که بدو مثل
و ابل نام دختر سخن معروف سرائیدن گفتن و سرود سرپایان

نمود و سیاره و مغفر سرگوان و سرنگون پرده که آنرا پرده عروس گویند
سرطان خرچنگ و مرض معروف و نام برجی سرغین نای ترکی که سرنا گویند
سروستان سروزار و نام نوایی سرون شاخ جانور و نیز بن [illegible] آنرا
سرین گویند سقلاطون و سقلاطین سقرلاط و جامه نخجوانی نیز گویند و آنرا
در آن شهر بافند سکاهن ریگی که کفگران ارقند و آهن بدو تیز کنند سیاه گوش
جرم را سکنجیدن ترشیدن و گزیدن و او را بکلو کردن سکنگبین و
سکنجبین معروف سکزیدن ترجستن سمان بر تخفیف [illegible] رازها سمن گلیست
خوشبو سوزیان بی ریا و بیخوار سیستن جستن فصل مع الواو ستو
بکسر روش [illegible] سخنو نم عجیب چوب رفته سرو و درخت معروف
سکاو مالیده سکالیو آنچه در آتش [illegible] از آن غوره سهتو
معروف سیرغو جاروب و آلی عطر کنند فصل مع الها ساماگه [illegible]
زنان سامه سوگند و عهد ساوه ریزه زر و نام شهری ستاره سنگی که
از آن [illegible] سازند سپاره رفت برگی نهادن سبوره سغید مهره مهره که
روز جنگ با [illegible] مانند ستاره معروف [illegible]
نقر کنند سیاره بکسر هستان در دسته کاکوس ستوه و ستو تنگ آمدن

واوردن استوه وخسته مراد فست سته بکر بمعنی ستیهش سسه بضم انگور و
سرکه سسته هرچه براق بود سدیابه دهم روز از بهمن ماه که روز جشن
توهمین سدق بود سرابه بارگاه پادشاهان سراچه خانه مختصر سراسیمه
سرگشته سرپوشنه آنچه طبق و غیره بدان پوشند سرخاره پنجه مانندی که زنان
سردان خارند و نیز سوزن که مفقود بدان حکم کنند سرکه دوساله کینه دیرینه
سرمه نام دهی از حدود فارس که سرمه از آن خیزد و همچنین سرپوش است سروه
قوس و قزح سره بی عیب و راست و خلاصه هر چیز سرچه صعوه سغده آماده
سغنه بفتح آنچه در هند در جایی که در جای دیگر ایستانند بضم پیکان و سوراخ
کرده شده سکنه در کسکه آلت نجاران که آنرا العربی سرم گویند سکره بضم
کاسه سکاکاره همان سوکش سمانه بفتح و ضم اول ترکی بلدرچین گویند سنبوسه
موقوف سنبه بضم آلت تیز کردن آسیا سنگ درموزه ترکیب سگ کرده
سنه لغت و فربه و لغوین و باشش فرشت سر آید سوغه رسومی که غازیان
از هر خود بجا میکنند سوفطائیه از حکما باطل اند سوکه دیر و دیر
سوله قوس و قزح سه پستانه تمام رفتن و دو ایستادن سیه گویند سیر جرده
انگور رنگش سبزی زند سیکه سه نعل و بخیل سیاهی ده خر بنده

فصل

فصل السین مع الیاء سایری جامه آستک سالکی قدح سازواری
سازگاری سالگردانی سال جلالی و سال شمسی سامری نام او موسی بن ظفر است
و او از خویشان موسی علیه السلام بود که گوساله زرین ساخته و سبط و نیمی از بنی اسرائیل
فریفته و چون کلیم عذر نزدیک او فرستاد آتش از بدنش بر آمدی و لامساس گویان بگریختی
سایه برتی فسق و فجور سیری تیری که تهش چوب بهی باشد یا آهن بی
و انبر اترکی تخماز گویند و تمام شدن چیزی سپیده بالای و سپیده نهانی
صبح صادق و صبح کاذب سرمارهی و سرسری مردم فرومایه و کارزار را
سهل گرفتن سرانگشتی بغزاستعوطری کنایت بلخ و آنرا حصر گویند سکری
کوهی که رستم آنجا بودی و مردم آنجا را سکزیان گویند سلطمی نوعی از
پوشش قلندران که بار بارها از آن او تخته بود سلوی او نیم سلیخا جرما و عید
و دارشکر سماری کشتی سنایی نام آن که بعلم و حکمت مشهور شد سوزن
عیسی آن سوزن که عیسی از آن بر تر از آسمان چهارم مانع آمد سیه گلیمی بدبختی
باب الشین مع الالف شاد مختصر شاد شیدا دیوانه شکیبا صبور شتاگش
و نامار نبخه غوغا رمیده تقیان شنا بر دان وجه عربی است شکنجا صحا
ترسیان شوا اگر آلته که برست و باید انتو دار کارهای سخت و ترده خیرما

دوراق و شیراز نیز گویند فصل مع الباء شاداب تر و تازه شباب جواد
نام نوایی شب تاب کرمیست که از شب چون چراغ نماید و از ان شب چراغ نیز گویند
شرب بفتح جنسی از لباسهای فاخر شکرخواب خواب صبوح شکوب درخوب
دستار شیب زیر و تازیانه و رشته فصل مع التاء شت دانه جو و شغت
بلندی سقف عمارت شست انگشتی که سوفار تیر بر زه کمان گیرند و ابریشم چنگ
و قلاب ماهی و از انستبل و شبل نیز گویند و شتر حجام که بدان رگ زنند
شکفت حیرت شغبیت تخمیست معروف محلل بفتح و از ان شماید و شنبلید نیز گویند
شونشت فسون و علاج شوبت پراکندگی فصل مع الجیم الفارسی شنج
کردک کلین شرج عمد خیمه شلنج بکسر خارکه مرض معروف و نعمتش را برور نیز
شخ زمین سخت کم گیاه شورباج معروف فصل مع الجیم الفارسی شنجاج
همان شنجاج فصل مع الخاء شاخ معروف و بالدراز و پاره پاره اگر گردش کنند
شاخ شاخ هم گویند شبفراخ نام نوایی شخ شاخ درخت و زمین سخت که گیاه نروید
شکوخ لغزنده شوخ چرک و چرکی که چون بر بدن شاخ بسیار برآرد فصل مع
الدال شاد و معروف شادورد هاله دوش شاکند نمدی که از پشم
بر کاه زنند شاهرود رودخانه و نام سازی که نوازند شجید سرهای نخست نخود

ولیدال

خوامیدن و ناخن کبر شخند از جایی فرود آمدن شد رفت و گذشت شکرد
بکر شکار کننده و شکند جانوریست خرنده شمشاد درختی معروف شمید
بفتح مدهوش شند منقار پرندگان شهد عسل و کوهی در روم شید بفتح
زرق و مکر آفتاب فصل مع الذال شغالو ذ میوه معروف فصل مع الرا
شود مور موجهای خرد شابور پادشاهی از آل اشک بن دارا که در کربا
در عهد او شهید شد شار بنای بلند و شهر و بیه فراخ و پادشاه غورجستان
شاکار فرد کمتر از فرد دادن شاغ بسکون میم و فتح چهارم کلاب بر کنار
رود ماوراء النهر که مردم آنجا جولاه اند و کاو شاهوار گاه بدر رفتن گم کنند
و گویند در شاهوار ودان است که مثل رشته باشد و بعربی درهم گویند و گاه
به انار اضافه کنند و گویند انار شاهوار شمر بکسر آن بخت که سر امام حسین علیه السلام
برید شبر و شبیر امام حسن و امام حسین علیهما السلام شکیر مثل صبح بار بستن
شبیار جنبیدن که بر گرده بچه دوا خورند شراب داد ترتیبی که بچه دوا سازند
شتر نهر معروف شنندر مردار و خانه برزو شنو بضم آنکه برد رست و باراید
شکر معروف و نام زنی که خسرو پرویز او را از عجم تسیرین درحباله نکاح آورد
شکم خوار گرسنه و بسیار خوار شلوار از رشتها کافور قتات شمر بفتحتین حوض خرد

شمار درختی میانه بالای سخت بسخت که میوه وران ازان است و افراز نیز
شنار ولایت خراب که دران هیچکس توطن نکند شهپر پری از بال جانوران
برنده شهریار پادشاهی بزرگتر از پادشاهان عصر باشد شهریور
مدت ماندن آفتاب در برج سنبله و روز چهارم از ماه شیرسوار فتات شبکار
همان شکار فصل مع الزا شاهباز باز سفید شنبذیر نام کتابیست برین و کوامی
شکرریز فصیح کلام و بذله گوی شوغیر زمین بسیار کرده و بزرگ شاه‌موز
آفتاب ولایت سیستان شیراز شهر معروف و دو راق که از ابات سازند
شیز درخت فصل مع الشین شاباش مخفف شاد باش شاه ارش پنج ارش
شبپوش جامه خواب و تخفیفه که بر سر نهند شخش از جای فرو دن و لغزیدن
و پوستین و جامه کهنه شغش آن نی که هر دو سر بدان بند کرده دارد و شاخ درختی
و شنش مرادف است فصل مع الطا شباط ماه آخر زمستان است و این لغت
رومی است شمط جامه که بود از کتان فصل مع العین شمع موم که در آن کرده
از موم و غیره که سوزند فصل مع الغین شب چراغ گوهر است مشهور شترمرغ
مشهور گویند مثل خفاش شب برآید شبدیده فصل مع الفا شاف شیاف داروی
چشم شرف تخته بر در بود و الضم جمع شرفه که کنگره است شغف شغف همان

نحی

همان شغش شکاف رخنه فراخ و دهن و امر و هم فاعل آن شگرف
زیبای و نیز کوه با شکوه از مردم و غیره شندف طبل و دهل شنجرف
شنجرف و کرم کشنخوار فصل مع القاف شرناق گوشت سرخ زاید که بر چشم
برآید شقایق لاله شنتاق حرص و خصومت فصل مع الکاف والتازی شاکر
سالک نهرا و ستاین گویند شانک شپو و پای و چار تار شاک سیه بند
زبان و نیز شبان و کب مرغی شتک بازی که یکبار چند
شبک دو که شبکوک و روشنی که بر بلند بسیار آمده همانکه آن و کرد
دعا کنند باو از بلند و صبح بر جانه ایشان زهر مردوزه شناک شاخ
درخت که تازه بر زنند و یک تا که بود و آن را خرد و شاک نیز گویند شخکر
فواق شرفاک آواز و اب و غیره شکو حرفه که دال و بدان بند شفک
بی مهر و بیحیا و جلب شفامک حوصله مرغ شلک گل سیاه که طایران بر
برآید شکلک ناودان شکوک در شواله الت بریده برنج گویند
زنان زهان یک کرداند و بعربی الیوراقی گویند شوالک سبب برشوارند
بر آنجا شوالک باد بار فصل الکاف الفارسی شاهنک کردکان شب‌آهنگ مرغ
سحر خوان و ستاره سحر شبکرد نام سیاوش و هر که بسیار شب گرد شناکه

استخوان برآمده که در پهنای ساق پا بود شترگاوپلنگ زنده و درنده
و پلنگ خشمناک شترکو خطمی شفترنگ میوه‌ایست شفتالو اما خرد است
وساده و کاردی و نیل نیز گویند شقاهنگ تخته آهن و افسال
شکربرگ برگ‌الهاورا و پهن که از شکر بهم بندند و آنرا شکر قلم نیز گویند
شلنگ بکسر جستن بطاران شنگ درخت سرو و برده زن و شوخ و
بی‌باک و خوب فصل مع اللام شاخص علم است شال گلیم خرد و تهمت
که زیر برگستوان بود شپیل باجه تیر شرول عزول هر دو شغال توبره
شمایل جمع و آن حالت یعنی خرمی است شل یکی از اسلحه هندی شمل های نوار
جرس شغل جنسی از غله که آنرا شکن نیز گویند شکول در نشار و دغا
فصل مع المیم شاه نام نوایی در امیر شتلم ظلم شجام سرمای سخت
شرم حیاوان تناسل شکر بادام میوه بادام چک کرده شم پای افزار و
فریب خوردن شیم نام رود خانه ماهی در رم دار فصل مع النون شادروان
سایبان شاریدن تراویدن از جهت شاشیدن کمیز کردن و ریزیدن
پای شان آنچه زنبور عسل بسازد و بنهد در آن انگبین کنند و آنرا شانه و کواره
و آنرا نیز گویند دکار دواره و خمر جمع مخاطب عرب نیز آید و بمعنی رنگ کار دستی

لونیز

٥٠

لونیز آید شاهیجان شهر مرو شاهیدن بزرگی و پادشاهی کردن شاهین
دسته ترازو و نیز زمین که بان بکار کنند شایان سزاوار لایق و جایز و ممکن
شایگان یکی از عیوب قافیه و آن چنانست که مفرد و جمع را قافیه سازند
و هیچو فلان بهان و کهان مهمان و نیز مال بسیار ذخیره کرده شبان
چراننده گوسفندان که بعربی راعی گویند شبستان مسجد و جایگه شبها در آن
عبادت کنند و خوابگاه و حرم سلاطین و مشکوی فرادیت شبلیدن
شیفته شدن و دیوانگی شخیدن لغزیدن شخودن بناخن لوبت روی
خراشیدن شدان بار انگشتند شروان ولایت معروف شستان
نعم زنی که پستانش نرم و بر زرد و فتاده بود شستن روفن دنیا و بهما
شش من شکن صدف و نامیه و پیکر و خار و تحیس شقیقن تراویدن و چکیدن شکردن
شکار کردن و شکستن شکرفیدن بسر در آمدن ستور شکوخیدن بسر در آمدن
اسپ و غیره و لغزیدن و زده شدن شکفیدن تهی نمودن شکون
تفال کردن از آواز پرواز مرغان و وحوش نیز شکوهیدن اظهار
بزرگی و کوشش نحیف گردن و زیبا شدن و ترسیدن شکیفتن و شکیبیدن
صبر کردن شنون جانوریست شمانیان قومی که دین تماس و اصل آتش پرستی

بدبر فتند شمن مسلمان بت پرست شمیدن رمیدن و ترسیدن و بهوش
شدن شن فتح و آنرا کن و کتو نیز گویند شنیدن معروف و هجوم نمودن
شولیدن متحیر و درماندن شستن شمشبان تکسر جزاو لکات و باد از
و باد افراه و کیفر مرادف است شیر شادروان صورت شیر که در سایبانها و
بساطها نگارند شنو دزبان فصیح فصل مع الواو شانو گیاهیست تخمش
دوست شاهدارو شراب انگور میوه معروف شیشو تیهو فصل مع الهاء
شادکونه رخت خواب شاره جامه فانوس و جامه اهل هند شانه نوعی از
دست افزار جولاهان است و آنکه بدان محاسن و غیره را زینت دهند شاهنده
نیکوکار و صالح شاهنشاه آنکه دیگران بمدد او پادشاه شوند شبانگاه
جایگه که شب آنجا باشند و هنگام در آمدن شب شبانه بفتح هر چه شب بر آن گذشته باشد
و نعم شبان شبره خفاش شبغاره و شبغاره جای کوهنه … شتره
بکر و تماشای شتر دهر چه بران گذشته شد شتکاسه بفتح زاله شترطه باد موافق
که بر دریا گذرد شخوده و شخوده بازیچه … لو دند … باشد
و آن بحرکت بست و بر عرق آن صورت بدید شو آمد شفانه قرغیب کلان تراز
عیبوا از کمر او چهار لنگ دار او شفته شاخ درخت و از آنش نیز گویند و …

شکافه

شکافه زخمه مطربان شکاونه کاونده شکاه بکر تبر دان و از اجه برو بند
شکم بنده بسیار خوار شکم چهار پهلو کرده نوعی از طعام بر کرده شکوه
بضم بزرگی و هیات شماله شمع و قسمی از برنج شمسه شکل آفتاب که بر سقف عمارت
عاسازند شمغده متعلق بکعمه و غیره شمه جزئی بیشتر و کمتر و نیست و ما شمنده
و شمیده بیهوش شناه رفتن بر آب شنگله زینه دامن و دانه انگور و جامه
ملون زنان و اطباق نا پاک و شنونه و شونه عطسه شوده مجلی و خاک
بیمکش و بار و ط شونشه زیره هر چیز … و غلامی که بر سر فرق نهند
بر پای کنند شهله گوشت لعاب چرب شیلانه عنان شیده و شیده نام ابر … شراب
که در شیخ و کشته شد و نام حکیم که بجهه بهرام گور هفت عمارت کرده بود شیراره
الرستم کار زرگر که از خرد و ذن ذخیره کنند و جرو بند کتاب شیروزه شیره که
مرضیست از امراض دواب شیشه سست و نیفون فصل الیاء شبه نوری کلی
شب بوی و هلد ورز داود اکاو خیم نیز گویند و بعربی اسرار و عین البقر گویند
شتر پای گیاهیست که باین خون پای شتر است شتراجی قسمی از کتاب شش سری
زر خالص شکوی آواز پای در رفتن شکر ریزی کرشاده و گفتار شیرین
شمو تریست شنج نجدی شیطان شیرماهی آن ماهی که … جرو داله و بکمین تیر می شود

وگوشت لذیذ دارد باب الصاد مع الالف صاحب جوزا تیر که بعربی عطارد
خوانند صدا آواز که در کوه گنبد و مثل آن افتد و همان باز مسموع شود
صلا افروختن آتش بجهت دفع سرما هر کس که دارد شود و آوازی که از برای
تکلف طعام کنند صما بفتح و تشدید میم سنگ سخت صوم العذرا
روزه مریم فصل مع الباء اصحاب وزیر و نام عمل ماهی که یکی از وزرای سلاطین
صاحب فصل الخطاب داود علیه السلام صبح مع النقاب صبح کاذب صلیب تقاطعی که از خط
محور فلک و خط استوای اعظم فرض کنند و چلیپا نیز گویند صهیب بضم یکی از صحابه رسول صلی الله علیه و سلم
فصل مع الحاء صلح و صلح تختگاه دارای بن داراب از ولایت فارس صماخ
بکسر سوراخ گوش و در لغت هر جا که صاد و خا جمع شود سین هم می آید فصل مع الدال
صاحب صدر حکیم که صدر نشیند و صاحب عباد نام وزیری که بیت عادل و کریم
و اصل مرو بود صرح ممرد بنای که نردبان بالا روند فصل مع الراء
صرصر باد سرد تند صریر آواز قلم و در و امثال آن صفر بکسر علامت بر حل
و هیچ و نقطه صنوبر درخت معروف که آن را ناژو نیز گویند فصل مع العین
صانع دستکار صداع درد سر صواع جامی که آب از آن خورند فصل مع الغین
صباغ رنگرز صدغ بضم الفوق ما بین چشم و گوش از چهره صمغ معروف

فصل

فصل مع الفاء صاف صد و ده صدف کرانه کوه بلند و گوش ماهی که
خانه مروارید است صرف بکسر خیری که آمیخته کی بقلب نباشد صراف ایکه
زر خالص کند صفه بفتح بنائی که از اجماع مردم و غیره پدید آید چون
پهلوی یکدیگر بر یک جهت واقع شوند صفصف بفتح زمین هموار صلف بفتحتین
لاف و گزاف صنف بکسر پاره از چیزی صوف پشم گوسفندان و علم جامه
که از پشم بافند و موجها از آن باشد صیف تابستان و باران تابستان
فصل مع القاف صادق راستگوی صداق کابین صدوق راستگوی
صدیق بفتح راست و دوست و بکسر و تشدید بسیار راستگوی که لقب ابوبکر گویند
مبالغه است و نیز عوعو صندوق معروف فصل مع الکاف التازی صعلوک
بضم درویش صک بفتح قباله صکاک قباله نویس صلب الفلک همان جای
از محل تقاطع محور فلک اعظم و خط مشرق و مغرب فصل مع الکاف الفارسی صدرنگ
چون نفاق بکلی شود نام کلی مخصوص شد و چون صفوت آرای باشد استعمال اطلاق
کنند فصل اللام صیقل تیغ زدوده و چیزی که تنغ باشد ضل
افسون کاری کند مار را اگر در جای شود صلصل بکسر فاخته صلصال
گل خشک بیک تنخه خشک شده که از صدمه خام صلصل آواز دهد صلیل آواز لجام

کوش

آب و آواز برتب شیر و آهن **صندل** چوب معروف و تو بتی خنبل است **صهیل**
شیهه اسب **فصل مع المیم** صام بمعنی تیز **صمصام** شمشیری که چون قطع کند
خم برنگردد نگاه صارمیت آنکه چون بگرد دور گرد و از هر چیز و میانه دل **صنم**
بتی که صورت دار است باشد و بت برخلاف است **فصل مع النون** **صابون**
معروف **صاحب دوران** برج ثور **صاحب قران** مولودی که در قران علوی متولد
شود باد در رحم قرار گیرد **صحن** فراخی میان بیابان و ظرف که طعام در آن کنند
صراو قران آفتاب با شیر و باد یا شیر و با شیر خزان **صفوان** و صفیص قریه معین
که وصی شیر را با اهل نعر حرب [illegible] **صنعان** نام شیخی که عاشق دختر ترسا شده
چنانکه مشهور است **صولجان** بفتح چوگان **صین** شهر چین و مردار یک بسیار زن
در آن شهر باشند **فصل مع الهاء** صاعقه آتش که از آسمان فرود آید و بار عذر شدید
یا صیحه که از بر عذاب باشد و بمعنی **صحیفه** صحیفه و نامه و نسخه مختصر **صدره** سینه مردم
و پیراهن کوتاه **صدقه** عطای بر سبیل خیر **صدیه** [illegible] و آب [illegible] **صره** کیسه
سر [illegible] **صخره** سنگ بزرگ **صفوه** بضم معروف زمین که بر ستور نهند **صفه** بفتح
اکه دو سو طرف بر اطراف نهاده شیر در آن دو نشینند **صفیحه** تخته بود یا تخته گوشی
بر سنگ بریان کرده باشند **صفواف** در [illegible] **صفعه** بکرزن **صیحه** بکوی

کردن

کردن بکف و ورق کاغذ و غیره **صلواة** نماز و رحمت و استغفار و دعا و تسبیح از
طیور گویند که معبد کاو و کتابت **صفره** بر گزیدن **صلبه** بکسر عطا **صلایه** سنگ
زیر ساینده دارو و غیره **صناعه** و صنعه و صنیعه کار و کردار نیک **صورة** پیکر
صومعه معبد زهاد **فصل مع الیاء** صاحب صباح نام مردی که رسم آتش پرستی
نهاده و فطانت عالی داشته **صبر سقوطری** دوای است مسهل صفرا و دافع حرارت
صحرای قدر عالم لاهوت **صافی** بکسر [illegible] قبقبه چپل چیل است که
موی سرخ و سفید در هم آمیخته بود **باب الضاد و مع الالف** ضحا چاشتگاه فراخ
و طعام آن وقت **فصل مع الباء** ضب سوسمار **ضرب** کوفتن زهر چیزی و باران
ریزه و فرستن و زدن و پرهیز کردن و دستکاری مال [illegible] کوتاه کردن **ضرب**
بفتحتین عسل سفید **ضراب** زدن **فصل مع التاء** ضیعه [illegible] از هر نوعی
درهم آمیخته **فصل مع الدال** ضد نا همتا **ضماد** دارو برجراحت مالیدن
و حرکر بر سر چوب که [illegible] زند **فصل مع الراء** ضر زیان **ضرر** گزند و جای
ضریر نابینا و لاغر و ترار **ضمیر** درون دل **فصل مع الطاء** ضراط بادی که از شکم
بر آید **فصل مع العین** ضایع تباه و [illegible] **ضیع** کفتار **ضجیع** هم بستر **ضرع**
پستان گاو و گوسفند و مثل آن و یقال ضرع ولا ضرع [illegible] **ضفدع**

غوک **ضلع** استخوان پهلو **ضعف** دوچندان **ضیف** مهمان **ضحک** خنده **ضحی** گرمی
راه پیدا دولتشاه مشهور کرده عیب دارست بکری و کوتاه و پید اولکری
و تیز می و بسیار خواری و بدزبانی و دروغ گویی و تنازدگی و بدی و بریزی
و در آنقرر طان متلا شد و بغور آدمی کس جمع الکردی و آن دو عضو
بود که از سر دوشهای او برآمده بود و از سبب او ضحاک ماردوش گفته شدی
و قصه او مشهورست **ضال** گمراه **ضخیم** ستبر **ضرغام** ضیغم شیر درنده **ضیم** ستم
ضربان جستن عضوی از درد **ضغن** کینه نمودن **ضمیران** ریحان **ضاحکه**
یکی از چهار دندان پیش **ضحکه** اگر بر مردمان خندند **ضریبه** جای جمع و حاصل مقاربه
ضیوف … **ضحوه** چاشت گاه فراخ **ضحی** نیز ضحوه **باب الطاء مع الالف**
طرفا درخت گز **طغرا** القاب که بر سر فرامین سلاطین نویسند **طور سینا**
کوهیست در مصر کوه و صحرای تیه قریبست بشهر قلزم که نهایت بحر فارس است
طراب **فصل الباء** طاب خوش و پاک شد **طب** پزشکی و جادو **طلب**
بضم و سکون لام چاه که غرق آمده یکی **طیب** … پاک و حلال و پاکیزه
سخن **طهماسب** نام پادشاه ایران که هفت سال مال … بخشند … سال
پادشاه بود **فصل التاء** طاغوت آنچه او را پرستند …

طالوت نام پادشاهی که جالوت را برانداخت و اول لقا بود و قصه او مشهور
طامات سخنان … و بیجمه در زبان که مانع فصاحت باشد **طت**
طنت **فصل الثاء** **طهورث** و طهمورث نام پادشاهی از بزرگان که هوشنگ بود **فصل الجیم**
طمنوج در تاج اللغه کمکوری آورده و در اجمال تسهو **طغماج** نام شهری و ولایتی
فصل الحاء طامح چوبی که آب … کری نیارند اگر …
فصل الخاء طاخ نزینده و خوالیگر **فصل الدال** طرزد شکر …
طرد راندن و دور کردن و نیز **طلحند** پادشاه هند که از دشمن شکست خورده
از غصه آن بحرب بیجان بشد و مادر او در فراق فرزند بیقرار شد و لهذا
یکی از هند بهر وضع شطرنج نموده در مجلس مادر طلحند تا مشغول باشند و اندوه
از خاطرش محو گردد **طود** کوه بزرگ بلند **فصل الراء** طایر پرنده و عمل از
نیک و بد و خط و حاصل **طباشیر** دوایی معروف **طبر** نام ولایت طبرستان
و … طبری منسوبست و آنرا … نیز گویند **طنبکر** نام مطربی **طنبور**
سازی معروف **طرار** کیسه بر **طرفدار** پادشاه **طور** بفتح حد و اطراف
و احوال … و نیز کوه معروف … از طیور و مردم **طرقدار** …
سکون لام دقاق و … **طوق عنبر** خط تمام دیده **طومار** … **طیر**

مرغان و فال بر طیفور پرنده فصل مع الزاء طراز بکسر شهری در حد
چین که بنهایت طلاء و اسلام است و مردم آنجا شمایل نیکو دارند طرز بهیات
و روش فرسی طرفت زر معروف و جامه فصل مع السین طاس ظرفی
معروف طاقدیس باقاف موقوف صفه سلیمان ع او ایوان ها و طاق و تخت
و مانند را گویند و تیری بیش عمارت طاوس طیری معروف طرسوس
بفتح نام زاهد نصرانی و حکیم از آن به پادشاه است ان فصل مع الشین طوطیا بیش
و برانکنده که بالنگ پادشاه به کز فرز خوان او آن را اشامیدند فصل مع العین طبع
زشت طمع خیری خواستن طابع و مال را در فصل مع الغین [illegible] مال
یافته طرف گوشه چشم و [illegible] از منازل قمر و بند نقره و آهن و کمر بند و بفتحتین
پاره چیزی و کریم الطرفین اکه مادر و پدرش اصیل باشند طیاف خیالی که
بخواب بیند فصل الطاء مع القاف طاق نوعی از جامه و جام بکست و طیلسان
طارق ستاره روز طراق آوازی که از کوفتن مقرعه و غیره و از شکستن چوب
و استخوان براید و طراق مرا دعوت طقطق آواز بهم زدن دندان از سرما
طلق بفتح گوهر کانی و دیگران دارو که بر چیزی مالند در آتش نسوزد
طوق حلقه از زر یا سیم که بر گردن کنند و زه جامه فصل الطاء مع الکاف

طنک

طنبک حقه طوری که خام بر آن کشند و کنگران است بر آن زده طرب
کنند طوبلک خشکی باد مرتر فصل مع اللام طایل فایده و ممتد
طفیل کسیکه ناخوانده بر طعام طلبیت دیگران حاضر شود طلل بفتحتین مردم و
نشان برای خراب شده طول بفتح قوة و قدرت و بضم درازی طویل
دراز و بحری از بحور شعر و باریسمانی با زنهای بزند طغول گبتر بضم اول [illegible]
پادشاهی و جانور شکاری اصیل از پرندگان طل میوه زن فصل مع المیم
طارم خانه چوبین چون قبه و خرگاه و خانه که سرا ابکرش بندد و بام و محجر که
از چوب سازند و بر اطراف باغ و خانه نهند که مانع از دخول باشد طرم [illegible]
طمع خام بجا کردو جو دیگر فصل مع النون طرخون بفتح چوبی از نخ که [illegible]
نرخ بیند نیز گویند و بفتح عرمانوش کن عاقرقرحا است طرف برتن از جا
نفعی کرفتن طنین بانگ [illegible] و طنبور [illegible] طنت [illegible] طوفان غلاب
و جوشش آن طیلسان [illegible] از خطبا و اعراب که بر [illegible] اندازند فصل مع الها
طاقه [illegible] از نخ از بهان طارپدن [illegible] طباجه
خاینه طره تهرست که عقوبت در آنجا بسیار است طره بضم کرانه دستار و جوی
و ناصیه طرازه یک جامه ابریشمین کردستان و علم آوریزند طرفه بضم چیزی نو که

نجم خوش آید طرمه ناوک تیر کوته نگاری وراه زان طث و خایه بازی
طغره تیر مدور زر شتر طلیعه طلایه لشکر طنطنه آواز رعد و بربط طبخ نهانی
از خریت بجوار طربیه اندیشه و منت طیاره کشتی تیزرو طیبه نستر فصل مع الیاء
طبع کافوری سرد طری تازه طی نوردیدن و قبیله‌ای باب الظاء
ظاهر آشکار او غلبه کننده و یکی از اسماء حضرت الرحمن اسم ظهیر مددکار
و معاون فصل مع الفاء ظریف سبک روح و تیزفهم و صوفی جهانان آید فصل مع اللام
ظل سایه ظلال جمع ظلم وضع شی در غیر موضع آن فصل مع النون ظن گمان و تهمت
و از اضداد دانسته است ظنین تهمت زده ظبیه آهو ماده ظفره خشم
ظله سایه ظماره ابره ظهیره نیمروز ظبی آهو باب العین مع الالف
عانقا جیفی از طعام ترش غدرا اکر دوشیزه و معشوق وامق گرد عهد
سکندر ربعه اند و برج سنبله بگفتار غرا اکر انجیر از الات شطرنج پیش رخ
نظر رخ استد غرا نکی سال وصبر و مصیبت وخود را بکسی نسبت دادن غصبا
نام قرار مقیم عنقا مرغ و نام نوای عنقا فراخ جنین در رحم فصل
مع الباء عتاب بضم تشدید باء تا مخرج خار عجیب استخوانی که ... مبتلی شود
و شکوفه غدب اب صافی و خوش مزه و هر چه در ... غداب

بنگه

ظبی خر

شکنجه عرب ضد عجم غرب مرد زیرین عقب پاشنه و پس و خلق و هر دو فرزند
عقاب بضم آلکه پرنده است و در دیگری جزای عمل بد عقیب بلی عیاب
سنجد رازقی که شبلانه نیز گویندش و خوان نشانند عرقوب نام مردی
عود الصلیب چوبی که بران کار کنند و ترسایان بران تکیه کنند و چوبی تر
کوشه که تعویذ کودکان بسته در آرند تا بخواب نشنند فصل مع التاء عرفات
موقف حاج عفریت بکر دلو عید عنکبوت جولاهه فصل مع الثاء عبث
بازی فصل مع الجیم عاج استخوان پیل عجاج گرد عوج بفتحتین کج و بضم نام
ولد نام عاناق دختر آدم فصل مع الحاء علم جلکن کسح علم کرده درخو جود بود
عیسی مسیح آن زور که مانند عیسی غاتما زال شد فصل مع الدال عاد ساز ره عجوه
آواز مرامیر عسجد زر عقد بیع و طاق خانه و پیمان عقد و مروارید عماد ستون
و خانهای بلند عمود چوبی خیمه و غیره عمید مهتر قوم و اگر دو بخچهای ابرو
عید شیره کار عود چوبی معروف و بربط عهد صحبت و قول که بهر جا روند باز
عود کنند و باران بعد از باران و امان و یمین عید معروف و نام و اصل آن
زر زیست عیسی جرد عقل فوت انگور غیسی هر داد شراب فصل مع الذال
عانذ کودکه توز الف تا هفت روز عوذ عیاذ پناه و ملجاء فصل مع الراء عاذر

نام مردی که مرده بود و مدتها گذشته به دعای عیسی علیه السلام زنده شد و ایمان آورد
همان لحظه باز مرد عار آنچه سرزنش بدان کنند عاقر زن نازاینده عامر آباد و آن عاهر
زانی و اسم موضعی بحجاز عبهر نرگس و بستان افروز و خیری نرم از هر چه باشد غدر بیمان و نوعی شکستن
غدار جفا کار عرار گل گاو چشم و گاو چشمی عرعر درخت سفید و نام موضعی
که لشکر سکوار آنجا خیره غشار ده یک ستان و باج گیر عشر دهم هر ده یک عصر بالفتح
روزگار و زمانه عصار فشارنده چوب خجهه روغن عصفور گنجشک و ملک کتاب و
دفتر گنج و آنچه از سر بر آمده از سرین اسب و سک خرده و پاره از دماغ و گرسنگی و ملح تر
و نجهای چوب کیسالان را نو کرده و سپید رومی را که برای عبیر شیره عقار بکسر زمین
و ضیاع و درخت خرما و بفتح شراب و نوعی از جامهای سرخ عقعقر داروی گرم
عمر بضم عین و سکون میم زندگی و بفتح میم نام از خطاب علیه الرحمه عمار نام واصح
غبر موقوف عوار عیب عور برهنه عیر کاروان که توشه و زاد در آن باشد
عیار کسی هر جا رود از نشاط و مرد کثیر الحرکه که گرد بر آینده و بی باک باشد و
و عرب آزاد در مدح و ذم هر دو استعمال کنند فصل با زا اعاجز موقوف
عجوز زن پیر عزیز بی همتا و غلبه کننده و چیزی که قیمت و نام پادشاه مصر و لقب
در الغت و حاکم مصر فصل با سین عباس ترش روی عروس بروزن ناموس عرس

بضم عروس عروس زن نو و شوهر و مرد در این هر دو گویند و با بانی بر آن که
گرا ز اولادی عیص که عیص گویند و کیخ کیکاوس کیطوس بعد کیخسرو و از آن گودرز که دلاور
و گیو و رستم و هر و بر و زیر کیخسرو عروس تات عطس آنکه شیجه باشد گردد عطاس
عطسه و عارضه که موجب عطسه باشد فصل با شین عرش تخت ملوک و
و سقف خانه عیش زندگانی و کامرانی فصل با صاد عقاص گیسو بند عیص اصل
مردم و بیخ درخت فصل با ضاد عارض ابر که آن ایستاده و دندان تیز از هر جانور
باشد و از آیات گویند آفت از هر قسم که باشد عوض بدل جانب و آن عضو
غرض شده از اندام الف بفتحتین حوز و بفتح بهنا عروض که از هر خبری که بند
و عمود خیمه و شمران تیر و مکه و مدینه عوارض دندان که از آنج تا انج
دیگر از زیر و بالا در کلم و تیم بتوان دید فصل با فا عارف شناسنده
عفاف بازداشتن و ز زنه عرف کردکار عواطف کامن و طمن عطف مهربانی و
و گردیدن کیف و دهان فصل با قاف عتیق اسپ اصیل که مادر و پدر عربی باشد
و فرزند ولیه معظم عشق الطیر آنچه مردم رام کرده باشند از جوارح
عرق بفتح خوی و بکسر درخت عراق از اینکه عراقین عرب و عجم
نواز از منتهای عقعق عکه عقیق کو میت دریمن و سکی از آنجا از بدخشان

حدیث مبارکست و با سیم همان کونی مشهورست علق بفتحتین خون بسته و خوان بستر
و شکوه جامه و نکو زمین از هر چیز عیوق ستاره ایست روشن که عین الثور برو تابد
فصل مع الکاف عروسک آنچه بصورت لعبت از لته و غیره سازند و دختران بازی
میکنند عزبک لب تر که مطربان نواز زنند [illegible] عذر نعیم فصل مع اللام
عاقل خردمند عامل کار داد و نیزه که سنان بر آن نشیند عایل درویش
عدل داد و گواه راست و فدای چیزی و مرد راست و پرهیزکار عدیل همتا عقال
زانو بند و هر آنچه بپالیه روز کن که بالا عقل اول مخلوق اول بحدیث حکیم علیل بیمار
عید الهیکل عید ترسایان عین الکمال چشم زخم فصل مع المیم عالم بفتح لام اول جهان
و مکر آن ولایت عام شامل عجم بفتح اول و سکون دوم نقطه و اعراب حروف
و بفتحتین غیر عرب و دانه خرما غنیم باران نیکی و زن با ناز و عشوه علم بفتحتین نشان
در بیابان و کوه بلند و رایت و بکسر اول و سکون ثانی دانستن علام دانا و زراعجم تمام
و دراز فصل مع النون عاین [illegible] عین الکمال عثمان یکی از اصحاب حضرت
رسول صلی الله علیه و آله که خلافت کرده و الفرس بکشتند و بجهه جاری و آن عنقرت در کتاب
عرق چین قسمی طاقیه و کلاه دو کی کرد در زیر تاج نپوشند عرین بیشه که مکین شیر
باشد عطن بیته که مکین شتر باشد خوابگاه شتر نزدیک آب عدن بسکون دال

صف غنام البحر از مواضع خلد بهشت که مخصوص منبر است علیهما السلام و شهدا فقط
و بفتحتین بهر است و بحر گویند بهشت که در کناره آن بوستان غلمان
عقدتین رسن و ریسمان علس [illegible] اعلیین بلند ترین بهشت عمالقه نام شهرست
و بحر از دریای فارس که مجاور است بحر عمان گویند و مروارید در آنجا خیزد غان کوه
از انجام [illegible] سوالیست که بر دی غفوان اول جوانی و اول هر چیز عنوان سرنامه
مطلق عوان [illegible] عهن [illegible] عین چشم و چشمه و آفتاب
و زر و زانو و ترازو و دینار و درم و دیده و جاسوس و مهتر و برگزیده
و باران جو و [illegible] زر و نقد عراق و اگر از روی عراق برآید زیاد
یکیست از [illegible] و خیر و نظر و مشاهده و اول [illegible] و فردی از موجود
فصل مع الواو عدو دشمن اعدا و جمع الجمع اعادی [illegible] فصل مع الهاء
عارضه حاجت و قدر [illegible] عجب بالا [illegible] دروکاری که بیش [illegible] عره
رنگ و بکر خیزی که از آن بند گیرند عبریه مکر زبان یهودان عتره یکی جوان
نزدیک عجزه [illegible] عجزه [illegible] غده [illegible]
سازورک عذیه دوال علاقه تار زیابه [illegible]
بر سر آب باشد عراده [illegible] منجنیق خرد عرافه راه آورد عرده

ندیم آرای عرصه فضای خانه و زمین بی درخت عروه آنکه بر آهن و کوزه هر چیز
عرویه رفد آدینه که گفتندی در جاهلیه عزیمه افسون عره بضم دشواری عبید
صحرا بیر عتوه درو کنیک بیان بی لمری عصابه سر بند و دستار عصاره کنجاره
و چکیده از افشردن آوت چنا عصمه نکاه داشتن هر که علاقه تواند بود و دران آورند
عصیده کاچی عصل کوتاه پا که در بدن حیوان مو دو خشک باشد عطیه بکاری
عفیفه زن پرهیزکار عقیقه موی سر کودک و ضیافتی که در روز هفتم زادن کنند
موی عقده کره عقوبه بند و غلکش نشستن فرزند عقیله کرامی از هر چیز و زن کرامی
علاه سندان علاقه بفتح دوستی صادق و کرد آن تا نا به نیمه بخیر و عوران علامه
بسیار دانا علقه خون بسته عوذه تعویذ عینی کده آسمان چهارم فصل العين مع الیا
عقوی مرد بیکر که در فصل بر آمد عتید و بساط کرامانه عزی بت و جمعی خاص انکار علی
ثانی کر بهود نیز بر جامه دوزند بسیار باب الغين مع الالف غبرا زمین غذا
انچه خورند و خورند بدان تو د غرا مصنوع نغیدی و افتاب انجه بر روی غرا کونند
غنی بکر بوستن دل غطا پرده و هر چه چیزی بر او شود غلوا اول جوانی غمضا
یکی از دو ستاره شوخ کین غنا سرود غوزه با قلبه غوره دانش غوره غوغا
ملخ کر بر ستاره نا به باشد و بار مردم انبوه فصل الباغاب بزه نزد و سخن

دیاده

ویاده و چیزی از کار بازماند و بازماندن که کاره غب بکر آنکه روزی باشد و روزی
نباشد چون تب غب غبغب تا اونخته در زیر گلو غراب کلاغ نشانه کوه و کوی یمین
دستان و غراب البین کلاغ نر حیرا کونند و آن مشهورست به کلاغ غرب
بضم انکور و دانه انکور و شیره ممرع سکد بکر و خوشه خرما و خشم آمدن و انکور دراز
کرده غضب بفتح اول و سکون ثانی نجات بر رخ و تحسین خشم غروب بفتح بیدار
چون در دو غمس فرو اید غیب نارنگی و تاریکی نجاب و بد رنگ بو و دیکا بید
و فر نکم و انگفت فصل الثا غنث بضم اول و سکون دوم آوا یا مهمات حیوانات
غلفت غلط در حساب و سکون لام غلطیدن غوغت بر هنه ما در زاد فصل الثا
غثت لاغر و کوشت لاغر و اطلاق شر آمیاه رد بر محاز غرث کرسنکی
غوث فریاد و فریادرس غیث باران هنکام فصل الجیم غارج بوران آرد
صو و بحر اب غریج خنجر غنج سند لنز غنج و نعلج کر دمکمل کن غلفج غلجو
غلیلج و غلفلج حار بدان زر بول کف با کری و آز البولی دغدغه کونند فصل الدال
غرد بفتح و غرید بوزان مرقد زنی که بر وشر کی خواهند و باشند غوشد های
کاروان و کوه نغد لنز جای دوان و درخت بند فصل الرا غار زنگان کوه
و گیاه خوش بوی چون بسوزند غبار کرد که بر آید غدیر آبی کر از سیل فراهم آید باشد

در صحرا و اگر و تاریک غر بضم خایه و مرد آن که بهی بزرگ کردن و غیره بر آید و بگفتش
آن خطرناکست و باد در دهن جمع کردن بجهت آنکه کرکس بران زند
وزن مرکان در زیر پوست بفتحتین غرغر بر حلقوم از جانب دهان غرار
خواندنک خوابکران غرور فریب شیطان و آنچه بدان غرغره کنند غریر
بی تجربه خوخ خوش و مار زن بسیار غضنفر شیر مردم غلط غفر کی از نهال
قمر غمر بفتحتین کسی [illegible] و سکی بفتح اکل و [illegible] تالی [illegible] را اگر [illegible] و بالضم [illegible]
غنجار سرخی که زنان بر روی مالند و آنرا گلگونه نیز گویند غور بفتح مغاک و قعر چیز
و بضم نام ولایتی غبار بکسر ولایتی یا ره [illegible] که [illegible] خود دور [illegible] فروبرد را
و این شعار [illegible] غیز [illegible] غیور [illegible] فصل مع الزا غز بضم قومی
در زمان سلطان سنجر سلجوقی قوت گرفته او را و ملک خراسان ازو گرفتند فصل مع
الالف الفار غلیواژ همان غلیواج که گذشت فصل مع السین غرس درخت نشاندن
غلس تاریکی آخر شب فصل مع الشین غاوش بوزن جاوش خوشه نارسیده
انگور و خیار که از برای تخم گذارند غاش شور و غوغا سخن [illegible] از
و پلید طبع غرش و غرنش هر دو بفتح خشم و خراش غرماکوش بضم طرخول
غش بفتح آب تیره و بضم خیانت کردن غوش جوب [illegible] غشی [illegible]

وانبوه

60

وانبوه فصل مع الضاد غوص باب فرو شدن بجهت اخراج مروارید و جایی که
از آن مروارید بدر آرند فصل مع الضاد غامض زمین مغاک و خرجی پوشیده
و مشکل غرض بفتحتین نشانه تیر و [illegible] شدن غمض منع
فصل مع الطا غالط زمین مغاک و فضله غطیط خرخره و غیره غلط معروف فصل مع الظا
غلظ ستبری غیظ خشم عظیم و کرب فصل مع الفا غطاریف مهتر جوانمرد غلاف
پوست [illegible] و غیران فصل مع القاف غسق تاریکی اول شب غبوق شراب شبانگاهی
غرق و غریق غرقه شدن و غرق شده غاق آنچه از میان دو جهان چون [illegible]
غلق بسته شدن چنانچه نتوان رها شدن و بجیم کوتاه شدن غیلاق خوشه [illegible] درخت
قبجاق که تیر ازو نهایت دلاور است [illegible] فصل مع الکاف غابوکه و غالوک کلان
قروهه غوشاک سرکش [illegible] آنرا حک کنند غرنگ آواز نرم در گلو بگریه
و ناله و فریاد غنک [illegible] آن درخت کرک که حصاران آن را بکار برند و روغن [illegible]
و غیره گیرند فصل مع اللام غربال [illegible] و غیره [illegible] زنند و برزگر غزل
بفتحتین [illegible] غزال [illegible]
آهو بچه جوان بخسبند غسل بفتح شستن و بضم معروف غل بضم [illegible] و بکسر کینه
غلغل شور [illegible] و فریاد [illegible]

که چه میگویند غلول طعامی که در گلو رحمت فرو برند غول معروف اگرچه بوجود نیست
موهوم است اما مهیب است و بیگاه کوسفندان فصل المیم غارغم بندجانه غرام
بفتح تاوان دادن غرم بفتح بزکوهی و میش کوهی وقوچ غریم قرض خواه و
قرض دار غشم ستم غیم ابر چهار کرد فصل النون غار تیدن تاراج کردن اغار یقون
داروی سهل غثن ضعف رای شدن و زیان آمدن بکری در بیع و شرای غث و ثمین
اندک و بسیار و توانگر و فقیر و نیک و بد و تو غبن بهاو کم بها غرنیدن و
غرنبیدن و خشم آلود شدن غرییدن آواز در گلو پیچیدن غژوبرن و برو برن
و بربزان و غزبران و طعام از حبوبات غلیس یکسر نوران کشت و آنچه از اندام
کفار بالاید درد و فرح غضبان خشمگین و فارسیان بر منجنیق اطلاق کنند غلکین
در تنی چون بافته مانند پنجره غلیون گل سیاه غین ابر و ستور خس فصل
الواو غرو شکفتگی و نی میان تهی که از آن قلم سازند غرقاو [illegible] ای ترکالی
تلاش بر جمع کرد آنرا اگر کاو کوسفند و بار کالند غلو از حد درگذشتن غنود
و غنو غفلت فصل الهاء غابه نیستان غاره غارة و تاراج کردن [illegible] غاشیه
زین پوش و رقیلت و غایر [illegible] کرد از خاک رو به آنجا نهاد کر بندد [illegible]
زرد لاوواحد [illegible] غالیه رنگ [illegible] و غفه باشد [illegible] غایه

بازی شطرنج و معروفست غایله دشمن غباره جوب سر کج که بدان باز را غباده
برای غبطه صرف جانب [illegible] غضره پلید و زبون کیر و اگر غدان [illegible]
و آنرا غراد نیز گویند غراد نکر جوال [illegible] که بدان کاه کشند غرچه نادان و مخنث
و قومی که در غرجستان [illegible] غرفه یک کف آب [illegible] غروبه دنبه [illegible] غلاله جامه
زیر زره پوشند غصه طعام در گلو ماندن و اندوه غشاوه بفتح خشم غفار [illegible] غفر
غفافه نرمی غمله کند [illegible] غلاطه درشتی غلفه ستی غمره گردان [illegible] غمزه
[illegible] چشم برهم زدن [illegible] و حرکت چشم غناد بفتح [illegible] غنوده هم خفته
غوایه گمراهی و بیراه شدن و توهیدن غوته و غوطه در آب فرو رفتن غوزه [illegible]
نیز غوشنه کیاهی [illegible] خورند و خشک [illegible] غوطه [illegible]
غیابه تیره و آب دادن و جای بیند غیبه [illegible]
[illegible] باشند غیشه [illegible] آنرا [illegible] جوال [illegible]
آنرا خورند فصل الیاء غایر صبوح غازی آنکه با کفار حرب کند [illegible] غالی
گران بها غبی نادان غریجی [illegible] سراغی [illegible] دوزخ باب الفاء مع الالف
فا [illegible] فاجوان فجا ناگاه فخا [illegible] فراخا [illegible]
خبر فخو الفخر عبارت فدا [illegible] که خود [illegible] بدان [illegible] دیگر [illegible] فرا بالا

وودور ونزدیک **فف** موقوف **فصل الفاء مع الالف** فاریاب نام موضعی که معلم ثانی و ظهیر
از آنجاست و زمینی که با نهر و قنات سیر رود فخ و بر خلاف دیم **فریب** عاقل کردن
بخدعت و غافل شدن بخدعت کسی **فرب** بفتحتین جامه که بر روی تیغ افکنند و بفتحتین نیز
و نیز چوب سطبر که بران جاه نیز آویزند و دو زیره کسک **فصل الفاء مع التاء** فتات ریزه نان و غیره
فخت آفتاب **فرات** آب خوش و نام رودی بکوفه **فراخ دست** جوانمرد **فروت** بضم
کنایت که مفو کم زنانه و بفتح با ضد کوت **فرتوت** بر سال خورده خرف **فرت**
بضم بسیار **فرخت** و فرود آ پایان رسانیدن به پایان رسیدن و ختم
کردن **فرهبت** جادو **فهرست** موقوف **فصل الفاء مع الجیم** فالج مرضی معروف و بادی
معروف **فالودج** تعریب پالوده **فج** بفتح راه فراخ و بکسر خام و ناپخته **فرج** بفتح اول و سکون دوم
معروف و بفتحتین گشادگی میان دو چیز و اندوه زایل کردن از سرور **فرنج** و فرنج
دهان و پیوند در میوه **فلج** فصل **فتیج** جای بهشت **فیروزج** تعریب پیروزه **فصل الفاء مع**
الجیم الفارسی **فرخج** کفک ورشوه **فرغانج** ماده گاو خرفنج ولی بو کنت
فصل الفاء مع الحاء فرح کننده و حاکم **فلاح** رستگاری و بابندگی و دهری **فتیح** شاد
فصل الفاء مع الخاء فرسخ تعریب فرسنگ **فخ** شکارگاه و دام **فرکاخ** آن شیر که در طعام ریزند
فصل الفاء مع الدال فالد شبها و کاکوهی و مار از نبهای که **فرد** درنده و دد

ودریدن **فراوند** چوب بس در **فرند** سبزه که در آب روید **فرسود** کهنه و زرین **فرخار**
خرتوت **فرغند** غنچه و متین **فرقد** یکی از فرقدان که دو ستاره اند از بنات النعش صغری
دو برادر **فرکند** جای که در آب **فرند** جوهر تیغ **فره** فرنقره و زر و فام بر دو جز
که از دختر بران آید بچه **فرماد** مرد سر کش بشر از موقوف **فرهمند** خداوند فر و شکوه **فرید** بفتح
یکی تن میانه فلاد و دو سالی حال نعم نگار و منجمد شده **فغند** جستن و عنند زدن بطرز فریاد
تندکردن **فلخود** و فلخید بنبه دانه **فلغند** چرکه بر گرد باغ و بستان زنند از چوب و جای ام
محل خطرناک از دریا که از ام الا که موند **فنود** و بیر از بیدع و جود **فهد** یوز **قید**
خراسین نیچ و بن سندان و موی سر و منزلی در راه مکه منظر نیز مقامی **فصل الفاء مع الذال**
فالوذ دو **فانید** معرب پالوده و پانید **فلذ** پاره از جگر و جگر شتر **فوارد** تعریب پوارد
فصل الفاء مع الراء فاتر سست و کسو **فاجر** بد فرمان و دروغگو **فجر** صبحدم **فخر** نازیدن
و فوردن آمدن از کسی **فخور** آنکه بسیار فخر کند **فرجار** معرب پرکار **فرخار** از شهرهای خطا
دهانم بخانه و شهری **فرخور** جای که در آب **فردر** همان فرواقد **فرشیار** ملکی در
در راه بنهند علامت و مهر کسیرا **فرغار** بیک ترشی و درشتی **فروز** بانبات حوابدن و نوشتن
و باد زننده **فرفور** میوه **فریبر** ان التور **فرپور** آنکه راه راست دارد و در دین **فراز**
افراز کت **فسار** **فسار** فشردن و شیدن و فرد دن دست **فطیر** خمیری که **قیغور**
بادشاه چین هر که باشد **فقیار** عطا و غیره و فرد کانی و دانه **فکار** آزرده **فتور** جدا

فر بضم کتابخانه یهودان فیاوار شغل فیر بکسر فوس نحو دیت فصل مع الزای
فائز رستگار و فیروز و ... بالامین فالیز خربزه زار فراز گستردن و بستن
و گشادن و نزدیک و پیش و بالا و بلندی و فراهم فراویز ... آنکه بر
آستین و دامن و گریبان ها به کنند از جنس آستر فرز گیاهی خوشبوی و کباب
از گوشت قدید فلز ... مثل مس و غیره بند ندارد چو روی و غیر آن فلزها جمع
فصل مع الراء فازهان فصل مع السین فردوس بهشت و باغ انگور فرفوریوس
نام حکیمی از حکمای اسکندر فرناس نادان و جواب ... و غافل فرتوس فهرس
بکسر فهرست فیلقوس پادشاه روم و بزبان رومی امیر لشکر را گویند فصل مع الشین
فاحش از حد در گذرنده فرجادش جنگ فراش بکسر گستردنی و بفتح ...
آنکه فرش گسترد فرعیش موی که از دامن سر برون ... فرویش کاهلی و درو
و غلط در امور فریش بفتح بریان و ترش ... و ...
و غیره و بضم ... و دنباله هر چیز و دم که بتازی ... گویند فصل مع الصاد
فحص بفتح بحث و جایی که ... پنهان ... و بیرون کردن ... فرص ...
و نگاه داشتن ... نوبت ... کس در مجلس خمر فص نگین انگشتری و بکسر خشم و ...
و خفه ... هر چیز و ... اعضا جدا کردن فصل مع الضاد فیض آب ...
و ... و ... راندن ... فاض جوانمرد ...

آب برانداز و فصل مع الطاء فط ... بکسر ... و ... تقصیر
کردن فسطاط سراپرده و شهر جامع و شهری در ولایت مصر فصل مع الظاء فظ درشت
خوی فظ خود را کشتن فصل مع العین فجع مرد آوردن به مصیبت و اندوهگین کردن
فرد ... کوکبی فرع شاخ درخت و موی سر و بفتح فرع رسیدن ...
رسیدن فصل ... نام وزیر منصور عباسی که در کمال ... کتاب ... فقاع معروف
و ... از باران فصل مع الغین فراغ ... و باد ... در باغ و بستان
فارغ حال ... فروغ روشنی فغ بضم ...
و صورت ... فغستان بتخانه را گویند فصل مع الفاء ...
دم ... فیلسوف دوستدار حکمت ... و جمعش فلاسفه اند
فصل مع القاف فائق ... فتق ...
و ... فالوده فاروق ... فرق ...
قرآن مجید ... و گروه مردم و پاره از چیزی فرزدق پاره از خمیر
که ... نام شاعری مشهور در زمان ... فلق سپیده دم فوق
بفتح بالا و بضم سوراخ تیر فلیق ... فیلق ... فصل مع الکاف فاره
ناقه ... فندق ... که ... زیر گویند

وبعربی بامرس کرمیتم باشند فدک نام باغی که تعلق باهل بیت صلعم داشت و بعضی منع
تصرف ایشان دران کردند بنابر روایات اهاد که حجت را نشاید فذلک نتیجه از
تفصیل باصطلاح اهل حساب فرشتوک و فرشتوک عطف فرخاک و فرخان
موی فرو هشته فرخاک کوشتابه فرغوک تا خیر در کار و تن آسان فرخوک
آن چوب میوه تراشیده که اطفال ایشان بران تخم بازی کردندی و آنرا کردنا نیز گویند
فرخاک شیدن و طراز فلک بضم اول و سکون ثانی کشتی و بفتحتین آسمان
آسمان فنک قسمی از پوستین بسیار نرم فیلک تیر دو شاخه فصل الکاف الفارسی
فرهنگ زنخ دار و ادب زیرکی فصل اللام فال اشنان و خوی که از قتال بضم
درخت کوبنده که بریزند و بکشتی و بازگشتن فحل بضم نر فحل ای بی و غیره که
تخم دارند فسیل نهال خرما و چوب اشهور فصل یکی از چهار بخش سال و فصل کتاب
جدا کردن فصیل بچه از شیر باز گشته و دیوار زیرین حصار و قلعه فضل افزونی
فل نیلوفر فصیل قطع و فصل بهم فصل المیم فام رنگ و مانند آن بدالم گرمی
دین کجی بند فحم جاودی کیمی در زیر درخت دارند و درخت را افتاد
دران جمع آید فرجام آخر کار فرم فرومانده و دلتنگی فصل النون فانوس
سفید الوان فانونیه دور ترسان و کوبیدن و درست فاتون

٦٤

نیسه روم فالیدن بکرشتاندن و رنجش فتان زر کرو فیه اکبر فردن
دریدن فراخ آستین جوانمرد فراخش افراشتن فراکن جوی عمیق
فرزان استواری فرزین وزیر شاه شطرنج فرعون توبالین عمالقه
فرغار بدن وزیر شاه شطرنج سر شتر کردن فرفیون صمغ مادرون
فرن تنور فروردین مدت ماندن آفتاب در برج حمل و با دلو ردرین
هنگام فروش معروف فروان بضم سوزان و تابان فرومانده
متحیر شدن فرو هلیدن کذاشتن و نهادن فسان بکر سنگی که بدان تیغ
تیز کنند و آنرا افسان و فسن نیز گویند و بتازی سنان و مسن گویند
و حکایت که اسمعال کم از آن بقا و ادفاسر نیز آمده فانیدن بالیدن
ورزش کردن و رام کردن و آنرا کوشش فردن روشن شدن منجمد گشتن آب
فلون بضم کلما که سلوان و نوبان که دارند حصول العلوم برادران را
آمد فردل شیدن و بلی رجالودن فغستان بضم حرم سلاطین فرزانه
نمکو نیز گویند فلاخان و فلاخن که در دو ریسمان بر و با سنگ اندازند را
و از انجم و کلاسنگ نیز گویند و فلماسنگ فوردین و وردین فوردیان
پنج روز آخر آبان ماه که آفتاب در برج عقرب باشد و آنرا روز روزها خوانند

بعربی فوردجان گویند فوطه نان دستار خوان فرین بوزن
زربیدن بزبون شدن و افسوس داشتن اکردن فصل الواو
فراخ رو بردن روغن از جو خود دوستی فصل الهاء فاژه
خمیازه فاغده نوعی از عطر که دانه او بقدر نخود باشد و بوی سکافه و سخت
فاغیه گل حنا فانه چوبی که هنگام شکافتن چوب در شکاف آن نهند
تازه و تیر را نیز دو آنرا انجار نیز گویند فتنه شور و غوغا و نام کنیزک بهرام گور
که چنگی بود و قصه او مشهور است فرشته معروف و قطایف فرفره کاغذ باد که
کودکان بر سر چوب بسته و بدست گرفته در روند و هوا برند آنرا از کاغذ نیز
فروار بادگیر فرومایه آنکه کارهای دنی کند فروزینه آنچه آتش بدان افروزند
و ابتدا فرهنده و فرخنده بالا و چوب بعنی فربه بعنت و نفوس
انیت فره زرت و نغز بلبل آهن فره بوزن زره بلند شد و عاشق شدن
فیله کلرب و شکار فغانه بکر مولودی که بعد از نه ماه زاده و دیبا قطعه
جدا شدن و جدا چولنغ فلاده فلاده بیهوده فلر
تبر چوبی که نورا ابدیه و آنرا تبرکی آغور گویند فوارة بفتح و تشدید
محل جوشش آب فرچول که کشتی را از ان گذرانند فرزنه از جواهر موده

٦٥

فیلسته و پلسته جستان فصل الیاء فذ بکسر کندم و ترکب امر نشود که سلک حیات الکرم
لقمان حکیم با نحر رغبت بلجاو اکراه فری فرسفد لاغر باب القاف
فصل الالف قرابکر منجنیق قسطار ابوقار حکیم صاحب کتاب لوقا نام بدیع بضعف که
در حکام دیس تشریح ستان قط مرغی که از آسک خوار گویند قلما فلاخن قلیما
جرمی که بجدا کند خس زر سیم ۲ بد قندیل قنات کهنه در کلستانه فصل الباء
قرب بضم نزدیکی و بفتحتین نام موضع قلاب و قلابه بضم چنگک ماهی گیران قرط چاکه
زنار نیز قلب دل و تنار معروف و برقع قصب بفتحتین نی و جامه کتان و جرابر
بلکول صبا و جرمای مشهور فصل الجیم التازی قولنج مرضی معروف قنج و بتازی
غنج باز فصل الجیم الفارسی بضم کوسفند شاخ دار جنگی قیلج بضم آب و آن
و غیره کرتیتا یاران از هم جدا الجه و قاب با آنکه بهم بسند و آنرا انکور بانیز گویند
فصل الدال قام آرند بخیر و زار آرند قادرد حلوای معارف قند دبر
نوشروان قواغد و قراکند بفتح جامه از ابریشم خام باشد که آنرا آستر نیز گویند
در خوان نهند و آجیده نهند و بزور جنگ پوشند و فع تیرا قند آرند گمی
آرند قند معروف و بعربی سکر گویند فصل الرا قار نام دارو و قیر بغداد
متعدد و در مکمم ترکم خوانند وقار کبود نیلوفر قرانسو شنقار سیاه قطیر کت

سگ کرد از خرما را فرو گرفته در درون خرما و نام سگ اصحاب کهف قطمیر بضم نهریست که
عود قماری بدان منسوبست و دیگر گروهی مشهور قمر از شب چهاردهم باشد و پیش از دهم هلال گویند
قندهار از ترکستانست و در ممالک ما ولایت هندوستان گویند قیر سیاه و روغن سیاه
که بر کشتی ان گیرند تا بلند قصور نهریست نزد قرب بحر محیط فصل مع الراء قدر بضم
نام ولایتی و پادشاهی که سلاطین بدو منسوب شوند قار ترکیست و نام زنگی و بعربی قولا گویند
قایم انداز نطع شطرنج قایم باز قز بکسر دختر ترکیست بلغت و فتح اول و تشدید زا ابریشم قمغاز بط سفید
و بضم کرا نیز قلاوز و قلاوز راهبر و جاسوس لشکر که پیش از لشکر روند
و این لفظ ترکیست فصل مع السین قابوس نام پادشاهی است اما درست که الف او شکسته
و قصه او مشهور قابس ابر و قباس افتاب قبله گاه مجوس آتش قربوس کوهه زین
قماس گوهر سخن و عمق از آن بیش است قسیس دانشمند ترسایان و علما ایشان قفس و قفص
و گومجان هر دو فند محبس مرغان ققنس و ققنوس مرغی بیگانه خوش آواز
و قصه او مشهور قلندس همان قلیدس قلموس دریا قیس اندازه نام مجنون
فصل مع الشین قاشی و قاشنی منسوب که بر کرده منتبخ و مسطح چون سینه و قلاش
مجرد و کافر و بی نام و ننگ قلماش بیهوده یاوه قماش بضم خیر تو متاع و
فصل مع الصاد قرص بضم نان گرده قص کچ قبص کله فصل مع الضاد قرض وام

قبط

قبط اهل مصر را قبطی گویند قط کوشوار قطط موی جعد قماط خرقه که کودک
در آن پیچند قیراط نیم دانگ فصل مع العین قاع زمین هموار نرم قناع نوعی
هر بیست سامعه که طبق که بر وی طعام خورند فصل مع الغین قلبغ مرغ لکهای فصل مع الفا
قاف حرفی از حروف تهجی و نیز کوه گویند که محیط ربع مسکونست قحف میان سر و کاسه سر
و قحف کتاب ترسایان قطف خوشه خرما و میوه رسیده فصل مع القاف قاق مرد دراز
احمق و کم گوشت چنگ قنق جای آتش قپچاق صحرای معروف و طایفه از ترکان
همان نواحی قشلاق ترکیست جای زمستانی و گرمسیر فصل مع الکاف قنق کرک هر گاه
از ترکان مهمانی به قریه درآید علوفه طلبد گویند قنق کرک قرخوک همان قرحوک
قرکنک هر دو کاف فارسی زده فصل مع اللام قابول مجاز عمارت قاودال
دال قوال دوال قادیل مردم شمال قبقل مرکب یعنی طریف و آواز سر شراب
که اجراجی بر دل آید قطل قوم ابرهه و توابع قیقال رکی مشهور
از آن فصد کنند قیل نام صحرا معین فصل مع المیم قادم از سفر آمده و
بیش گوهر بالان قاقم نوعی از پوست قایم ناز آس سر گویند قایم ایستاده و برادری
در رکن شطرنج قایم العین اگر حیثمیت نکاث بدون بیند قدوم بفتح پیشه قدم رکن
قیم خورد و در مقابل خیزی قضیم علوفه و زور بعید که خطر ان گویند قلزم نام بحری

کرد ربا بدان منسوب است و چاه سیاه ارک فارسیان آنرا قرم خوانند قم بضم حجر
و نام شهری قمقم آبدار فصل مع النون قاران بادشاه چین هر که باشد قادر بین
اندازه دو کران قاردن مردم خبی مشهور قافیه سنجان شعرا قانون اصل و قاعده
و نام کتاب طب شیخ ابو علی و سازی معروف قپان کیل کرد قلبه رز قشتان آتش
قدرخان خان چین و سمرقند قران بفتح اول دو ستاره و صاحب قران آنکه در سال
قران زحل و مشتری متولد شده باشد قرطبان و قلتبان قحبه و نام قرن بفتح
هشتاد سال و سی سال نیز گویند و بفتحتین نام محله از عرب که اویس قرنی ازانجا بود و نیز
کفو در حرب قرین همنشین قسطنطین بضم نهریست بر کنار دریا و ملک روم
و نام ابو بکر ابو القاسم حکیم در علم دین قطران داروی
که بر شتر گر مالند فارسیان آنرا گویند
و نیز نام شاعر قطران نام ترکی که رستم آنرا با نیزه گرفت قهرمان
کارفرما قیروان نهریست در مغرب مشرق و مغرب را نیز گویند قزغان دیگ
و این لفظ ترکیست فصل مع الواو قراسو رود خانه که در حوالی خوارزم بود قیدو
نام پادشاه مغولان فصل مع الها قاروره شیشه معین قاعده آنچه بنای چیزی
قافله کاروان که از سفر باز رسند قامه بالای مردم و بلندی قله قاه قاه بلند

خنده

خندیدن باواز بلند قهقهه از آن عرب زاده قیته نقلی معروف که از شکر زنند
و حلوا که از عسل و دوشاب سفید کنند قتیله
باشند قره ترکی قرابه شیشه بزرگ قراده کجاوه و بعربی محمل گویند قطیفه
زخم که بعد از خروج حجام گویند قله سبو کوزه و
نوعی از انگور قلقله بفتح هر دو قاف اضطراب
باصطلاح قراقمه میان سر قوصره جوال خرما
بافند و خرما در آن کنند قوقه کلمه کلاه قهوه معروف فصل مع الیاء
قالی معروف قرمزی سرخ رنگ هر چه باشد قوادکی قیادت باب
الکاف فصل مع الالف کانا ابله و نادان و چوب بن خوشه خرما و انگور کهربا
صمغ درخت جوزی و آنرا کیا کید الجحیم
از آن عنبر نیز گویند کیمیا کدام جاوی کنا
جهار طبع را گویند کرا
و بضم چوب زیرین در کریا بفتح گیاهی از اهل هند گویند کربلا معروف
کردنا گونه عود و طنبور و امثال آن کیاب کسا گلیم کفکف افزون
کلو کالا کلمه کلام استعمال کنند

برخط و بی خط هم آمده و غوک کلیسا معبد ترسایان کلا بضم لبسا که آن را ف
وبر بار نیز گویند و آتش بعو کرده کرا بفتح جلی گونه فدان و طاق خانه و زبار
و دیوار کندنا تره و آنرا اروه نیز گویند کیمیا زر و سیم کردن مس و مکر و حیله
ملتبس بواقع اگرچه بمعنی اول هم در یک مثنوی آید فصل مع التا کات گویند و چیل نور
کاغ نارستان کب حوالی دهان کشب بکر کرب ضطراب و اندوه کوفاب با
و علو که از آن پارسیان کاه زند و ده دانه که از آن ملک زنند و در بین معنی کس مراد ف
کوهر آب موجه گرآن مح کوفاب کدو فصل مع الباء الفارسی کرنا ب یکی از جد
رستم کشاب مدد و نغند یا رویین تن کمنداب آسر جو که به جهت بیماری نیز زند
کشنوب حتلام فصل مع التا کات شهری در ما وراء النهر کامت کم شدو
کرد کردن کانت روی کردانیدن و در عربی گرد کبت و مکس عسل گک بعجیمین
خطل و شمامه نیز گویند کت تخت میان زنان حجته و تر اکدت سیرت و معرو
نیرو حب کرفت بکسر نیز آنکه چو در از دست و فجاسات یاک نمازاکوفت
دو دست و آن را ألف مهو نیز گویند و بعربی کف گویند کمنت انهم باشد
و افتاد کلات قلعه یا دیهی بر بلندی باشد خواه آباد و خواه خراب کمیت بضم اب
سرخ که لسیاهی زند و اسب سرخ که یال و دم سیاه داشته باشد و مانند شتر از اعراب

کشت

کشت معد هندوان کنشت و مراد ف آن ترسا مردم کوفتلی و کمنج عما ج
و بعربی نیز عاج گویند کرات کنند نا گدبرت اول پادشاه از آنجا زلو فصل مع
الجیم تازی کاج نام محلی از عراق و نوعی از کاش نیز آید کیج فردم بریده کج معوج
کر بدان کج کشند کرج کوی و گریبان کرنج بضم زهره و خرمای جیل و بالای
کرم من بران نهند بچه که خرد سازند و آنرا کچه نیز گویند کلوچ نان ریزه
کنج بضم گوشه خانه و هر عمارت که باشد و بفتح بیرون شده و احمق و جوهر سنا و قرزا
کر جای نهند کوسج کوسه و کج حجم رمل و نیز نام ماهی بزرگ کوتانج حلوای که از آ
لا بر خوانند کوبنج آتشدان و فولنج و نام نوائی از کوتقی فصل مع الجیم الفارسی
کالیج و کالوج انگشت کوچک پا کاج میان هر که تا کرف نیز گویند و نار و مار
و جغاو هیاک مراد ف و بند و سیلی که بر قفا گرزند کاوچ نعافه که از رکاب
سازند زر دوران کالوج کبوتر کلیچ نیم اندام و تن و محب کلوچ مبالغه
کوچ نقل و حرکت از منزلی بمنزل و بوم جانوری نامبارک کوچ بکوچ ذر را
مانند کنج پراکنده کیج بیکاره و بدل فصل مع الحاء کاخ کوشک و خانی
بیرون و خانه دور و کاروان کالوخ نوعی از ریسمان کیخ بوزنه کرخ
بنیر و تیرآن که شیر که بر دو ع زنند کرخ بفتح محله از بغداد و بفتحتین رحل که قرآن بر آن نهند

فصل مع الدال کاردنو روی معروف کافد شکاف کاف کراد جامه کهنه
پاره پاره کرد بضم زمین زراعت که و جای اعراض کرد و گرد مرد صحرائی باشند کردمند مشابه
کرده جای عمیق کم آب که از آن هر خواری بر آرند کرد شاه کرد ار و رفتار تو پراکنش
دوزنند کاد نابود اخاس کست در تیر از کلان هم کردن و رها کردن کهند
بفتحتین از هم باز شو و و بطرفند کلند کلنگ که بدان دیوار و زمین کنند کلیوند بند کی
از انجیر و خور و غیره سازند کوهبد کوه گود کوهبت که آتش از آن در آن خیزد و هر کز
فرو نشنید کهبد بکسر طرف از خرات بادده و مجهول القصود خزانه و بضم کوه نشین از زهاد و عباد
و فیس فصل مع الراء کاخ سرقان کارزار جنگ کرد کار بکسر زجم و بحق نظرو هر چه
مقصود آن شو و کازغ شهری در ترکستان و آن را کاشغر گویند کاسه گر نام
مطربی که قول مخرع او ست کاشمر و کشمیر شهری حسن خیز کامکار پادشاه با اقبال
از سباع و طیور شکار را که همه کیر باشند کانور کانو غله دان که از گل کنند کانی سار
توانگر و مایه دار کبر بفتحتین نبات که بدان ترشی سازند و بعربی اصف خوانند کنک انجیر
فلاخن و بیرت کامکر گویند او ر جت کبود ر کر سیت ماهی چوادو سینه آن را اره
و زور مخرطه کنج نیر هاسته که با شیر ورد و غن خورند کدیور بکسر باغبان و برزگر
و سرادار کحل الجواهر سرمه که مروارید و غیره از جواهر در آن اندازند که به تسخیر را

کر بضم بریج و نام رود خانه معروف و در هند شیر وان بفتح توان و مراد کراکر
کلاغ کردار بکسر فعل نیک و بد و هر چه باشد کردبر سنبه که بدان نیزه یا تبره
سوراخ کنند کرد رزمین سخت و دره کرگر بکسر قسمی از باقلا کرکسار ولایتی
کریر و یاکار را که بیکار کرار خنده دان مرغ کسار بضم خوردنی و امراض خوردن
کسور بضم مرف که در خبر کسلنجر و کنک انجیر سنگی که بمنجنیق بر بان و حصار اندازند
کشور اقلیم و تمام ربع مسکون هفت کشور است هر یکی منسوب بکوکبی از هفت کفیر الحکم
بدان بوند کشند چون طلا و مثال آن کلاور عوک کنار بفتح بر و دامن
تحم و ظرف چوبی و دوری و بضم میوه که سبز خوشه خرما و صوبر کنداور دلاور
و دلاها کندر درختی شبیه بدرخت پسته و بر بند اله و صمغ دانه که آن را کندر گویند
کنگار بارکت افکنده کهنور کدو علفه کوار سبدی که بدان میوه و جای
و غیره نهند کوثر کبوتر کرتشیار نام حکیم گیلانی کوکنار غلاف خشخاش
و آن منوم بود کون خر نادان کنایه احمق کویر زمین شور بی نبات کسار
کالکی پیاهی کیفر بفتح نتیجه بدی و طرفی و سنگی که بدان دوغ زنند و اوزار
نیز ظرف ها و سنگی که بر کنگره حصار نهند جهت جنگ و بعربی آن را منجنیق گویند و
بنیکی و بدی که آن را باداش و باد افراه نیز گویند و بعربی جزا باشند کنکر

کنگر بفتح گیاهی کینور همیر فصل الراء التازی کارساز آنکه کار مردم سازد
کاز صومعه که بر سر کوهی سازند کاناز چوب بن خوشه خرما کراز بکسر خرامیدن
و بفتح کوزه بسکب و آوازی که از نای برآید هنگام زادن باشد کرور شادی و طرب
کرز کنج خانه و در لغت که باز و سایر جوارح طیور را در آن دارند تا پر ریزند و باز
برآرند و در لغت بعضی آنکه تیرها را از زیر پا نهاده پنهان بندند یا دب و مانند
کشاورز برزگر و دهقان کفلیز کفگیر که طباخان و حلوائیان دارند و آن را آزدن
و پالوانه نیز گویند کلوخ انداز برقدان کنگ دز شهر توران که اکنون کنگی
کند گویند کیز بکسر نبد فصل مع الزاء الفارسی کوژ خمیده پشت کاژ احوال کژ
بفتح کج و درشت فصل السین کالوس عبد الحیه کالیس صاحب جزیره عظیم کالوس
مرد مسخره و مضحک که در ... بربری او عدد باشد کونس کج ضد راست و جومل
مرادف ... کبیس زردی که در ... شناخت ... کنند و آن را که گویند کرباس
قماش کم بها که از پنبه بافند کرس سرگین ستور و آن را کوک نیز گویند کرفس رونده گیاهی
ترتیزک سازند کرکس مرغ مردارخوار کریاس بکسر ... که بر بام کرده بنهند و ...
و کلبه نیز گویند کسیس دارو ... طاس ... زنند کاس کلیوا که کدبانان
دارند کوس طبل بزرگ و ... فصل الشین ... کاشر

از برای ... و ترجمه ... و بعربی ... کیش ... کرزین کرباسه کرزن ... کف
کرالش درخور دکش بفتح ... و باز ... نهادن نام شهری از
ترکستان که از نور ماه مقنع روشن شده و تیز نمو ... آید و مکر ... کان
رابطه که مکتوب ... کنی ... و ساکن ... او را ... توانند بود و هجی
گویند کنف ... بر ... کنف ... کناکس کشیدن از هر دو
از دو طرف کشش جاذبه ... راه ... بیار و دو ... رفتن
کس مکس کشیدن و کشش ... باز اعاده کردن کفل بوس قطعه زر بجای
زر دو زری که بر کفل اسب سلاطین اندازند کندش ... زده ... و حیا
زور ... کیس ... نام ... فصل مع العین کراع باجه گوسفند و غیره فصل الغین
کاغ آواز ... قوه ... کریغ ... کرنغ ... کردان
استخوان ... و از ... گویند کناغ تارهای ابریشم
که بدان ... و غیره ... ابریشم ... فصل الفاء کاف حرف
از حروف تهجی ... کرف کنف ... کنف بفتحتین ... کنف
کران ... کوف بوم ... فصل مع القاف کوه ... محروق
کومیت در جلد ... گویند فصل مع الکاف التازی کالک ... کنجکوتر

دستان گنجشک کالجک خار کاردک پرنده‌ایست دراز گردن و آن را ...
و جومه نیز گویند کاک ... کیک ... مردم خشم که بعربی ... گویند کاواک
میان ... کنگ ... کوک پرنده‌ایست آبی که ... آن را غد
گویند کنک ... کجک ... که ملک ... گویند
کراک ... پرنده‌ایست سیاه و ... که بر کنار آب نشیند و دم لرزاند کرک ... کوچک
کرک ... و ... مرغ خانگی کرک فلک ... واقع ... ستاره
کرنک مرد ... و جوزه مرغ کرلک ... دو ... کشک
جل ... کنجک ... کلک ... مراد ... بفتحتین
آتش ... کلنک بکسر ... و بفتح ... حرف ... و بضم اول
نامی که ... کلوند ... که کازران و دقاقان جامه بدان کوبند بعربی ...
کلان فلک برج ... کاک ... کنجک ... رد
ملک ... گویند ... کندرو ... کنک بفتحتین ...
که ... کلوکی کلید
کوک ... کیک ... سیاه ... کیماک
در ... فصل مع الکاف الفارسی کرنگ چوبی که کازران جامه بدان کوبند

کریک بفتحتین ... و اندام و ... کرنک ... کلوار کنک
فلاخن کنارنک ... ولایت ... مرزبان کرهنک ... فصل مع اللام
کل ... میانه خراسان کابل و هندوان آن را کاول نیز گویند کاجال
آلات ... کاکل ... کاکول و کاکل بضم مو که بر میان
سر اندازند کال نوعی از ... کادل و کاودل ... کتل ... بلند
و تل ... کجل ... کرنایل ... آن دو ...
... کسیل بضم
رفع کردن ... کرده ... کناخل نوعی از ... کوغال ...
بر آید کفل بفتحتین ... که ... جامه ... کل
بفتح آنکه ... موی ... آن را کل نیز گویند بکاف فارسی و بعربی ...
کلال ... کاو کاو کنجال ... که ... آن را ...
کویل ... کونوال ... کوال ... کنف ...
و آن را ... گویند و بفتحتین ... که ... کم
فصل مع المیم کاکم زنی که شوهرش ... طلاق گرفته باشد کام دهان که
... گویند کجیم برگستوان اسب ... کرکم بفتح ...

که برکنار جوی رسته باشد و اندوه و دل گرفتگی و بضم زخم کلیم جوجی که بدان بستار
عربان و صلیحا مانند کم بفتح نقصان و ترک و اندک و فاده و بضم جیب و بضم [illegible]
و بکاف فارسی و ضم نابدید کم کم بضم آواز نسته درد وقت لفت [illegible] نعره و آواز نیز [illegible]
که بخانند کمان رستم قوس قزح کنام جای سباع و وحوش کرم گیاهیست
خوشبوی مانند کاهید کومه آن گیاهها که در شد یا بیرون آمد مانند نی زنند بند
فصل مع النون کابین کاوین مهر زنان کاستن ضعیف شدن و کم شدن
جبری کانش گریستن و زار عرت کردن کالیدن در هم شدن و کردن کانون
آتشدان و کرم مردم او را گرامی دارند و نجس قبول شده [illegible] رومی
کان معدن کپان ترازوی بزرگ بکشیده دلالک آن را قپان نیز گویند و گر ستون
و گرستون هم آمده قطاس کجس بفتح همان کجیم و کرآرد روغن [illegible] شدن
تباه شدن کار و [illegible] شدن کرزن نیم تاجی از دیبا یافته که مرصع باشد
کرسیدن [illegible] کرکدان از دواب مشهور هندست کرمان شهری معروف
کریان بضم قد کریمان نام ملک سام بن نریمان کرزدن [illegible] برآشتن کندرون
چاره جویی کنجیدن گسستن کنان خیمه و نام ولایتی کنجان نستان
گشتن بفتحتین ترمرده و گشودن گنگین نانی که از باقلا و نخود و گندم [illegible] زنند

کشن خشن بسیار انبوه کفش کفیدن از هم جدا شدن و باز ماندن
کلانکن حلوایی کلبتین فارسی [illegible] کلیدیدن کافتن کم زدن [illegible]
و بستن گیور بدن [illegible] کندلان خیمه معین کنودان شاه دانه کوران
دردی که [illegible] ضایع کند و آن را ابریون و ابروت نیز گویند کوهن ترازوی
که از لیف خرما سازند کودن اسب گران پا و کند طبع کوفجان قفس کوکان کار بار
کوکن گندم نیم رس که آن را اشتول گویند کوبان و کوهه کوهان شتر و گاو و [illegible]
[illegible] از این هم قندرا گفته [illegible] گویند کیاخن آهنکی [illegible] سوار
و بر می گذارند کیان بفتح پادشاهان بزرگ و روکار خود و بضم خیمه کرد
کیکین [illegible] رکی کین عداوت کیوان زحل فصل مع الواو کالیو نادان
و سرگشته و دیوان کالو جنازه گبران و گیاهی که از خوردن آن مستی افزاید
یا مستی آرد کبو مرغیکه آن را اسکنجاره گویند کتو کیف [illegible] کلو صاحب
محله کال دغوک کنتو انگور خام کنو قب کیبو [illegible] که آن را دینار گویند
کیخسرو پادشاه مشهور فصل مع الها کابله دارو که عطاران و از اهرام [illegible]
ماون نیز گویند کالوزه سرگشته و سرگشتگی کاخه باران کارتنه عنکبوت
و شنبلید کارنامه عملنامه و جنگنامه و تاریخ کازه نشیمن گاه چوبین و موم و

که برابر دام گاه سازند تا مرغ بسیار در آنجا بینند و آن را کوهه و کاشانه نیز گویند
و مراد او صومعه اینجا نهان جای [illegible] خرد مسجد کاژه جای کاژمن دانه
کاسکینه مرغیست سبز که بر [illegible] آنچه مانند هدهد تا جدارست و آن را سبزک و کلاه
نیز گویند کاغه مرغیست کبک بچه و آن را عکه و سک گویند کاکره عاقر قرحا کاکنه
دیوانه کاکه کاه کالیده موی ژولیده کالیوه نادان و سرگشته و دیوانه
و بعربی ارعن بود کامه خواهش [illegible] را اشتر گویند کانه چون [illegible]
کنند در مرتبه آن را کانه گویند کاپه بوزن آینه امر کردن [illegible]
بگردان کبیه شتبه جام کبیده بفتح درشته کتان حریر و [illegible] کجده [illegible]
کده کلیدان و خانه و بعرا خیر مرکب استعمال کنند چون میکده و غمکده کراره
جام کهنه یا بان کرانیده بفتح کار [illegible] و تباه کرایه [illegible] سیاه که نیز [illegible]
کرابه [illegible] خرد و آن را کرس نیز گویند کرسه دکان [illegible] کرته [illegible] گران
جاروب زنند و بضم پیراهن تعریش قرته بود کرشمه ناز کرابه و کرماه چلم
کدیچه بضم [illegible] کوهک کندنامه [illegible] کرماه بضم گیاهیست خوشبوی [illegible]
کت کزه بفتحتین آن گوشت که از بن زبان او بخته و آن را [illegible] بتازی
لهات گویند و نیز چوبی که کلیدان فرو فتد [illegible] استحکام کسمه بفتح موی [illegible]

وغیره که بعوض لفظ خدا آورند و آن را نیز انجه گویند کشادنامه فرمان سلاطین
کشفه بضم کتوره [illegible] حیوان بالان افکنده کشنه گیاه [illegible]
کف آنچه دانه دران باشد کلاویه کلاو [illegible] ریسمان که برنی چوب جمع کنند
کلانه مزرع خراب کلاله بضم موی جعده کلپره بفتح سخن ناخوب کلم دم بریده
و کوتاه و ناموزون و حقیر کلبنه عوله حلوا و غیره کلندره بضم مرد درشت اندام کلوته
بضم حلقه دام و دختران دوشیزه کلوبه خار [illegible] کلو بکر [illegible] سقف خانه
و بفتح میوه فاو هر جا [illegible] و بضم و تخفیف موی [illegible] کرده کماله جاهی چاه کنان جهت
امتحان در زمین فرو برند کمان گروهه و کمان مهره [illegible]
گروهه اندازند و آن را کمان گروهه نیز گویند و عربی آن قوس جلاهق و قوس
بنادقست کلیه کم آزرده و فرومایه کنانه بفتح کهنه کوزه [illegible] کیچه [illegible]
کندامویه موی دراز کنده و اک کنگ و [illegible] کندوله بفتح [illegible] کوزه و کاسه گلین کنده
بفتح خندق و بضم چوبی که بر پای محبوسان نهند حفظ را و قصابان نیز دارند
و غول بیابانی گنه [illegible] خواب کنیه معبد گبران کواره سبد خانه زنبور عسل
و کاسه از گل پخته کوتره [illegible] پخته و مرد فراخ [illegible] زن کوانه کور و صفت
کوانیمه [illegible] کوانکیده [illegible] بالیده گشته بالیده کوباره [illegible] گاو و خر [illegible]

نیز گویند گزر وگزر بضم چاره گستر بهی شنده و خار سیاه وگزیر بکسر یکنو گلنار
و نار جو گل نار گنج مار گنج که برو زبر بنشوی مار خفته بود و آن چند آفتابه زر
گران سنگ که در ان زمین دفن کرده بودند گنجور خازن گوشدار نگهدار و محافظت
کور بگدار وسراب کبر جنبی از گیاه فصل مع الزا کاز لب بندان کرفتن و جاندن
و متوالفی کز زر و نقره بدان برند گراز واره که زمین علو کوستر را بدان هموار
و کوزه بزرگ گزز دلیر و زیرک گزر بضم گوبال لخت و سرها خس و چماق هم گویند
گرگوز ضابط ولایت گز زرع و درخت گز فصل مع السین کاوس جابر و س کاوس طوی
دو ع در ان بند گرس موی جعد و گرسنگی گنج عروس یکی از گنجهای پرویز
فصل مع الشین گرش نفخ زاری گرازش بضم تیر خواب گش بفتح خوش و رفتار
باناز و کبر و بضم بلغم گرایش تکبر فصل مع الغین کاف تنگ کاف گراف بضم گفتار بیهوده
و زیاده از حد و مجال گرف کیف هر دو بوزن [illegible] فصل مع الکاف
گدک بفتحتین کسیاری خرد گرلک کارد خرد فصل مع الکاف الفارسی کاو سنگ
جوی که بدان کاو رانند گرانک بفتح مغاک و بضم آواز بلبل و مانی گستر
کلنگ آواز بلبل و غیره و مار کجی کنک بضم لال و بفتح لکا جاسب در گستان
و نام دو هندو [illegible] قصبه [illegible] گریک قصبت فصل مع اللام کال

کاودر

کاوس فصل مع المیم کام شوط کاو خشیم کلی که بعربی عوا گویند کاو دم
گره ای رستلیبو ریوی باشنو قبت [illegible] گرزم مرد رکه بد گوی [illegible]
گرخشم حریص و محطاز ده گزم اندوه و گرفتگی دل گرم حرارة فصل مع النون
کاوران جر که از زهره کاو بدر آید [illegible] حاجت [illegible] گرایدن میل کردن
گردنان [illegible] یابیت جمع کردن گزمان بفتحتین آسمان گزن
تاج مرصع گرفتر زدن لاف زدن گرکان دلاغ گرگین گرگین حیوانی که بجرب
داشته باشد و نام پهلوان لشکر ایران گردکان مرهون [illegible] گره باد زدن فخر
و نیا و خره یکی که اعتماد ذات بد گستن بضم فحل و بفتح انبوه وسیع کلان
بزرگ کلبن درخت گل گلخن آتشدان گرمابه گلگون سرخ رنگ و اسب [illegible]
گمن وکین که ضعف واقع شود هر گاه [illegible] نرگس واندوهگین
گوران بضم [illegible] ضایع کند گوالیدن بالیدن هر چیز
گوان بفتح پهلوانان گورخان [illegible] کوردین کلیم گوزن گاو کوهی
که چشم او تریاق زهر است گون صفت و گونه و رنگ گیاخن نرمی و درستی
کاری کردن فصل مع الواو کو پهلوان و گاک کیو [illegible] فصل مع الها کاره
کلبه [illegible] کاه قوت و جای و تخت گران سایه عالی [illegible] گذشته

کوبد موی سر مردم قفل کوبیازه جلش کودره عرب که ران شد نشنید
کوره آتش دان و سیلاب و مرکب سیل آنرا کنده بود کونه بدست کوره دهنه شعر
کوفته زده و فراهم آورده از گوشت و جربی کوفته کوفانه حولاهی [illegible] الیت
تا حد اکر آنرا هم گویند کهره بزغاله نرمست کوهه [illegible] و کوچ
وحله کوسه [illegible] کوفته [illegible] کوبه موی سر [illegible] کوزه [illegible]
و احمق و فراح کهبته ریسمان [illegible] و از اتباع و جوشته [illegible]
کیوه کفش [illegible] فصل مع الیا کاخ مشتری برج حوت و آسمان [illegible]
کاسمو موی که بر گرد دهان [illegible] گویند کی یکی از حوت [illegible]
کدیور [illegible] گرای حجام گرده کردکان و گوز نیز گویند [illegible]
گرگر [illegible] گستی بفتح [illegible] گشاورزی
دهقان گشتی [illegible] کلاه دخان [illegible] سیاه کلاه سیاکی
بفتح بخت و بر کاروان [illegible] کلاغ [illegible] کوکانی نخجیان
و تیماج کیلی [illegible] باب الکاف الفارسی [illegible] نعیم [illegible]
بنده گردنا بفتح [illegible] گنج خرا
کنجر که خرد نهاده [illegible] کونیا تخته [illegible] خطوط [illegible] معماران [illegible]

داکر

راستی و کجی نیا ماه دانند کیا علف و محوطه ده فصل مع البا کران کار آنکه
خصم از جا بزند و چوب کورات زمین غیر و شوره زار که از دور آب نماید آنرا
کوبیر گویند و بعربی سراب گویند کورب جورب کوکب آنکه خطش بریده
فصل مع التا کدنت ترجمه [illegible] آنکه [illegible] گرگت
کردید [illegible] کفت [illegible] رکنگ فروخت قبله مردم [illegible]
و تجار کورثت کوارش گرایت [illegible] کوفته شد فصل مع الجیم کرکیج
که بعربی ارزب کنج بضم در جای تنگ در آمدن و بفتح مال مدفون فصل مع الخا الفارسی
گرگنج شهرت کچ احمق و دستار فصل مع الدال کاوزاد [illegible] رسید
گرییند یکی از [illegible] آن بچه که بر [illegible] ماما کرد طلیعه از مردم [illegible]
گرم و سرد محنت و زحمت [illegible] وبضم اول و فتح دوم جاده گزند [illegible]
گزیده بفتح رسید و بدان گرفت و بضم [illegible] گنج باد آورد و گنج [illegible]
دو گنج از گنجهای خسرو کوغند و گوسپند اغنام [illegible] گویش گرد [illegible]
گوریه فتح گرد و فانی آمد کیتی نود عالم گرد فصل مع الرا کاوزر [illegible]
بصورت کاو سازند گر کاو دهقان و گلابی [illegible] برآمد [illegible] بیابان بیر گویند کر
بضم بهر و بفتح [illegible] گرگر [illegible] خسرو گرازش [illegible] حجام گرا [illegible]

عجره و ترکیب و تجاوز کرده کرد نامه سکه کرده مکر بان غیر بتک کرزه بفتح
ماری بزرگ بزرگ کرده جمع از مردم کروه بضم غلوله و قروهه و تشدید ها
و کرکه کران از سترهم سند قبل نخود و غیره کرویه کب بلند کلاه باران از آن آویخته
کرده باشد و بر آن آیین کلفونه دکلکونه و کونه هر جز کرانکان بر روی مالند و از آن عادت
نیز کویند کلکیه جامه محض کنج سوخته کلی از انجها ر روز برفه نام نور از کوزه کلا کوزه
کورنشاونه کهن ذرد کوزه قوره بینه کونه رنگ و طبع و طرح کوینده بیان و قابل
کمیره سنبد جرد فصل الیاء کرامی عزیز کرنری بفتح زیرکی و دلیری و بخردی
کرذه اری نمکل سرخ و حبلی یاد اکر [illegible] کودکان آمده تا بیاری آن براه
روند کرکونجی صلح نفاق و فریب و حیله کرهکشای آنکه مشکلات حل کند کریکی
بکرتین دوام کرایستن و بایه بزرکی کوهرزای نیکو کار و هنرمند و عادل و فصیح
کیتی روزکار و عالم باب اللام مع الالف لابرلا تو بر تو و تر بر تر لالا
غلام و در خشنده و این صفت لولو بود لنی بالضم کفش کها بفتح نخان کهکم کوخ
لوت نام حکیم فصل الباء لاب آفتاب لوبا نیت لبلاب عنج بزرکه حب
بجد حنک کنند و عشق خواز انیز کویند فصل الباء الفارسی لهراسب نام داری
فصل التاء لات نام بت بیغفوت [illegible] ره لت پاره پاره

وکوفتن عمود و لخت برادوست لخت شبره و منوره کفش دهان از و رخم
ورنج و پاره کردن لت زدن و گرز و کوپال و سر پاس لوت بضم کرچ
لغت لعبت که دختر کان بسازند و بدان بازی کنند لرت والت کلاه آهنین
و غراوه فصل الجیم التازی لج بفتح لکد و ستیز و تعصب لیلاج نام مقامری
مشهور لنج بضم منی و زنخ و امثال آن از روی فرح کشیدن خبر از جای و تحقیق
سازکار فصل الجیم الفارسی لچ ولوچ بضم برهنه مادرزاد و آخر نحو احوال
آمده لچ بفتحتین رانج سیاه لنج لب سطبر و فرود هشته و برکاله کوشت فصل الحاء
لاخ زمین پر سنک و بیابان متعدد و یوخ قسمی از سرکه سهل بوید و تری
دانه و بر سر آن تخم طور خیبر جمع شود و بوری حصیر کویند فصل الدال لاد دیبای
تنک و نرم و بنای دیوار لاجورد معروف لبید شاعر لورکند آب لوند
مهمان جراتیان و طفیلی لوید دیک مسین فصل الراء لار شهرست لبر بفتحتین
کاهل و بسیار خوار لر بضم لوغر از مردم قهستان و کام و توان ویره کوسفند و
کنند لزر بفتح مرد بی هنر کار روز بزرک و ناو تنومند لنبر مردم فربه لنکر لنکر کشتی
و تبعه قلندران لور جوی آب چکیده لورآور دیه بزرک از هرچه باشد لیچار ریجار
فصل الزاء لاز العل طراز کناره لعل لیز زمین لغزنده و نرم و دیم [illegible] فصل الزاء الفارسی

لاس خسی از ابریشم لافیس نام دیوی کی در نمازی طهارت و سوسه دهد لوس ابلهان
و خلالی که باید شوار توان شنید و فریب و فسون فصل الشین لاش کم خرد
و بی عقل بسیار لوش لوس و بخبر فصل العین [illegible] لغ بفتح موی و تجمع کرد ضایع شده
باشد لوح شامیدن و دوشیدن فصل الفاء لاف زیاده از حد سخن کفتن
فصل الکاف التازی لاک طغار لنک پاره پاره لک بضم غلوله و سرخی
بران جرها رنگ کنند لک بفتح باده کو و الحق و صد هزار لکید لعاب
مرجان و بی هنر [illegible] لنک جوالی که تبر و کفک در ان انجا زند لنک نام
نقاشی کریم که با بهرام کور بلاقات یافته لوک کلان باقی لوک قسمی از شتر
فصل الکاف الفارسی لنک برکیت معروف که لقلق نیز کویند لنک بکسر و فتح مردم کوته پای
و بفتح اعرج و بضم ازار فصل اللام مع اللام لال کنک لعل یکی از جواهر مشهور
فصل المیم لام حرفی از حروف تهجی سنبد سوخته و بدره و بمعنی [illegible] غیرت
لکام لجام و نام کوه بشام فصل النون لادن نوعی از معجون و بعضی از
عنبر لباس جان [illegible] سیاه لشن لغزنده و نرم لحیان نام بطنی از زن
لعاب کوزن روشنی صبح و برق آفتاب لکن شمعدان لبان نام بلاشی
ذوفع [illegible] در لیرمان انجمن و نوزیدن فصل الواو لعا کام کاغذ

فصل الهاء لابه فروتنی و عجز و نیاز نمودن لاشه لاغر لاغیه ضرب
لاله کلی که خود روید باشد لاله مشهور که داغ دارد و آن [illegible] لامه
و جری کرا زباره ناسره بخشید و غیرت لانه کاهل و بیکار [illegible] کی زنبور عسل و آن نهند
تره پاره پاره و درید نخته [illegible] آتش لخلخه ترکیبی که از تهیه تقویت دماغ مرض
دهند و کوی عنبرین آمیخته بود قمار زرکوک لاری و کافوری لفچه کلیه بان
لقمه خلیفه حلوائیست لغوه معروف لنبه شیشه که غله خورد لکانه عجیب
کوسفند که برای کوشت کشند لوره هرچه حرف تر بی باشد خواه تیغ و خواه بیخ
لحاره فریب و فرونی لونه غله کوفته و نام ولایتی در کرجستان لهم نهاری
فصل الیاء لاابالی بی باک [illegible] و الطلاق بی باک هم کنند لامانی
زره و بوتین لای جامه بریشم و آب باران کل آلوده خوار لوری خوره و جذام
لولی عجمی از مردم که سیاه فام باشند و کاینه نواز ندو و جها کنند و [illegible] بر
کویند لهنه جانکرای آن سنک نخنده معوط آره و هرکه بیند آن بی اختیار
خنده و آن در دریا می باشد و کاهی قوت بید پیدا شود و از آن سنک خنده و
جعراکسکه نیز کویند باب المیم مع الالف ماخولیا خلل دماغ ما ما همانا
و پنداری و کویا مرا مکر یا کسی برابری کردن مردم کیا ستر نک مطرا ب تشدید

تازه و نگار املکا نام مردی که فقیه مذهب بود موی کیا گیاهی باریک
و بهم در پیچیده و انبوه فصل الباء مار یعقوب نام مردی از علمای نصرانی
ماه آب ماندن آفتاب در آن که از آن آبانماه گویند ماه نخشب ماهی که ابن مقنع
در کوه سیام از چاه بر آورد مرکب ترکیب کرده شده و مداد و میوه که در آن ترشی
مضراب زخمه و دامی که کبوتربازان بدان کبوتر گیرند و رسنی بسته و تیز
و عقاب نکب از راه بدر رفتن و حمان و کم مکن فصل التاء فرکت مسجد
فصل الجیم مج بفتح راوی متج خرمکس و قرمز معلاج منجاکی در آن چوب
کنند منج بوزن کنج ریوند چینی فصل الخاء ملخ گیاهی که ضمید کار
مخ بضم مجامی که بر سر سپاه کشند تا نرم شوند و بفتح زنبور مشخ خط
مشخ سنگ فلاخن فصل الدال مانید گذارید مخید خندید مسنید گرمای
بندگی تو و دوستی مندیخان مورد درختی مبرد بفتحین و مبکرد دلکون را
جای نشاط و نخجیرگاه فصل الراء ماخور خرابات مارفسار آنکه مار را افسون
مطیع کند و زهر از مار گزیده دفع کند ماهار مهار مبار جرب روده
مر بفتح جاه معر عقدی از اعداد یکی است مزغاز علف را مزبانی
مشکین و فادار نام گلست نغز خوشبوی بسیار برگ خوش که تا آخر تابستان …

باشد مکر مستعمل و رنگ و … و عنکبوت مندور و مند نو ر دولتی
و عکس منفر طاس منشور ضد محو و موسیقار ساز مشهور مهر مکر نعت
و آفتاب و هور و سنگ سرخ و مدت ماه آفتاب در فیران که مهرماه گویند
فصل الزاء المعجمة ماز شکاف که در حجر رفته در من و دیوار مرز بفتح زمین
بسیار کرده گشته و بضم مخرج آفتاب و غیره موز بفتح میوه معروف مهماز و
مهمیز آهن تیز که بر کفش بندند و در روان جانب زین میز بکر اسباب مهمانی
و میزبان مرکب از این فصل الراء الفارسی مژ بکر ضد ترش و بضم مژه
چشم و خیر که هوا از … از قسم ابر و آن بر روی زمین … فصل السین
مس بضم … آهنین و غیره مقرنس قسمی از زینت عمارت که بر سقف معلق سازند
مقناطیس سنگ آهن ربا مهراس هاون و نام بد الیاس پادشاه خزر
فصل الشین مدهوش مشتق از دهش است و در فارسی بمعنی لفظ و محسن مستعمل است
مرزنگوش نوعی از ریاحین و بعربی مرزنجوش گویند مرغش نام ولایت
از نواحی شلم فرنوش … بیان مخش … مفیجوش … و ترین مرش
اکر بانگ … زنند فصل الصاد مصوص مرغ باسر بابکر پرورده فصل
الطاء مجسطی نام حکمی که وضع کتاب مجسطی کرده فصل العین مرقع خرقه که بارها

دوخته بود و دوکت … که در آن قطعها جمع کرده باشند مقناع مقنع و مقنعه
فصل الغین المعجمة ماغ برند سیاه کم بزرگی قنغلاغ گویند مرغ طیور و
آفتاب مغ بضم آتش پرست منغ ابر فصل الفاء معاف … جای …
جنگ مخنف کبوتر بچه معلف ستاره … فصل القاف منجوق بفتح آنچه از علم
و چتر نهند از زر و سیم میم مطوق کنایه از ذکر است فصل الکاف التازی
مالک مادر مانوک بر تن آبی که نهایت تیز … بر جای … گویند
مجمره مجمره و … مردارسنگ نام نوعی مروی … مک دارد … فردک
نام نحوی که در زبان … فصاحت بود و در عهد قباد مذهب الحاد اختراع کرد
مشکنک کوی عمیق که در زمین … ملک رویین منجک آنچه بازیگران
بدان سنگ از طاس و قلم از دست و امثال آن اینها اندازند منجک … منک
علفی که از بیخ جاروب سازند فصل الکاف الفارسی مانک ماه مجانجک
چرمینه که عورات بکار برند مدنگ بفتحتین دندانه کلید و … قفل و چوب
پس در مرو و یک … مشتاسنگ سنگ فلاخن مشتک
دزد و راهزن منک قمار و کشتی اندام و دزد فصل اللام الاول مالول
شکسته و بلند مرتبه مرغول موی پیچیده مسلسل نام خطی که حروفش بهم پیوسته

منول بکر میم و فتح سیم دوک و بفتحتین منافع غلی … دارد مقل کرز
و کوپیل نام درختی منبل … عقبا و مندل عود تر و خطی که عزایم خوانان
گرد خود کشند منکل دزد و راهزن موزه و دیگل در ماندگی و دشواری
و پابند موصل شهرست میل بکسر آنچه بدان دارو بچشم کشند و میک کوی
و علامتی که بر سر راهها و میدانها نهند فصل المیم مدام همیشه و می مسلم
کوفه مرکب جم باد ملحم جامه ابریشمین ملغم مرهم و روغنی که در جراحتها نهند
منج دم که فصل النون ماغان نام حاکم جن و نام قریه از مرو
مازن چوبک … و غیره و آز آمار و مازه … گویند ماکان نام مرد … تاریخی
که سلاح اکثر مردم … و نام یکی از سلاطین … او را ماکان بن کاکی
میگفتند مان اسباب خانه و … و مانند و مار ماه برکوبان …
ماهیان … ماهها و سالها و اخر نام شهری است از شیروان زمین
مجیدن دیدن و خرامیدن نجران معبد ترسایان که دیر نجران
گویند نام بانی آن مخیدن خندیدن مدین شهریست بر ساحل …
منوب مرجان … و مروارید خرد مرزبان و مرزوان نگاهبان ولایت
مرزکون آلت مردی مزغ جین … دولتی فرزند خوان و …

فرغن کورستان مرغ سلیمان هدهد فرزندان زری که الحدا ضافت
فقرا ایشان را دهند و غیر که نوعی از ماهی جهنده فرزندان شهری در فرستان
مشغلة الطالبین بن والجو کک شکستن موتن نفسی مردی با ذل الجود کریم
و زاینده تقویت مغیلان خارستان و بی غیلان کم بند مقلیان روطب
برصد غزان نمکیدان فرمن و جوشیدن قرکان قره و چشم خوان الحبه
مغان ولایتی و موقان شهران مولیدن خریدن و بار کردیدن مونیدن
گریستن مهمان بفتح خوار و بکر خوار جمع مه مهران نام رهبر و مهر
صاحب کمال و بزرگ مهرکان شانزدهم روز از ماه که آن را مهرجان گویند
مستین آلتی دراز آهنین که سنگ تراشان سنگ را بدان ازکان بر آورند
میدان مضمار و فضائی که دران چوگان بازند و اسب تازند مهین بوزن نیران
بزرگتر و زن خانمان و زالعه و خویش مسکه و خوشبوی فصل الجیم والواو
مارو چوبک است چوگانی و تخم مالرز عرب و بار درختی که بوت میان دباغت کنند
مشکو کوشک حرم ماشو کلیم و غربال مکو وماکو دست افزار جولاهان مولو
شاخ آهو که جوکیان نوازند میانطو موی بیت ترسایان از آهنت
فصل الهاء ماهره مهره مار که دفع زهر کند ماریه قبطیه از ولایت بحرکده

و کیمیاگری مینت باتوره ریسمان که بر کوی ریسند مانه انبر آهنگران
مال دست افزار جولاهان که بر کار مالند ماهویه عامل یزدجرد که سامان او حنیغه
او را خفته دید و خفه کرد و بکشت مهمه یکی از آلات نجاران که آن را تزمه و متنه
نیز گویند مجوبه چوبی که بر من در نهند مخنده فرزند عاق مرانه غلطیدن
و نام ولایتی مرخشه تخلص حلاف میمون مردانه خانه که مهره شطرنج از آن بر ون
نتواند آمد و آن را ششدر نیز گویند مرزه چراغدان مژده که مژده گویند و
بشارت فروجه منسوب از ترو بچه کلاهی میان آن تهی آگین باشند
فره بلبک مرمیه بازی که آن را زخمه و بکمر گویند و خاک نمک و گزنه
مسته طعمه جانوران شکاری مسکه روغن که از شیر که لوبی زبج گویند مشکان
جامه سفید سیاه از ابریشم بافته مشتره آلتی نجاران که روی تخته را بدان
هموار کنند و آن را رنده نیز گویند مشخته متاعی که قیمت از حلیه ای مشکدانه
نوعی است مصطبه جایگاه عربیان و خانه معبدان و منجکان و ترسایان
مغنده نعم غنده بزرگ که بر اعضا و مقعد بر آید چون بیخ و نیز کرم مواضع
خبیث از کهان ملعقه کفچه آهنین موریانه و موردانه کرمی که آهن را خاک کند
مومیه زنبور مومیجه قمری سفید و فاخته را نیز گویند مومیه گریه بفتح نیز و زم

مهر گیاه گیاهیست که هر کس با خود دارد در نظر مردم محبوب باشد مهواره منظره
که ماهیانه گویند میلاده شاگردانه و فرزندکانی فصل الیاء مانی مردی نقاش
که دعوی پیغمبری کرد و بهرام شاه بن هرمز او را بکشت مجسطی کتابیست منسوب از احکام
و بیان آسمان تصنیف و ترکیب ساخته اقلیدس حکیم در علم ریاضی مای شهر جادوان
مرغ عیسی شب پره مشکوی جلوات معری صنف قلم و تیز تیشه مومیایی
دوایست و آن دو قسمت معدنی و عملی مهری نامی از نامهای حک کردن زر نوازند
باب النون بفتح الالف نغا نغاع نغاع نغمه غنقا نوایی و از اغقار گویند
نغوت و نغوشاک ... گران و آن را کبش بندند نکبا باد کج نوا بفتح معنی
دارد اول آکوی کار و مال دوم بنا سیم ساز خنیاگر چهارم مقامی از موسیقی
نجم گروکر ... گویند نورغدرا نغر نور مریم نیا جد مادری و پدری و عم و خال
و برادر بزرگ نیوشا بکر فهمیده و یاد گیرنده فصل الباء ناب خالص از چیزی
و کرکی که نقل آنرا از زهر و دندان نیش از زهر جانوران ندب بفتحتین جهانگی
بازی نرد و شطرنج فصل التاء ناخوت بی طلب و هم گیر نادرت مغلق و ایکو
بر تن جو در کش کنند ناخت تاختن نمید نیست نخ خرد و نت مجال
ذوق تصرف کردن و اوقات و زور و مزیت فصل الجیم التازی ناریخ

میوه معروف نارنج اگر گوشت و تو کی انگشتان گیرند و آن را انبلک و
انجک نیز گویند و بعربی غرس گویند نرنج سحر و آن را نیرنگ نیز گویند فصل الجیم
الجیم الفارسی نمج رطوبت و نم نونج لباب و آن نانج نیز دارد فصل الخاء
ناخ حربه معروف نخ یکتا رشته از هر چه باشد و نوعی از جامه‌های گران بها
و نطع و طنفسه نیز بهایی خرد که بران نشینند ضعف سیاه نرخ قیمت و رواج
فصل الدال نابود معدوم نارد که دردوات افکنند نارکند انار بستان
ناورد جنگ و رفت ناهید زهره نرد اصل درخت و تو بلند بفتح کشته
که آتش نهند بجهة بخور و بکر هیچ نژاد اصل تند عمناک و فرومانده نژند
ولی و نکاری نشید سرود و شعر نقش‌زاد رسم همتا و انجه قابل دید باشد
نوان ... کند نوی نهر اختر نورد بفتحتین نام ولایتی و پیچیده و درنوردد
نوشاد نام ولایت حسن خیز و نوشاد نوند اسب تیز تر رو که بهده گیر تر
نام زر دار نوید نشان ضیافت نهاد نکر نهاد و طبیعت و رسم نیاز نیز نهند
نهاوند شهری معروف و نوایی فصل الراء ناقور نای کرعه نام بردار الحمد
ازو و اکو نیند نهار کاستن خیز و ناهار ناهجیر نگار و نگاری نخجیر کمین نزار
لاغر نز بفتح کرس و بفتحتین پیه کلاه نطور نام مردی صاحب مذهب ترسایی

نعمان منذر پادشاه حیره عرب بود نفثة المصدور درد سینه نگار بکسر نقش و بمعنی
نوار بفتح ریسمان تنگ و پهن که بر کنار خیمه و جاجیم دوزند نوبهار معروف
و خانه بزرگی که در بلخ برآورده بوده‌اند و بدیها آنرا نوشیده نوشاد کوییست
بماوراءالنهر که دو دلبی از آنجا برخیزد و نوشاد از آنجا آورند نوش آذر آتشکده
مغان نهمار کار بزرگ و هرچه بسیار عجب باشد نیشابور شهری از خراسان و نوایی
از موسیقی منتشر معروف نیلوفر گلی که از آب روید تیمور بفتح تره و زری کرت
ایرت فصل مع الزا ناز استغنای معشوق از عاشق کرشمه شوخی تا نیز دوم
درختی که صنوبر گویند نیریز نام شهری و نوایی نخجیر شکارگاه نواز دلجویی و سازنده
نوروز معروف نوبلی نیز ورت نوز هنوز و نام درختی نهاز بکسر گرمیش رو
که کوسفندان باشد هر مشرف نیاز تحفه و حاجت و تمنا و تلبیه و دا نمروز
ولایت سیستان و نوایی از موسیقی فصل مع السین ناوس عبادتخانه مجوس
ناقوس چوبی که ترسایان وقت نماز زنند ناموس نوامیس آنچه احکام و ملایکه بگویند بو جرئت
و ناموس جبرئیل و عصمت و غیره و آوازه و قوه صیاد و کازه مراد است
و راز دار نرگس از ریاحین معروف و توبیخ از جرس نس بفتح کرد اگر دهان
ولب نسناس دیو مردم که یکبار جهد و نوعی سخن گوید فصل مع الشین ناخجوش

برکرم

داروی

دارویی که بوی طعام لطیف کند نغز بفتح سایه نیالش مهربانی و زاری
فصل مع الطاء نغوط قیام است نابل فصل مع العین نقاع قدح و طاس فصل مع
الفاء ناف سره نوف آوازی که از کوه و عمارت عالی و چاه و کوه و در آید و از
آن باز گردد فصل مع القاف نطاق کمر نهر البلاق رودیست که بر سر کرده در بلخ
عمل کنند چون بخوانند محکم گردد فصل مع الکاف چرک نام مهری از زهاد
ترسایان نانک جلغوزه از مردم خورند و دهن را شیرین کنند ناک آنکه حجت
چون ضماد کنند و مشک خالص ناوک تیر و آلتی که بدان تیر اندازند نشان گوی
نجاک شکم ناحیه دارالعجم ملایکه و زهاد و عباد نرگس بفتح عدس و خروی از کتان
کران نوکه نادان و ابله و حرام لقمه نشک قرض دار نلک داس تملیب نمک
روغنی که از دوغ گیرند نمک خبرت بید نموک و نمونک تیهو نموکرد
نشان تیر فصل مع الکاف الفارسی نارنگ نارنج ندک دوده و برده که بخته نگار کنند
فرزند و آنرا که نیز گویند نهنگ شیر آبی نیرنگ سحر و فسون نیم لنگ بکسر لام
قربان ترسا و قس فصل مع اللام نال نی درون خالی و قلم و نی شکر و غیرها خود
نستیل قلاب ماهی گیران نل دو چیز که بیکدیگر درآویزند نغول نقش گوش کنار
کمربندها سازند نقل آنکه طعش زمینه باشند نول منقار و کردن و کردن

مرتبه

وامثال آن نهال درخت نو نشانده نیل رودیست که از یکبار آید و مصر گذرد
و بمساحت در آن بهر باشند که آنرا نیل آبی گویند و رنگی معروف و نغده مهره سوخته
که ترسا گوش کودکان مالند بجهت دفع چشم زخم و آنرا لام نیز گویند فصل مع
المیم نرم بکسر با زای فارسی و تار میغ که بر روی زمین گردد و هوا تیره سازد
و آنرا نیز گویند نیمرم بفتح جای که سایه باشد و آفتاب نیفتد نسیم آشیان
مرغ و نشیمن نظام نام یکی از ملوک کرمان و آنکه مروارید در رشته کند و شوور آنکه کار
و گری کار بدست نشود دنم مرکوب نرم رو نعام شتر مرغ تیره گون نغز خرام
آنکه وی دوست دارد و هیچ کار از و نیاید نمام سخن چین فصل مع النون نارستان
دختر که هنوز پستانش بنیاد نکرده باشد ناردان دانه انار که خشک کنند بجهت چاشنی
طعام نارون درختیست و می زرد فام باشد ناروان درختی خوب و شاخهای
آن بطرف جدا سایه اندازد و نام شهری در دار الطراز نکو نکشند ناتمیدن اریجان
کامی نزدیک نخجکان نام نوایی نیرکان کیلان شوخ نغز نرم نسترن گلی سفید
و خوشبوی بوی نسرین و کلار آنرا نسترن گویند نشیدن نهادن نشره طعام
خلاص بتخته طفلان نویسند حوتی آل نفس بوزن کی که ز جسد هر روحی
و آنرا زبان فی نانخواه نیز گویند نقد گیران رشوه گیران و رشوه خوار

کدام

نگران بکسر منتظر و بیننده و نگون نگونسار و سر زیر نکوهیدن بد گفتن کردن
نواختن سرایدن و نجبان تواضع آمیز گفتن و بمراد رسانیدن نوازیان
و نوربان قدردانی و عطابخشی نوان نالیدن و جنبانیدن و دوتا کوژ
و نگون و جنبنده نوردیدن و نوشتن پیچیدن نون در حال و اکنون و
حرف و دولت و کرانه شمشیر و چاه زنخ نوبان سبدی که از چوب بید بافند
نویان و نوین پادشاه زاده نهنین سرپوش دیگ نهیدن آید ... گردن
نیازیان حاجتمندان نیسان مدت ماندن آفتاب در برج حمل فصل مع الواو
نارخو گل انار ناوجو یکی از خسته خرما نشو و نشوش ... که در هیچ درختی روید
نیره لوزه نیو نشر مجامع و نو منضع گویند نو ضد کهنه و تجدید و نالیدن نیرو
قوت نیو پهلوان فصل مع الهاء نار شیده لعب ... ولی اصول ناخنه
پوستی که از گوشه چشم ظاهر شود و بتدریج تمام چشم را فرو گیرد ناتره کمانه
قپان ناخفه روز سه شنبه ناله زاری کردن با آواز نرده دلاور نبیره فرزند
از جانب دختر نواسه از جانب پسر نخله جوز نژده بتشدید که دانه خرم و
درشت و قوی و در صفت شتران نیز گویند و استعمال کنند و نیز تحفه و جای مروج نسلیه
گله یا آنرا السینه نیز گویند نکرده ... اوراکه گلگران نیز خیزد اندبولی

شغره گویند نسمه پوست خام بر اسپ آنرا سرم نیز گویند نفوته دل که
درهم شکستن مکرر دل دادن وآن الوجت چند اوست نغوله لیف
نخاله ونخابه درزم پاره نقاره طبل معروف نقد شش روزه هر دو جهان
نوجسته ونواجبر باغ نونشانده نواخانه زند خان بند خانه نوار شسته
نمد خشت زده وکج وخمیده نواده میوه نورس نوبه ولایتی
سبلات نوده ونواده فرزند عزیز نوزده براهین نوشته گرهی کسبر درگلو
گره کند نوخسیده نراج شکوار ونوابی زموسیقی نوکواره سکنواد بسیار
کوی نهاله کازه صیاد نموده زیور وآرایش نغز نغجه جامه فصل مع الیا
نادالاده مرده کوی کسیکه سخنان بیهوده ویران بفایده بسیار گوید نعف
نوع از اصطلاب وقسم از پیاله نارای مسکر وزشت ناسازی مخالف وهم جاج
مسجد بودن ناقوسی نوایی ولحو رنجی نامی مامور نبی ونوبی بکمر قرآن نوبهاری
ونوداراپی صله نو وتاکردانه نهال معروف نیوباردی فرد بردی باب
الواو فصل الالف والاقماش اشتر معروف که ازان بوشند وبرکرسی بند قدر
وپایه فیسع وایه ساحت دارد وراوپس ورا یادکرنده ورقا کبوتر
خاک بکش ویبه کم شده وستا ستایش ندای ولد الزنا فرزند حرامی کسی از علاج حاصل نبود

وبروا بروان آن فصل مع البا وجب باشد که بعربی نیز گویند ورب
کج فصل مع التا وخت چهارم روز از ماه فرودیان ورت برهنه وزغ
گیاهی خوردنی فصل مع الجیم التازی درباج نیلوفر ورج برنده کر
آنرا ولج وورده وتخم گویند وبعربی سمای وکوی گویند وریج دارو
فصل مع الجیم الفارسی وازیج ریسمانی که برجایی بلند بندند وبران نشینند وباد برند
وریج ترت فصل مع الحا ونخ حرکت فصل مع الدال والاد عمارت رنگین
ود دلاو حکیم وبخرد وستارد وظیفه وستاد دوستاد بسیار از بهر خبر
فصل مع الرا وار آنکه پوستینی دوزد وار مانند وشیوه ورزی وعادت صاحب
در هر کاه مضاف بحری کنند بمعنی اسم فاعل آید وزیر زرد جو که زریر نیز گویند
ودستور فصل مع الزا وزر نام رود والنهر وادمان ودماغ عنت وزیاز ولایتی
فصل مع الزا الفارسی ونکز دانه انگور فصل مع السین والیس نام حکیم ورس نیز بنیان
رشته ویس نام معشوقه رامین ورنج بیداری فصل مع الشین ووکلتن
ساتین وهامانند ونام شهری نینبوی نجد ویان وبجامه که آنرا اطلس گویند ووزر
دو یا کی ووزن نیز گویند وحیش مال بسیار رنج وبه فصل مع العین وارغ از
زر بدان بندند وداغ سنگ آتش وزغ بند رود وبند آب کشت وزغ او

فصل مع الفا واف بلبل فصل مع القاف وناق خانه وشاق خدمتکاری دلجو زن
وغلام نوخیز ساده وشق روباهی پوستین از پوست او کنند وبرپوستین نیز
اطلاق کنند وقواق کویست ودر لعب مقدن زرست وکویند دران کوه درختست
که بار او بصورت آدمی سخن کم بود واو را درخت وقواق گویند فصل مع الکاف الازی
وردک جنبر ورشک ودر کریه دار ووشک بار انواع جوپی ونکک بیکبخت
ونوک وکلک باشد وبنکد نافه را گویند فصل مع الکاف الفارسی ورنگ بوی وارآن آتش
جامه وپوشش که آنرا دیر گویند وبک کداو بهی وبیک رسن که کرآن
بجای بند ودر دیگر یحیی کر واکثر آن آورند وآنرا او مکی ورد هر گویند
فصل مع اللام وال ماهی جرد درم وارکه آنرا آل نیز گویند وزول شور وفکول
وشکول ورکار نفر ضرور وکال زکال ویل ظفر ونصرت فصل مع المیم ولم
قرض وبکر ورم اماس وشم بخارکه از آب گرم خیزد فصل مع النون ووسن
با رسن ولجیدن ریختن نطرح ودانه مقارچیدن مرغ وبر چیدن خرمی
وارن مرفق وارون برگشته وبد بخت ووس بخش وامران کنایت که از حق آید
وامن زمین جهر خاک که در بدن آدمی موجود غست ورستان مست وردان نفع
ورخش خواب گاه ونکریدن جست کردن ونکیدن جلدی نمودن درکار

ویدیدن جاره جستن فصل مع الها والعونه سرخی که زنان بر روی مالند
تا رنگ رویشان سرخ نماید واله سراب وجتینه سفید وزبونه بر پوشش
چون چادر وغیره ورطه مهلکه ودشواری وجیجه جایی که سوزان بخوارزم
صوت بیرون رود واساده باش وسمه خالی سیاه وسرکه بر ابرو مالند
وداع کردن وشکنه عورت مرد وشنیه جوشن ولانه حجرت ولوله آشوب
وشور ویره درخت خرین وتیزه خالص ولیه وای وبلا کردن فصل مع الیا
واهی گمراه وزیری جستی از اخبر وستی بهوستی نیز دوزن که در جاره
کمر دبند ولوالی زباح بلغوی نیز فند باب الهاء مع الالف هرا حسرت
ستام نیز بند ولجام وغیره وآواز هزار آوا بلبل هلا از برای اخبار
وندا هام درخت مشهور هامانا بیداری هجا کلامست هندبا کاسنی هویدا
درغایت ظهور فصل مع البا هب کمناه رهبوب وزمین هرب سستیدن
فصل مع التا هاروت فرشته اسیر چاه بابل هفت هفت جایز بست الوات
نحوست هوخت هوهخت زر وآتش هفتگانه خانه وسمه کلکونه بغداد
زر غالب سرمه هدنت گمی در کار ری برابر باشد بحبت جرم مورده وبعضی
فصل مع الجیم هیج دایم آب گو وشد حلی هلاج سخنان که کس غم داند

فصل میم الجیم العاری میخ نغمه میخ بزرگ زمین نصب کردن و راست کردن علم و
بکرلاشی فصل میم الحا هرا میخ خرقه که بخیه بسیار بران زده باشند و قلندران
پوشند فصل میم الدال هر فرد مرکه در آسمان تیم را نغمه صد هوز کشور
نغمه م ر اصحاب عرض همانند شبیه یکدیگر هر ادمهم کس از آن که امر دخر هکارد
تندی بحذف دال نیز آمده هیرید خادم آتشکده و قاضی گبران بعربی هربد
هیر مند صاحب هنر هر مند رود هند و ولایت نیمروز فصل میم الرا مار مهار
زهر مار دندان باشد همگنان همیدون کنایت هموار همینه و جری عز خرج
هنجار ترک کردن راه و بر آن گرفتن هنگامه گیر بازیگر هوز درشت هوز
ستاره که بهر اسمان آید و آفتاب هیر آتش همگر آب سیاه کرکس
زند فصل میم الزا هرمز نام شهری و پادشاهی هنباز انباز هور نگارگاه
از الف فصل میم الز سین هرس نرس هرس از آن شیر
ق هوش شعور و هلاک فصل میم الطا هف کارگاه جولاهه فصل میم الکاف
هباک ترس و بارک هیراک آنچه آسان بنقش شود هیک غوغاف که بدان غله
برانداز هنگامه جدا شود هلک سنگی که بعربی فراق گویند هولک نوزه کو بچه
چرخ که از چوب خانک سازند که از چوب خانه و تاک سازند و بران نهند و بران
بازی کنند هرگوش بچه فصل میم الف اللام هفتورنگ بنات النعش هنگ

زاهما

زیرکی و هوشیاری و قوت و غلبه و قرم سیاه هوشنگ نیره کیومرث و نیز اژدها
نیز گویند فصل میم اللام هابیل برادر کوچک قابیل آل آرام و قرار
بکر بگذار هلاهل زهر که در باغ یکند هلما عربال همال کفو هیکل عبادت
خانه کفار و عمارت بلند هیل کجا از دو جانب فصل المیم هرم پیری بعربی هنگام
وقت هوم نام مردی که انوار بسیار گرفته ببین کنجد و آواره هیم هستم فصل میم النون
هارون فاصد و نقیب هازیدن گریستن و گریختن هامان زمین هموار
هوشیار روا اکنون هرین آواز هربان هرسات هستمان گل خیری که بعربی
خطمی گویند همگنان همه مردم هوشیدن تشنه شدن و دواب همیدون اکنون
هوا سنجان ابرفام هوختن بیرون کشیدن و آمدن و شدن هون زمین سنبار
وکلوخ هلیدن فرو گذاشتن همیس سیلاب و کند الکشتبان فصل میم الواو
هرپو نهر که که آن را هزار گویند هتو هلیو سفید هو نفخ خبرکی که از زهم و عیره آید
فصل میم الها هاله خرمن ماه هامراه همراه هانیه و هاز نه تاجار و بیک هرزه
آنچه مردم را بدان آسیب رسد و صورت که بر کنار دریا نقش کنند و توهم
و آن ز الوالی مخدار و ترس گویند هرنبه هر روزه هرکاره آنکه از اهل او باشان
بیمارستان هر بیه موقوف هیزا خیمه مرضی که سرطان گویند هرشته گذشته و دیده

ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ

ابجد ﺩ ﺑ ﺩ

تعلق دنیا الی فطل عمل

هوا باد ه

هفت اقلیم هفتورنگ هفت سیاره و نه آسمان هم نقطه آرایش و زیور هویدا نغوت گفت
گرگ و عوعو بی آبات و حمایت هیمه هیزم هوده کهنه هوشیار زود جوان [illegible]
فصل الیاء مع الیاء یا یای شور و غوغای تمام زدگان یا هوی شور و غوغای نهانی
دعوی و شکل یدی کف زا کر از بار آن آب [illegible] یکوی [illegible] و تمود همای نفیح
گردون باز بی و نغم همان هکار فرح استخوان خوارت [illegible] ایوار
بارگاه هی از برای زجرت و تحسین و تشهیر او تقبیح باب الیاء التحتانی مع الالف
یارا قدرت نور مهره یفا مشهور یغما غارت و شهری حسن خیز یلدا اول
زمستان یهودا از اولاد یعقوب فصل الیاء مع الباء یوب بساط و فرش که خانه بدان
آرایند یکوب دو ابیت یکی نوجوز و سیر و برگ که در آن کنند و ترش مره بابند یعبوب
زنبور عسل یعقوب نام پیغمبر علیه السلام و مردی صاحب مذهب و مجتهد نصرانیان و کبک نر
بویی فصل الیاء مع التاء یاقوت یکی از جواهر فصل الیاء مع الجیم التازی یاجوج و ماجوج
از اولاد یافث بن نوح علیه السلام که ذو القرنین سد بران ساخت یبروج مردم
تقنج ماری که گزد و اگر گرد انرا بکند فصل الیاء مع الخاء المعجمة یایخ تریخ لعاب دهان
فصل الیاء مع الدال یاکند یاقوت یاد تواند یزدجرد پدر بهرام یکنود [illegible]
فصل الیاء مع الراء یار دلدار و روز دهم از ماه یافر باز کبیر یدیر تنظ فصل الیاء [illegible]

یاز

۸۷ یاز قصد و یارش یلدوز ستاره یکر یلدوز یوز پارس و یغوطان بر آید
و سگ کوچک را نیز گویند فصل الیاء مع السین یاس نومیدی فصل الیاء مع الشین یرداش خز
نام وزیری هرمز بن نوشیروان فصل الیاء مع الغین یوغ چوبی که بر گردن گاو
نهند و قیمت بسیار یرلیغ فرمان پادشاه یغلغ تیز فصل الیاء مع القاف یا خلقی
روشنایی یاساق زنبور عسل یتاق پاس کشیدن یرمق درم یلمق
قبا یغماق کلاهیت زرد وری فصل الیاء مع الکاف الفارسی یرک فوجی سواران
که مقدمه لشکر باشند یشبک یکی از چهار دندان تیز که آزان اناب گویند [illegible]
و جه اجوالات یلک کلاهیت طوکر ایمک شهری و ولایتی حسن خیز یوکر
سگ تولی خرد فصل الیاء مع الکاف التازی یکرنگ دوست صادق یکو شکل و مانند
فصل الیاء مع اللام یال بازو و بن گردن و موی دم اسب یل پهلوان فصل الیاء مع المیم
یتیم سکنیت [illegible] فصل الیاء مع النون یاخن قصد کردن و بر دن [illegible]
تیشنع وغیره تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب
در یوم الثلث سیم شهر ربیع الثانی
سنه ۱۲۴۱ نوشته [illegible]

[illegible]

باسمه سبحانه وتعالی شأنه

بدان ایدک الله تعالی که ترجمان تورتر فائت ودر روی لغت ترجمان
وترجُمان وتَرجَمان الترجمه تفسیر کردن زبانی بزبانی دیگر العوذ والعیاذ
واللوذ واللیاذ پناه گرفتن یکی بالجر یا بالجابی اعوذ بالله پناه میگیرم بخدای
من از الشیطان دیو شیاطین ج الرجیم رانده ونفرین کرده الاسم
نام الاسماء والاسامی ج الرحیم الله واله خدای اله بخشش الرحمن بسیار
بخشاینده الرحیم آمرزنده الالف مع اللام آدم پدر آدمیان آل خاندان
ولیس روان آل یسین خاندان رسول آیت نشان آیات ج آخرت
آن رای آخر بازپسین آزر پدر ابراهیم ع آزفه قیامت آنفا اکنون آمین
وامین چنین باد اب پدر آبا ج ابن پسر ابنا وبنون ج ابنه دختر

بنات ج ابن السبیل راهگذری ابلیس مهتر دیوان ابل شتر ارض مس ابیض
سفید اب چراگاه ابتر دم بریده ولی فرزند ابابیل گلههای مرغان ابد
همیشه ابار باز زدن اباق گریختن ابدا انکار کردن ابراء بیمار را
به کردن وبیزار کردن ابطا درنگی شدن ابقا باقی داشتن وبر کسی شفقت کردن
ابکا گریانیدن ابعاد دور کردن ابکار بامداد کردن ابصار دیدن ابلاس
نومید شدن ابلاغ رسانیدن ابلا کهنه کردن ودر خذلان گذاشتن ابطال
باطل کردن ابرام استوار کردن وکار محکم کردن وستوه آوردن ابتلا
آزمودن ابتیاس اندوهگین شدن ابتغاء جستن ابتهال زاری کردن ولعنت کردن
یکدیگر را ابانت پیدا کردن وپیدا شدن ابیاض سفید شدن فصل ات
اتباع در رسانیدن وبار دل داشتن اتراف در نعمت بزرگ فراخ کردن
وفراخ شدن بغیر فرین گردانیدن اتمام تمام کردن اتیان آمدن اتو
داده شد اتقان کاری محکم کردن اتخاذ فرا گرفتن اتباع پس روی کردن
اتساق فراهم آمدن وتمام شدن وبر شدن اتقا پرهیز کردن اتکاء
تکیه کردن فصل اث اثم بزه آثم بزه مند شدن اثیم بزه مند اثری
اثر روایت کردن آثار ج اثل شوره گز اثاث قماش خانه اثخان

دوازده اثابت پاداش دادن اثارت برانگیختن اثارت بقیه علم که
روایت کرده شود از نیکان اثجاب بسیار کشش اثبات ثابت کردن اثمار
برون آوردن درخت اثوا مقیم کردن اثقال گران بار شدن اثقالها گرانیهای
زمین از مردگان گنج ومانند فصل اج اجر مزد ومزدور اجهان مزد دادن
اجاج آب تلخ شور اجل وقت اجاوت پاوردن اجابت پاسخ دادن اجاره
زینهار دادن اجرا راندن اجرام گناه کردن اجلاب گرد کردن وبانگ
برزدن اجماع اتفاق کردن وجمع کردن ودل برکاری نهادن اجتبار
گزیدن اجتثاث از بن برکندن اجتناب دور شدن فصل اح حدیث
سخن عجب وافسانه احادیث ج احمر سرخ حمر ج احور آنکه سیاهی چشم او نیک
سیاه بود وسفیدی نیک سفید بود احوی سیاه احق سزاوارتر احاطه گرد
در آمدن ودانستن احتلال خبری از میان بودن احکام کردن اخبار
کردن احما تمردن احفا الحاح ومبالغه کردن در سوال احصار باز داشتن
احضار حاضر کردن احقاق برحق بودن وتحقیق دانستن احباب دوست
داشتن احلال حلال کردن احکام استوار کردن احباس در بند داشتن
وبافتن احداث نو کردن احراق سوختن احسان نیکویی کردن ودانستن

احصان نگاه داشتن وشوهر کردن زن وزن کردن مرد فاذا احصن
چون بشوی کنند احصن چون بشوی داده شوند احمال برداشتن احتباک باز
برکندن ولوته بر لب ستور نهادن احتراق سوخته شدن احتساب
مزد جستن ودر شمار آوردن احتضار حاضر آمدن احتطاب حطب ساختن
از شاخ درخت فصل اخ اخ برادر اخوه واخوان جمع اخت خواهر
اخوات ج آخر دیگر مرد اخری دیگر زن اخضر سبز خضر ج اخدود
شکاف در زمین اخذ گرفتن اخیار برگزیدگان ونیکان اخراج بیرون آوردن
اخلاف وعده خلاف کردن وخلف دادن اخفا نهان کردن اخطا خطا
کردن اخزا رسوا کردن اخبات فروتنی کردن اخلاد میل کردن وجاوید کردن
اخا کاستن اخراب ویران کردن اخلاص ویژه کردن اختصاص برگزیدن
اختلاف با یکدیگر خلاف کردن وتردد کردن ورفتن وبهم در شدن اختلاق دروغ
فرا بافتن اختیال خرامیدن اختلاط آمیخته شدن اختیار برگزیدن اختصام
با یکدیگر خصومت کردن اختیان خیانت کردن اخضرار سبز شدن فصل اد
آد شگفت ادا گذاردن ادنی فرومایه ونزدیکتر ادنا نزدیک گردانیدن
ادلا فرو گذاشتن دلو وحجت آوردن ورشوت دادن ادراک دریافتن

ادبار پشت دادن ادحاض باطل کردن ادراک دریافتن ادخال در
آوردن ادمان مداهنه کردن ادارت بگردانیدن ادعا دعوی
کردن وآزر و جوستن ادخار ذخیره نهادن ادکار یاد آوردن
ادخال درآمدن ادهیمام سیاه نمودن از غایت سیاهی ادما سخت تر فصل اذ
اذ واذا چون اذن نکهی اذن گوش آذان جمع اذن دستوری
دادن ودر آمدن گوش داشتن اذال کاهانیدن اذاعت فاش کردن
اذاقت چشانیدن اذهاب بردن اذلال خوار کردن اذعان گردن نهادن
فصل ار ارض زمین ارض مقدسه زمین بیت المقدس ارتجال بالبدیه خبری
گفتن ارتضا پسندیدن ارعا گوش فرا داشتن ارض خوردن چوب ارعین
جیل ارانت جات اریکه تخت آراسته ارائک جمع ارایت ای دیدی ارادت
نمودن ارابت بگمان افکندن ارحت رحت سازنیدن ومحیاهای را
شتاب ارجاف اراوت خواستن اربا افزون کردن ارجاب ازنیس بزدن
اردا هلاک کردن ارسا برجای داشتن ارضا خشنود کردن ارهاب ترسانیدن
ارصاد ساختن وراه پاسداشتن ارشاد راه راست نمودن ارکاس
نگون کردن ارضاع شیر دادن ارجاف خبر دروغ افکندن ارهاق

اندر رسانیدن ارسال فرستادن ارتعا چرا کردن ارتقا بیالا بر شدن ارتبات
لنگ فتادن ارتداد از دین برگشتن ارتفاق برارنج تکیه کردن وبحری
متفق گرفتن ارواح جانها ارث میراث ارتهان بگرو ستدن فصل
از ازجاندن ازرنت و نیرومند ازف وازف نزدیک آمدن ازرق
کبود زرق جمع ازغب چسبانیدن ازالت دور کردن ازجار راندن ازعاف
شتابیدن ازلاف نزدیک آوردن وجمع کردن ازلاق وازلال فرا لغزانیدن
ازدرا خوار داشتن ازدیاد افزون کردن واقوال شدن ازدجار باز زده
شدن وپند گرفتن ازورار خشم آنوسیر میل کردن فصل اس اسرائیل یعقوب
پیغمبر ع اسیر بنده اسری واسری جمع استقصا حید تمام کردن استرسال گستاخ
کردن استمتعت علماوستن اسلوب نمک کانه اسود سیاه اسف اسی اندوهگین شدن
اسطوره افسانه اساطیر جمع استبرق دیبای ستبر اسوه پس روی اسون از حال
بگشتن آب اساوت بد کردن اساقه کلو فرستادن وبگوارانیدن اسالت
روان کردن آب اساقه چرانیدن اسرابن برفتن اسقا آب دادن
اسحات مست کردن اسغار روشن شدن اسرار نهان کردن اسخاط بخشم
آوردن اسقاط فکندن اسماع شنوانیدن اسباغ تمام کردن اسراف

کزاف کاری کردن اسلاف در پیش رفتن اسلام خبری بکس سپردن و مسلمان شدن
وکردن نهادن اسکان آرامیدن اسمال فربه کردن خبر استنادیز بهم
شدن استطار نوشتن استباق پیشی گرفتن استراق دزدیده گوش داشتن
استجابت پاسخ کردن استجاره زنهار خواستن استطاره پراگنده شدن
استطاعت توانستن استقامت راست شدن استعانت یاری خواستن
استکانت فروتنی کردن استبانت پیدا شدن استغاثت و یاد خواستن
استحیا شرم داشتن وزن نگه داشتن استغنا بی نیاز شدن استهزاء افسوس داشتن
استسقا آب خواستن استخفاف سبک داشتن استفتا فتوی خواستن استیجار جر خواستن
استنشاق جامه در سر کشیدن استعلا بلند و بزرگوار شدن استهوا گمراه شدن
گردانیدن استیفا تمام شدن استعجاب استی خواستن استرهاب ترسانیدن
استحباب دوست داشتن وبرگزیدن استدراج مهلت دادن استفتاح یاری خواستن
استفصاح طلب آگاه کردن استصراخ فریاد خواستن استنساخ نسخه گرفتن استشهاد
گواه کردن استفاده آتش افروختن استنقاذ رهانیدن استحواذ غلبه کردن استظهار
آرام گرفتن استکبار گردنکشی کردن استغفار آمرزش خواستن استبشار شادی کردن
استکثار بسیار کردن خواستن استخبار باز پرسیدن استغبار افسوس داشتن استقرار

بنیاد ثابت شدن استنصار یاری خواستن استعمار زندگانی خواستن و آبادانی
کردن خواستن استمرار استوار شدن وهمیشه بودن استنفار رمیدن
ورمانیدن وسرو اشتر خواستن استیسار آسان شدن استجمار ستردن گرفتن
استنفار تمرد گرفتن سنگ رسانیدن وحریص کردن استیناس انس گرفتن استینای
انس گرفتن استخلاص برگزیدن ورهایی خواستن استنباط بیرون آوردن
استحفاظ نگاه داشتن استرضاع دایه گرفتن فرزند را استمتاع برخوردار
گرفتن استیداع چیزی بزنهار سپردن واطلاق استعفاف عفت نمودن استضعاف
ضعیف شمردن استنکاف ننگ داشتن استخلاف کسی را خلیفه گردانیدن استخفاف سبک داشتن
وسبک گرفتن استحقاق سزاوار شدن استمساک چنگ در زدن استبدال بدل گرفتن
استنزال فرود آوردن استعجال شتاب خواستن استقبال پیش رفتن استقسام
بخش کردن خواستن استقدام در پیش شدن استعصام باز ایستادن وچنگ زدن
زدن استطعام خوردنی خواستن استسلام گردن نهادن استیذان دستوری
خواستن استیقان بقین داشتن فصل اش اشهر معلومات ماههای آن شوال
ذیقعده شوال ودیقعده و ده روز از اول ذوالحجه اشق دشوار تر اشراب در زیر
اشمات شادمانه کردن دشمن اشهاد گواه گردانیدن حاضر کردن اشعار آگاه کردن
انقاط ستم کردن واز حد درگذشتن اشراق روشن شدن اشفاق ترسیدن

انهراک انبار کردن انشارت فهمانیدن انشر خریدن و فروختن انشکاو نالیدن
وگله کردن اشتها آرزو کردن اشتداد سخت شدن و دویدن
اشتراک با یکدیگر انبار شدن اشتعال افروخته شدن آتش و سپید شدن
در موی اشتمال گرداندر گرفتن اشتباه مانند شدن اشمئزاز بهم در شدن
و برمیدن فصل اص اصل بیخ و بنیاد اصبع انگشت اصابع جمع اصر گرانی اصیل
شبانگاه اصال جمع اصحاب الحجر ثمود قوم صالح ﴿ع﴾ اصفا برگزیدن اصلا در آتش
آوردن اصحاب یار کردن و دوره گرفتن اصباح بهنگام صبح شدن و وقت بامداد
شدن اصلاح صلاح آوردن اصراخ فریاد رسیدن اصعاد دور شدن و رفتن
اصرار بر کاری ایستادن اصدار بازگردانیدن اصمام کر کردن اصابت
رسیده و یافتن اصطلا گرم شدن با آتش اصطفا برگزیدن اصطراخ و با هم فریاد خواستن (?)
و خروشیدن اصطیاد شکار کردن اصطبار صبر کردن اصطناع نیکویی کردن
و برگزیدن اصفرار زرد شدن فصل اض اضاءه روشن شدن و روشن کردن
اضاعت ضایع کردن اضافه مهمان کردن اضعاف خداوند افزونی شدن
و افزون کردن ضعیف کردن اضحاک خندانیدن اضلال گمراه کردن اضطرار
بیچاره کردن فصل اظ اظفار ظفر دادن اظهار غالب گردانیدن و آشکارا
کردن و در وقت نماز پیشین درآمدن اظلام تاریک شدن و تاریک کردن فصل

اع اعتنا اهتمام اعلی برتر اعلون جمع اعجف لاغر عجفا جمع اعجمی آنکه تازی زبان
نباشد اعرابی بادیه نشین اعراب جمع اعرج لنگ اعصار بهم پیچیده شدن ابر باران
و گردباد که در هوا مانند ستون برشود اعراف بلند جاها میان بهشت و دوزخ اعادت
بازگردانیدن اعاذت پناه دادن اعانت یاری کردن اعماء کور کردن
اعیا مانده کردن و مانده شدن اعتاب خشنود کردن اعجاب خوش آمدن
اعقاب از پس درآمدن و از پی درآوردن اعنات در کاری دشوار افکندن
اعداد آماده کردن اعذار عذر درست آوردن اعثار روی در گردانیدن (?)
اعجاز عاجز گردانیدن اعزاز عزیز کردن اعراض روی گردانیدن اعلان
آشکار کردن اعتدا از حد درگذشتن اعتراء نزدیک کسی آمدن اعتداد عدة
داشتن و شمار آوردن اعتبار پند گرفتن اعتمار عمره آوردن و زیارت کردن
اعتذار عذر خواستن اعتراض تعرض کردن اعتراف اقرار کردن اعتزال
یکسو شدن اعتصام چنگ در زدن فصل اغ اغلب سطبر گردن
اغلف آنچه در غلاف باشد غلف جمع اغاثه فریاد رسیدن اغفال (?) آسان
واگرفتن اغارت غارت کردن اغرا برانگیختن اغشا پوشیدن اغنا
کفایت کردن اغوا گمراه گردانیدن اغطاش تاریک کردن اغلاق

غره کردن اغفال غافل کردن و فراموش کردن اغلال بخیانت نسبت کردن
اغرام تاوان زده کردن و سخت حریص گردانیدن اغتیاب غیبت کردن [illegible]
در گفتن اغتراف آب بکف برداشتن و خوردن آنکه [illegible] اغتسال سر و تن شستن
فصل اف اف کلمه ایست در درد و دلتنگی گویند افک گردانیدن و دروغ گفتن
افول فرو شدن ستاره و ماه و خورشید افاضت گرانمال نعمت دادن افاضت
با نوبهی از گشتن افاقت بهوش آمدن افتا فتوی دادن افضا رسیدن
بجای افلاح رستن از مکروه و پیروزی یافتن افساد تباه کردن افراط
از حد درگذشتن و شتابیدن افراغ ریختن افتدا [illegible] خریدن افترا
دروغ بر بافتن فصل اق اقسط بهتر اقوم راست تر اقامت بپای داشتن
خبری و ران مدت عمر دادن اقامت توانا شدن و قوت دادن اقرا
خوانانیدن اقتراح درخواستن اقفار [illegible] اقوا [illegible] برای
و بیابان گشتن و بی توشه شدن زاد اقماح سر برداشتن و چشم در هم کشیدن
افکندن اقبار در گور کردن اقتار نفقه بر عیال تنگ کردن و درویش شدن
اقرار اقرار کردن و قرار دادن اقساط داد کردن اقلاع باز ایستادن
اقناع سر و چشم را بر چیزی داشتن اقلال برداشتن و درویش شدن اقبال

روی بچیزی آوردن اقسام سوگند خوردن اقران توانستن اقتدار بر کسی
رفتن اقتراب نزدیک شدن اقتصاد میانه نگاه داشتن اقتدار توانا شدن
اقتباس گرفتن علم و روشنایی و آتش اقتراف کسب کردن اقتتال با یکدیگر
کارزار کردن اقتحام بخود در کاری افکندن اقتسام با یکدیگر سوگند خوردن
و بخش کردن اقتران قرین شدن اقشعرار موی بر اندام برپای خاستن
و پوست بهم در آمدن از ترس فصل اک اکبر بزرگتر اکمه نابینای مادرزاد
اکل خوردن اکل بار درخت اکدای بریدن عطا اکباب بروی افتادن
اکبار بزرگ داشتن اکفال بد رفتار گردانیدن اکمال تمام کردن اکرام
گرامی داشتن اکنان پنهان داشتن در دل اکراه بستم بر کاری داشتن
اکتتاب از بهر خویش نوشتن اکتساب تصرف کسب کردن اکتحال [illegible]
فصل ال الذی آن مذکر اللذان اللذین آن دو مذکر الذین آن جماعت
مذکر التی آن مونث اللتان واللتین آن دو مونث اللاتی و اللواتی و اللائی
آن جماعت مونث الم ای انا الله اعلم منم خدایی میدانم المص ای انا الله اعلم وافصل
منم خدایی میدانم و بیان میکنم المر ای انا الله اعلم واری منم خدایی میدانم و می بینم
الر ای انا الله اری منم خدایی می بینم الم تر ای ندانستی الا حرف تنبیه است نیز و آگاه

بخش اللهم ای بارخدای الیک بتو الیه باو الی بمن الب بما الآن اکنون
الم دردمند شدن الیم دردناک الد سخت خصومت ال عهد و خویشی الف هزار
الفاف درهم پیچیدن درختان الت کم کردن الو تقصیر کردن الات [illegible]
شدن الانت نرم کردن آلهه پرستش کردن الهاء الهدن الها مشغول کردن
الی دیگیدن ازحق الحاف الحاح کردن الحاد در [illegible] و در رسیدن
الزام لازم کردن الهب ام اندرون انگندن التف بهم رسیدن التفات
بازپس نگریستن التماس جستن التقاط رچیدن التفاف بهم در شدن
گیاه و شاخ درخت و پیچیده شدن التحاد بخسیدن التقام لقمه فرو بردن
فصل ام امر فرمودن کار و فرمان امر کار بزرگ و تعجب امام پیش رو ائمه جمع
امن و امنت و امان ایمن شدن امت پیروان و گروه امه کنیزک اما
جمع ام مادر و اصل ام عمران مادر مریم امل امید کردن امنیت آرزو
امان جمع امنی نویسنده امیون جمع آمد پایان کار امت بلندی امر [illegible]
ام قصد کردن امانت [illegible] امتناج آب [illegible] زن [illegible] امهات
میرانیدن امار بازگشتن و در شبانگاه شدن املاء مهلت دادن و املاء کردن
امت منی بیرون آوردن امداد مدد کردن امطار بارانیدن باران املاق

درویش

درویش شدن املاک ها [illegible] املال املا کردن امتلا پر شدن
امتراء شک شدن امتیاز جدا شدن ازیکدیگر امتحان آزمودن فصل ان
ان اگر ان و آنکه براستی انا من مرد و زن یکسان [illegible] انقراض آخر
رسیدن انقضا بسر آمدن انان ازخود گفتن انبساط گستاخ کردن انت تو مذکر
انتما شما دو مذکر و شما دو مونث انتم شما جماعت مذکر انت تو مونث انتن
شما جماعت مونث انجیل کتاب عیسی ع انس انسان مردم انس [illegible] اناس [illegible]
مردمان انثی ماده انجم [illegible] انامل جمع انف بینی انی وانی [illegible] اناء
وانی نوبت گرمی رسیدن گاه آمدن انا سبو آنیه جمع اوانی جمع انابت
بازگشتن انارت روشن کردن و روشن شدن انباء خبر دادن انجا رهانیدن
انس [illegible] کردن انت آویزدن و [illegible] کردن انبات رویانیدن
انصات خاموش بودن انکاح زن را شوی دادن [illegible] انقاد
رهانیدن انذار بیم کردن انظار مهلت دادن انفاد [illegible] کردن [illegible]
انتشار ازجای بر داشتن انفاد گران بار کردن انزاف رسیدن آب
یعنی سیری شدن و بریدن آب چاه و مست شدن انطاق بسخن آوردن انفاق
نفقه کردن انزال فرو فرستادن انعام نعمت دادن انتجار تجارت کردن

انقلاب بازگردیدن انبثاث پراکنده شدن انبعاث برانگیخته شدن انسلاخ
بیرون آمدن از چیزی و گذشتن انتباذ یکسو شدن انبجاس روان شدن
آب انتشار پراکنده شدن و پرنده شدن انفطار شکافته شدن انقعار
از بیخ برکنده شدن انکدار وانهیار فرو ریخته شدن انهمار ریزان شدن آب
انبجاس وانفضاض روان شدن آب انقضاض شکافتن بنا انعطاف
بازگشتن انخناق خفه شدن انطلاق رفتن انفلاق شکافته شدن
انفکاک جدا شدن وا رهیده شدن انفصام گسسته شدن انتهاء بازایستادن
و بکرانه رسیدن انتصار دادستدن انتقام کینه ستدن فصل او اول نخستین
اولی سزاوارتر اواه بسیار آه کننده از ترس خدای اولیک آن گروه مردان
اولوا القوة با قوت آن نیکو اولوا النهی خداوندان خرد اولوا الامر اصحاب
فرمان اولوا العزم پیغامبران نح تا پیغامبران اوسط میانگی و برگزیده اوی
جای گرفتن اوب بازگشتن اود گرانبار کردن فصل اه اهل الکتاب
جهودان و ترسایان اهانت خوار کردن اهوا انداختن اهجار فحش
گفتن اهراع شتابانیدن اهطاع شتافتن اهلاک هلاک کردن
اهلال آواز برداشتن اهمام غمناک کردن اهتدا راه راست یافتن اهتزاز

جنبانیدن

جنبانیدن فصل ای ای آری ایاک ترا این کجا اینما هرجا این
سوی ذریت ایکه بیشه ایم بیوه مرد و زن یکسان بود ایامی جمع اید
نیرو ایام نحسات روزهای شوم اباب بازگشتن ایتا دادن ایحا وحی
فرستادن و الهام کردن و سخن بنهان گفتن ایذا رنجانیدن ایرا
آتش بیرون آوردن از آتش زنه ایصا اندرز کردن و فرمودن ایعا
در بار دان کردن ایفا وفا کردن و تمام کردن ایلا سوگند خوردن ایوا
جای دادن ایراث میراث دادن ایلاج و ایراد در آوردن ایقاد آتش
افروختن ایصاد بستن در ایثار برگزیدن ایزا نیرومند گردانیدن ایجاس
بیم در دل نگاه داشتن ایناس دیدن و انس دادن ایفاض شتافتن ایزاع
در دل افگندن ایساع توانگر شدن ایضاع شتابیدن ایقاع افگندن
ایجاف پویانیدن ایساف بخشم آوردن ایلاف ساز داری دادن
ایباق استوار بستن و بند کردن ایذان آگاه کردن ایقان بیقین
دانستن چنانکه هیچ گمان نبود ایمان گرویدن و ایمن گردانیدن ایهان
سست کردن ایتلا سوگند خوردن ایتمان و ائتمار مشورت کردن ایتفاک
برگزیدن فصل الباء مع الالف باری آفریننده باب در ابواب جمع بال

بال حال بابل زمینی است در عراق باطل نادرست باس سختی و کارزار و عذاب
باسا سختی مبین سخت بادی بیابانی بادون جمع بادی الرای در اول
دیدار دل باءو بغضب من الله سزاوار شدند بخشم از خدای بت تر بریدن بث
پراکنده کردن و آشکارا کردن راز و اندوه سخت فصل بج بخت
کاوین بحر دریا بحار و بحور و ابحر جمع بحیره آن ماده شتر که چون پنج شکم زاید
و آخرین نر بود گوشش بشکافندی و رها کردندی تا خود چرا کند چنانچه خواهد
و کس برو ننشستی و بار بر وی ننهادی فصل بخ بخس بکاستن بخع هلاک کردن
بخل و بخیل بخیل کردن فصل بد بدا ابتدا کردن بدع نو بدیع نو آورده بدو
بیابان و در بیابان رفتن بدو بدید آمدن بدن تن ابدان جمع بدن
قربانی که بمکه فرستند چون گاو و شتر بدن جمع بدر نام جایست میان مکه و مدینه
بدار پیشی گرفتن بدل آنچه بجای چیزی بستد فصل بر بر بیابان بر نیکویی کردن
و درست شدن سوگند بر نیکوکار بررة جمع برء آفریدن بریء بیزار ابراء جمع
برائت بیزاری برد سرما و خواب برد تگرگ برودت سرد شدن بروز
بیرون آمدن برج کوشک و منزلهای ستارگان بروج جمع براح آشکارا جای
فرا ترشدن برق آتش برق خیره شدن چشم برقان درخشیدن برک

افزونی

٩٧

افزونی برکات جمع برهان حجت روشن برزخ بازداشتن میان دو چیز
و آنچه میان دنیا و آخرت باشد از وقت مرگ تا روز حشر فصل بز بزوغ
بر آمدن آفتاب و ماه و بستان فصل بس بسر خرد و هر درخت بسط گستردن
بسطت افزونی بساط گستردنی بسط جمع بسور روی ترش کردن بسوق
دراز شدن فصل بش بشر آدمی بشری مژده دادن بشیر مژده دهنده
فصل بص بصر بینایی ابصار جمع بصیر بینا بصیرة یقین و حجت روشن بصائر جمع
بصل پیاز فصل بض بضع از سه تا ده بضاعت پاره مال که جدا کنند و بجایی
فرستند برای تجارت فصل بط بطره در شادی و تنعم از حد درگذشتن
بطش سخت گرفتن بطلان باطل شدن بطن شکم بطون جمع بطانة دوست
خالص و آستر جبه بطون نهان شدن فصل بع بعث زنده کردن
و برانگیختن و فرستادن و بیدا کردن بعل شوی بعولة جمع
بعد پس بعید دور بعد و بعد هلاک شدن بعدا هلاک و دوری باد
او را بعدا له [illegible] بعض پاره بعوضة پشه بعثر بعثرة شوریدن
و زیر و زبر کردن فصل بغ بغی ستم کردن و از حد درگذشتن بغی
بلیدکار بغاء زنا کردن بغل استر بغال جمع بغضا دشمنی سخت فصل بق

بقعه پاره از زمین بقا باقی ماندن بقل تره بقر گاو فصل بک بکه
اندرون بکه بکر جوان گاو بکم گنگی بکم گنگ بکم جمع فصل بل بلی آری
بلی کهنه شدن بلا آزمودن بخنق بمعنی تهمت بلده شهر و زمین بلع فرو
خوردن بلاغت بلیغ شدن بلوغ رسیدن بلاغ رسانیدن
بلغوا النکاح رسیدند بحال النکاح نو بالغ شدند بم بم بجیرغ بن
بنا بنا کرده شده چون خیمه و خانه بنان سر انگشت بنت دختر بنات جمع
فصل به بهت حیران کردن بهتان دروغی که مرد را حیران کند بهیمه چارپای
بهایم جمع بهج شاد شدن بهیج زیبا و خوب بهجت خوبی و دیدار شاد شدن فصل بی
بین میان بین بین پیدا پیش آن بینه حجت روشن بیات جمع بیت خانه بیوت جمع
بیت المعمور خانه است در آسمان چهارم برابر کعبه بیان پیدا کردن و پیدا
شدن بیض خایه مرغ بیده تهدید است بیع خریدن و فروختن بیعه
کلیسای ترسایان بیع جمع بئس بد است بیتوتت شب گذاشتن بید
هلاک شدن فصل التاء مع الالف تالم اندوه و درد مندی تالد کهنه
تابوت صندوقی که موسی چون خرد بود آن را کشتی ساخت تارة یکبار تادیه
گزاردن تاویب تسبیح کردن و همه روز رفتن تائید نیرومند کردن تامیر

امر کردن

٩٨

امر کردن تاکید استوار کردن تاسیس بنا کردن تالیف وا هم آوردن
تاجیل مهلت دادن تاویل تعبیر کردن تاثیم بر بزه نسبت کردن تاذین
بانگ نماز گفتن و آواز دادن تاذن بیاگاهانیدن تاخر باز پس شدن
فصل تب تبع و تباعه پس رو گشتن تبع پس رو تباب هلاک شدن و زیان
کار شدن تجسس جاسوسی کردن تنبه آگه کردن تبوئه جای دادن
تبصره و تبصیر بینا کردن و عبرت نمودن تبییت کاری بشب ساختن و تحویل
کردن تبذیر مال بسیار نفقه کردن تبرز بیرون آوردن وا بهمراه خود
در گذشتن تفضل تبلیغ رسانیدن تبتک گوش بریدن تبتل دل از دنیا بریدن
تبدیل بدل کردن تبیین پیدا کردن و پیدا شدن تبرا بیزار شدن تبوء
جای گرفتن تبرج خویشتن برآراستن تبدل بدل گرفتن تبتل کار خالص
کردن خدا را تبسم نیم خنده کردن تبین پیدا شدن تبایع با کسی بیع
کردن تبارک بزرگوار گردیدن و بلند شدن و بابرکت شدن تبارک بزرگی
یابنده و با نیکی بسیار فصل تت تتبیر و تتبیب هلاک کردن تتابع پیاپی شدن
فصل تث تثریب سرزنش کردن تثویب پاداش دادن و بانگ خواندن
تثبیت برجای داشتن تثبیط درنگی کردن تثلیث سه یکی کردن تثاقل

گرانی کردن فصل تج تجر و تجارت بازرگانی کردن تجنب دور کردن
تجهیز ساز کردن تجمیع گرد کردن تجلیه پیدا کردن تجنب دور شدن تجسس خبر
خواستن تجرع فرو خوردن خشم و آنچه بدان ماند تجلی پیدا شدن تجاور
با یکدیگر همسایگی کردن تجاوز درگذشتن از گناه و بگذشتن از چیزی تجانف
میل کردن تجافی پهلو تهی شدن و دور شدن فصل تح تحت زیر تحبب دوست
گردانیدن تحدیث حدیث کردن تحذیر ترسانیدن تحریر آزاد کردن و
باکره کردن تحریض برانگیختن بکاری تحریف گردانیدن تحرق سوختن
تحلیق بستردن تحصیل گرد کردن و پیدا کردن تحلیل و تحله سوگند از
گردن حلال کردن تحمیل بار برنهادن تحریم حرام کردن تحکیم حاکم
گردانیدن تحصین استوار کردن تحلیه زیور بستن و ... کردن و رها
کردن تحیت سلام کردن برکسی فرزندکانی دادن تحیر فراهم آمدن
تحسس خبر خواستن تحرف بگردیدن تحصن عفت نمودن تحری صواب
جستن تحاور بیکدیگر را جواب دادن تحاج بایکدیگر حجت آوردن فصل تخ
تخذ گرفتن تخریب ... کردن تخسیر زیان کار گردانیدن تخویف
ترسانیدن تخلیق تمام خلقت کردن و نیکو کردن تحویل بجای گردانیدن

وهداوند

وهداوند خبر کردن تخییل کسی را خیال نمودن و بگمان افکندن تخلیه رها
کردن تخییر برگزیدن تخبط تباه کردن و ناقص کردن و دیوانه کردن تخطف
ربودن تخلف باز پس ایستادن تخوف کم کردن و ترسیدن تخلی
خالی شدن فصل تد تدمیر هلاک کردن تدسیه پنهان کردن و کم نام
کردن تدلیس بحیلت در کاری افکندن و چیزی بجای فرو گذاشتن تدبر بازپس
از پی کار در رو شدن تدثر جامه بخود پیچیدن و درگرفتن تدلی نحت نگون شدن
و فرو هشته شدن تدارؤ بایکدیگر خلاف کردن تدارک دریافتن تداین
بیکدیگر وام دادن فصل تذ تذبیح بسیار کشتن تذکر و تذکره یاد آوردن
و پند دادن تذلیل رام کردن تذکیه گلو بریدن تذکر یاد آوردن و پند
گرفتن فصل تر ترب همزاد اتراب جمع تراث میراث
ترب آلوده شدن ترجیح باصلاح آوردن ترقب چشم داشتن و تطلع و تربص
و توقع جستن ... ترائب استخوان سینه ترائب جمع ترقوه چنبر گردن
تراقی جمع ترک رها کردن ترکیب چیزی اندر چیزی نشاندن ترتیب ...
ترتیل ... از پی یکدیگر تردد آمد و شد کردن تردی از جای
در افتادن هلاک شدن تراکب برهم نشستن تراجع بیکدیگر بازگشتن

ترائی یکدیگر را دیدن تراضی از یکدیگر خشنود شدن فصل تز تزویج
زن دادن شوی را و شوی دادن زن را و ستودن تزود توشه برداشتن
تزمل خویشتن را در جامه پیچیدن تزییل پراکنده شدن تزین خویشتن را
آراستن تزکی پاک شدن تزاور چسبیدن فصل تس تسبیح خدا را بپاکی
یاد کردن تسنید ... تسعر و تسجیر آتش افروختن تسخیر بیگار
جایی بردن تسخیر رام کردن تسکیر خشم ... تسمین ... تسقط بر
افتادن تسویل ... تسلیم سلامت ... و تمام کردن و سپردن تسنیم
چشمه‌ای است در بهشت تسمیه نام کردن تسویه ... کردن تسور بدیوار بر شدن تسمع
گوش داشتن تسلل از میان مردم بیرون آمدن ... پنهان شدن تسنن
و تسنی از حالی بگشتن تسوی برابر شدن تسقط بیفتادن تساءل از یکدیگر
پرسیدن فصل تش تشرید رمانیدن تشبیه مانند کردن تشقق شکافته
شدن تشاور مشورت کردن تشاکس بایکدیگر بدخویی کردن تشابه بیکدیگر
مانند شدن فصل تص تصلیب بردار کردن تصبیح بامداد آمدن تصعیر روی
گردانیدن تصدیع پراکنده کردن و ... تصریف
گردانیدن تصدیق راست گو داشتن تصدیه ... تصفیه

روش

روشن کردن و صافی کردن تصلیه نماز کردن و در رود جستادن و در آتش
در آوردن تصعد و تصاعد و تصعد بالا بر شدن تصدع شکافته شدن
و پاره پاره شدن تصدق صدقه دادن تصدی پیش باز آمدن تصالح بایکدیگر
صلح کردن فصل تض تضعیف مضاعف کردن تضییق تنگ کردن و کار
تنگ گرفتن تضییع ضایع گردانیدن تضرع زاری کردن فصل تط تطویع
فرمان بردار گردانیدن تطفیف کم نمودن تطلیق طلاق دادن تطویق
در گردن کردن تطهیر پاک شدن تطیر فال بد گرفتن تطوع عبادت نا فریضه
کردن تطوف گردیدن تطاول دراز شدن و گردن کشی کردن فصل تظ
تظلیل سایبان کردن تظاهر هم پشت شدن فصل تع تعس هلاک شدن
تعذیب عذاب کردن تعقیب بازگشتن و باز گردانیدن و نگاه داشتن و حکم کسی را
فسخ کردن تعبید به بندگی گرفتن تعدید شمردن تعقید سوگند استوار کردن
تعزیر یاری کردن تعمیر زندگانی دادن تعجیز عاجز گردانیدن ... کردن
تعزیز عزیز کردن و قوی کردن تعریض سخن سربسته گفتن تعریف شناسا
گردانیدن و بعرفات ایستادن تعویق باز داشتن تعجیل شتابانیدن و
شتافتن در کاری تعدیل راست کردن تعطیل فرو گذاشتن تعظیم بزرگ

دانستن تعمیه پوشیدن و کور کردن تعمه تنگ کردن تعفف عفت نمودن
تعلم آموختن تعدی از حد گذشتن تعاسر با یکدیگر دشوار گرفتن تعارف یکدیگر را
شناختن تعاون یکدیگر را یاری کردن تعاطی گرفتن و یکدیگر دادن تعالی
بلند شدن فصل تغ تغییر از حال بگردانیدن تغلیق بستن در تغیّر از حال گشتن
تغیظ خشم گرفتن تغنی و تغنیه بجا موکردن و خواستن را بجانه توشیدن تغابن
بر یکدیگر غبن آوردن تغامز با یکدیگر بچشم اشارت کردن فصل تف تفت
جرک تفجع اندوه و دردمندی تفخیم بزرگ داشتن تفتیح گشاده کردن تفنید
خرف نسبت کردن تفتیر سست گردانیدن تفجیر آب راندن تفسیر روشن کردن معنی تفکیر
اندیشه کردن تفویض کار بکسی بازگذاشتن تفریع ترسانیدن تفرّق و تفرد پراکنده
شدن تفصیل جدا کردن تفضیل افزونی دادن تفهیم دریابانیدن تفیؤ
بازگشتن سایه تفسّح فراخ نشستن تفقد جستن تفجر روان شدن آب تفطر
شکافته شدن تفکّر اندیشه کردن تفرق پراکنده شدن تفضل فضل و نیکوی
جستن تفقه دانا شدن تفکه شگفتی نمودن تفاخر با یکدیگر فخر کردن فصل
تق تقی پرهیزکار تقوی پرهیزکاری تقیت و تقیّت پرهیز کردن تقرب
نزدیک گردانیدن و قربان کردن تقتیر نفقه بر عیال تنگ کردن تقدیر

اندازه

١٠١

اندازه کردن تقصیر کم کردن از موی و کوتاه کردن و سستی کردن تقدیس
خدا را پاکی صفت کردن تقییر تقدیر کردن و سبب ساختن تقطیع پاره پاره
کردن تقبیل بسیار کشتن تقلیل اندک گردانیدن تقدیم و تقدمه پیش داشتن
و در پیش شدن تقسیم بخش کردن تقویم راست کردن تقرین با یکدیگر نزدیک
گردانیدن تقفیه چیزی از پی چیزی داشتن تقلب برگردانیدن تقطع پاره پاره
شدن تقبل پذیرفتن تقول سخن بر بافتن بر کسی تقدم در پیش شدن تقابل
با یکدیگر روبرو شدن تقاسم با یکدیگر سوگند خوردن فصل تک تکذیب
بدروغ داشتن تکلیب سگ را شکار آموختن تکبیر خدا را به بزرگی
یاد کردن تکثیر بسیار گردانیدن تکفیر در گذشتن از گناه و کفارت کردن و سوگند
و مانند آن تکویر چیزی بر چیزی در آوردن و بهم نهادن کالا تکلیف چیزی از کسی
خواستن که او را از آن رنج رسد تکفیل کسی را پذیرفتاری کردن تکمیل تمام کردن
تکلم سخن گفتن تکریم و تکرمه گرامی داشتن تکرّه دشمن داشتن تکبّر گردن
کشی کردن و بزرگوار شدن تکلف رنج کشیدن و از خویشتن چیزی نمودن
که آن نباشد تکاثر با یکدیگر نزدیک بسیار شدن در قوم و مال فصل تل تلک آن
تلکما آن دو مونث تلقاء برابر تل بروی افکندن تلاوت خواندن

تلوّ از پی کسی رفتن تلویه بیک جای ماندن تلبث درنگ کردن تلطف لطف
کردن و در نگریستن تلقف زود فرو خوردن تلظی زبانه زدن آتش تلقی
چیزی از کسی فرا گرفتن و پیش باز شدن تلهی بازی کردن و خویشتن را مشغول کردن
فصل تم تمثال صورت نگاشته تمام تمام شدن تمدید بیک کشیدن تملق چاپلوسی
تمشیت پیش بردن کار تمرید هموار و لغزان کردن بنا تمهید گسترانیدن
تمیز جدا کردن تمحیص بیکباره کردن تمزیق درانیدن و پراکنده کردن
تمهیل زمان دادن تمکین جای دادن تمنیه در آرزو چیزی انداختن تمیّز
از یکدیگر جدا شدن تمسک چنگ در زدن تمثل مانند چیزی شدن تمتع برخوردار
گرفتن تمطی بر خویشتن نازیدن و خرامیدن تمنی آرزو خواستن تماری
شک شدن و با یکدیگر ستیهیدن تماس یکدیگر را بسودن فصل تن تنقیب
اندر شهر گشتن تنویش نوید دادن تنشیر پراکنده کردن تنوق
نیک نظر کردن چیزی تنویت بر افراشتن تنکیر ناشناسا گردانیدن
تنزیل فرو فرستادن پراکنده تنکیل پند بر نهادن تنغیم ناز و نعمت
پروردن تنبیه آگاه گردانیدن تنجیه رهانیدن تنقیه پرورده کردن و پالاییدن
تنمّر برنگ پلنگ شدن تنفس پراکنده شدن نور صبح و دم زدن تنزل

فرو آمدن

١٠١

فرو آمدن تنابز یکدیگر را لقب بد خواندن تنافس رغبت کردن تناوش گرفتن
تنازع با یکدیگر خصومت کردن تناجی با یکدیگر راز گفتن تنادّ از یکدیگر
رمیدن تناهی یکدیگر را باز داشتن و باز ایستادن تنادی یکدیگر را
آواز دادن فصل تو توبه از گناه باز گشتن توبه نصوحا باز گشتن راست
و خالص تورات کتاب موسی ع توقیت وقت نهادن توکید استوار کردن
توشیح آراستن توقیر بزرگ داشتن تودیع بدرود کردن توفیق سازگار
گردانیدن توکیل بر کار نشاندن و کار بکسی گذاشتن توهین سست کردن توجیه
روی بسوی کسی کردن توصیه اندرز کردن توفیه تمام دادن تولیه روی
بچیزی آوردن و بگردانیدن و والی گردانیدن توکؤ تکیه کردن توقد
افروخته شدن توصل بیکدیگر پیوستن توکل اعتماد کردن توهم گمان
داشتن توجه روی نهادن توفی تمام ستدن و جان برداشتن
تولی برگشتن و با کسی دوستی داشتن و بکار قیام نمودن تواعد یکدیگر را
وعده کردن تواصی یکدیگر را وصیت کردن فصل ته تهدیم بسیار شکستن
تهجد بیدار بودن شب و خفتن تهانی سستی کردن تهیه ساختن فصل
تی تیه حیران شدن و تکبر کردن تیسیر آسان کردن تیمن باب الثانی مع الالف

تابی آمیختن دوم دو ثالث ثلاثه سیوم فصل تب تبه کرده تباب هلاک
ثبات و ثبوت استوار شدن ثبره باز داشتن و هلاک کردن فصل ثج
ثجیج ریخته شدن آب ثجاج ریزان فصل ثر ثری خاک نم دار فصل ثع
ثعبان مار بزرگ فصل ثق ثقوب روشن شدن ثقل گران شدن ثقیل گران
ثقلان آدمی و پری فصل ثل ثلاث سه ثلاث سه ثلث یک ثلث
گران فصل ثم ثم انجام ثم حرف عطف است از برای مهلت ثمن بها ثمن و ثمانیه
هشت ثمن هشت یک ثمر میوه ثمرات جمع فصل ثن ثنی گردانیدن و دوتا
کردن فصل ثو ثوب جامه ثیاب جمع ثواء و ثوی مقیم شدن فصل ثی
ثیب زن شوی کرده ثیبات جمع باب الجیم مع الالف جار همسایه و زنهار دهنده
جیران و جیره جمع جار الجنب همسایه بیگانه جارحه سگ و مرغ شکاری
جوارح جمع جامد ایستاده جاری گشته از راه و ستمکر جانب کرانه جان
مار خورد جابیه حوض بزرگ جوابی جمع جاریه کشتی جواری جمع
جالوت نام کافر است جاهلیه پیش از آمدن رسول علیه السلام جوار زاری کردن
فصل جب جبرئیل فرشته ایست که پیک حضرت است جبار بزرگوار و گردن کش
جبت آنچه را پرستند غیر خدای جبهه پیشانی جباه جمع جب چاه جبل کوه

جبال جمع جبل آفریدگان جبله گروه بسیار جبین یکسوی پیشانی جبایت
گرد کردن فصل جث جثوم بر سینه خفتن مرغ جثو بزانو در آمدن فصل
جح جحد و جحود انکار کردن جحیم آتش بزرگ فصل جد جد عظمت جدیر سزاوار
جدار دیوار جدران جمع جدب تنگ سال شدن فصل جذ جذ بریدن جذع تنه
درخت جذوه پاره آتش جذاذ پاره پاره فصل جر جرز زمینی که
گیا نروید جراد ملخ جرف آنکند و رفته جری و جریان رفتن آب
جرح خسته کردن کسب کردن و طعن کردن در کسی جرم گناه کردن فصل جز جزو
پاره جزیره برگزیده جزا کردار دادن جزای کسی و پاداش دادن جزع زاری کردن
و ناشکیبایی کردن فصل جس جسم و جسد تن فصل جع جعل گردانیدن و گردانیدن
فصل جف جفا در آوردن جفنه کاسه بزرگ جفنات و جفان جمع فصل جل
جلال و جلاله بزرگوار شدن جلباب چادر جلابیب جمع جلد پوست جلود جمع
جلد سنگ تازیانه زدن جلا از وطن بیرون رفتن و بیرون کردن فصل جم
جم بسیار جمع همه جمعه آدینه جمل شتر جمال و جماله جمع جمالات جمع جماله
ریسمان کشتی جملات جمع جمیل خوب جمال خوب شدن جمع گرد کردن
جماح و جموح سر باز زدن جمود فسردن فصل جن جنت بهشت و بوستان

جنات جمع جنین بچه اندر شکم اجنه جمع جناب کردا گرد سرا جنح میل
و جنبر بریان جنة دیوانگی جنب پهلو جنب الله ای فی امر الله جنب جنابت
رسیده و غریب جناح پره جناح پر و بال اجنحه جمع جند سپاه جنی
چیده جنی چیدن میوه از درخت جنان در آمدن شب جنف و جنوح
میل کردن جنیب جنوب دور کردن فصل جو جو آنچه میان آسمان و زمینست
جواد اسب نیک رو جیاد جمع جودی کوهیست بموصل جوار منشیات
کشتیهای بادبان برکشیده جوف اندرون شکم و میان چیزی اجواف جمع
جوف بریدن و قطع کردن مسافت جور از راه گشتن و ستم کردن جوار
با یکدیگر همسایگی کردن جوس و جواس در سرای گشتن برای غارت
جوع گرسنگی و گرسنه شدن فصل جی جید گردن جیب گریبان جیوب جمع
جیئت آمدن باب الحاء مع الالف حاجت نیاز حافده نبیره و خدمتکار
احفاد و حفده جمع حاصب باد که سنگ آرد حاقه قیامت حافره اول کار
حامی آن شتر نر که چون از وی ده فرزند زادندی او را از کار
آزاد کردندی و رها کردندی تا چرا کند فصل حب حبل رسن و عهد و کتاب
حبل الورید رگ گردن حبک راههای آسمان حبر دانشمند جهودان

احبار جمع حبه یکدانه حب و حب دوست و حب دوست داشتن حبس باز
داشتن حبط و حبوط باطل گشتن حبر و حبور شادمانه کردن فصل حت
حتی از حروف عاطفه است حتم واجب کردن فصل حث حثیث شتابنده
فصل حج حجه سال حج حج حجاب پرده حجب جمع حجره معروف حجرات جمع
حجر سنگ حجاره جمع حجر کناره حجور جمع حجر حرام و حجر دو دیار ثمود و آن موضعی است
میان مدینه و شام حجرا محجورا ناشایسته باز داشته حجر باز داشتن حج حج کردن
و قصد کردن حجاج با کسی حجت کردن فصل حد حد کرانه چیزی حدب بالا
حدیث سخن احادیث جمع حدید آهن حدیقه بستان و دیوار کشیده حدائق
جمع فصل حذ حذر سلاح حذر پرهیز بدین حر آزاد حرام احرام گرفتن
حرم جمع حرام چیزی حرام و ماه حرام حرمت آنچه حرام باشد و تعرض کردن
یا از النفس و مال و العرض و آنچه نشاید شکستن آن حرمات جمع حرب جنگ
حرف کرانه حریر پرنیان حرور باد گرم حریق آتش سوزان حرث
کشت و کشت کردن حرج تنگدل شدن حرد آهنگ کردن حرص آرزومند شدن
حرض گداخته شدن از اندوه حرق سوهان زدن و دندان بر هم خاییدن
حراست پاسبانی کردن نگاه داشتن حرمان بی روزی کردن فصل حز

خرب گروه اخراب جمع خزن خزن اندوهگین شدن فصل حب جبه
بس او را حرت بشمالی حرات جمع حسیس آواز نرم حیر کند و باز مانده حبیب
بسنده و شمار کننده حسنه حسنی نیکوئی حسن نیکوئی حزن شدن حسبان بر
شمرده و شمار حسبان جسته شمار و تیر ناوک و پیدا شدن حساب بالکسر شمار کردن
حسر کند شدن و رنجه شدن حس کشتن حسم بریدن و داغ کردن حسد محروم کردن
فصل حش حشر برانگیختن و گرد کردن حض حصن پناه گاه و جای استوار حصون جمع
حفاف تمام حصیر زندان حصور آنکه نزدیک زنان نشود و از بهر منع نفس از شهوت
حصر تنگدل شدن و در سخن درماندن حفر بازداشتن حصد و حصاد درون
حصحصه پیدا شدن فصل حض حض برانگیختن فصل حط حطه کلمه که بگفتن
آن گناه از گوینده بردارند حطب هیزم حطم و حطم شکستن فصل حظ
حظ بهره حظر بازداشتن و حرام کردن فصل حف حفوه کفش حف
گرد چیزی در آوردن حفوف گرد چیزی در آمدن حفد شتافتن در خدمت حفظ
نگاه داشتن فصل حق حق درست حقب روزگار دراز احقاب جمع حقف
توده ریگ کثیر احقاف جمع فصل حک حکم میانجی حکیم درست کار گفتار و در رو
حکمت گفتار و کردار درست و دانش حکم حکم کردن و حکمت فصل حل حل حلال

وذو

و فرود آمده حلیم بردبار حلیله زن حلایل جمع حلی پیرایه و حلی جمع حلیه
پیرایش روی حلی جمع حلم خواب احلام جمع حلقوم نای گلو
حلف سوگند خوردن حلق موی ستردن حلال حلال شدن و از حرام
بیرون آمدن حلول فرود آمدن فصل حم حم سیاه حمیت رشک حمائل
رنگ روزگار گاو حمار خر حمر و حمیر جمع حمل بار حمولت شتران بارکش
حمیم آب گرم و خویشاوند حمد ستودن و ستایش حمل برداشتن و بار بر نهادن
و بار شکم حمی گرم شدن فصل حن حنیف گرونده از ملتهای باطل حنین نام
ولایتی میان مکه و طائف حنجره نای گلو حناجر جمع حنث سوگند دروغ کردن
و بزه مند شدن حنذ بریان کردن حنیذ بریان کرده حنان بخشودن
فصل حو حول سال احوال جمع حوله گرداگرد حواری یار گزیده حواریون
جمع حوب و حوبه جرم و بزه حوت ماهی حیتان جمع حور
سپیدی چشم و دراج گذشت حور بازگشتن و کاسته شدن حوار کرانه
حول گشتن از حالی بحالی حول جدا کردن فصل حی حی زنده حیات حیوه
زندگانی کردن و مرگ نباشد حیث آنجا حین هنگام حیله چاره حید و حیدوده
بگشتن حیرت سرگشته شدن حیران سرگردان حیض حیض گرفتن حیض بیمار شدن

حیف بیداد کردن حیق فرود آمدن بلا و مکروه باب الخاء مع الالف
خال برادر مادر اخوال و خولت جمع خاله خواهر مادر خالات جمع فصل خب
خبر آگاهی اخبار جمع خبال تباهی خبء پنهان کردن و پنهان کرده خبائث
پلید شدن خبو فرو مردن آتش فصل خت ختام مهر و پایان کار ختم مهر
کردن ختر غدر کردن فصل خد خد رخ خدود جمع خدن دوست پنهان
اخدان جمع خدع و خدیعت فریفتن خداع یکدیگر را فریفتن فصل خذ
خذلان فروگذاشتن خر خراب ویران خردل اسپندان خرد خرطوم
خرج و خراج و خروج بیرون آمدن خرور افتادن خرص دروغ گفتن و خرز
کردن خرق دریدن و دروغ گفتن فصل خز خزینه و خزانه گنجه خزائن جمع
خزن نگاه داشتن خزی رسوا شدن فصل خس خسوء دور شدن خسف بزمین
فرو بردن خسوف بزمین فرو شدن و ماه گرفتن خسر و خسران زیان و زیانکار شدن
فصل خش خشب چوب خشوع فروتنی کردن خشیت ترسیدن فصل خص
خصیم پیکار کننده خصاصه درویشی خصوص خاص کردن خصف بر هم نهادن و دوختن
خصام با یکدیگر خصومت کردن فصل خض خضر سبز خضرا سبز خضر جمع خضد
خار از درخت فصل خط خطوه گام خطوات جمع خطب کار بزرگ خطوب جمع خطا و خطا

وخاطیه

و خاطیه گناه خطیه مثله خطایا جمع خطاء خطا کردن خط نوشتن خطاب با کسی
سخن گفتن خطبه خواستگاری کردن زن خطف ربودن فصل خل خلیل دوست
اخلا جمع خلت دوستی خلق خوی خلیط انباز خلطا جمع خلاق بهره و نصیب خلیفه
آنکه بجای دیگری ایستد خلفا پس روان خلف گروهی از پی گروهی آیند خلفه پس یکدیگر
آینده و شونده و بجای کسی ایستنده خلافه ایستادن بجای کسی خلاص
و خلو خالی شدن و گذاشتن خلال با کسی دوستی داشتن خلود جاوید شدن خلوص
ویژه شدن و جدا شدن خلط آمیختن خلع بیرون کردن جامه و مانند آن خلوق
آمیختن و اندازه کردن و دروغ گفتن فصل خم خمار مقنعه خمر می
خمس پنج یک خمط درخت گز خمود فرو نشستن آتش خمول گمنامی فصل خن خنزیر
خوک خنازیر جمع خنس بازپس شدن خنوس بازپس شدن و پنهان شدن فصل خو
خوار بانگ گاو خوا خالی شدن و بیفتادن خوض در کاری شروع کردن و در آب
در آمدن خوف ترسیدن خون خیانت کردن فصل خی خیره زن برگزیده
و گزیده خیرات جمع خیر لکم بهتر از شما خیاط سوزن خیط رشته خیل اسپان
خیفه ترس خیانت معروف خیفه بی بهره ماندن باب الدال مع الالف داره
گردش روزگار دابر بازپس دار سرای دیار جمع داب عادت دائبه الاخر

عامت

جانوری که چوب خاید دائبین سنت و روز داب و دوب پوشته کاری کردن
فصل دب دبر پس او بار جمع فصل دح دحر و دحور دور کردن دحو
گستردن بسن فصل دخ دخان دود کردن دخل تباهی و خیانت دخور
خوار شدن دخول در آمدن فصل در دری ستاره روشن و دراری جمع دره و در
بالکاه فرود درا بار داشتن درایت دانستن درس درس آموختن و درست آموختن علم درو
کهنه شدن فصل دس دس پنهان کردن دسار میخ آهنی و دست که بحر کشتی را بدان
استوار کنند درجه فصل دع دعا خواندن دعات جمع داعی دعدعه بر انگیختن
دعوا و دعا خواندن فصل دف دف آنچه بدان گرم شوند از لباس و خیمه
و بساط دفا و دفاءه گرم شدن دفع باز داشتن دفاع از کرد جع
کردن دفق ریزانیدن آب فصل دک دک خرد و مرد کردن فصل دل
دلو معروف دلوک گشتن آفتاب وقت زوال فصل دم دم خون دماء جمع
دمع اشک دموع جمع دمغ باطل کردن و شکستن سر چنانکه بمغز برسد دمنت
نشان سرای دمدمه هلاک کردن و خشم گرفتن فصل دن دنیا نزدیکتر
دنو نزدیک شدن دنائت ناکس و خوار شدن فصل ده دهر روزگار دهور جمع
دهاق پر و پیالی دهن روغن ادهان جمع دهان ادیم فصل دو

دولت ملکی که بدست افتد دوله شود دور و دوران گردش دوم و دوام همیشه
بودن فصل دی دیت خونبها دیار هیچکس دین وام دین جزا دادن فصل
باب الذال المعجمة مع الالف ذلک آن مذکر ذالکما آن دو مذکر ذالکم آنها مذکر
فصل ذب ذباب مگس ذبیحه ما و اگر وانیدن ذبح گلو بریدن فصل ذر ذره
مورچه خرد ذریت فرزندان ذریات و ذراری جمع ذراع گز ذر افشاندن
ذرو بر باد دادن فصل ذق ذقن زنخ اذقان جمع فصل ذک ذکی
تند ذکر نر ذکر و ذکری یاد کردن الذکر الحکیم قرآن حکیم فصل ذل
ذلول نرم و رام ذلیل نرم اذله جمع ذلیل خوار ذل و ذلت خوار شدن
فصل ذم ذمت نکوهش ذم نکوهیدن فصل ذن ذنب گناه ذنوب جمع
ذنوب بهره فصل ذو ذو القرنین نام پادشاهی ذود راندن ذوق
چشیدن فصل ذه ذهب زر ذهاب رفتن ذهب الله بنورهم برد خدای تعالی
روشنائی ایشان را ذهاب زیرکی ذهول مشغول شدن فصل ذی ذیب گرگ
ذیاب جمع ذیاد راندن باب الراء مع الالف راس سر رؤس جمع راجل
پیاده رجال و رجاله و رجل جمع رافت مهربانی راعی شبان رعاه جمع راب
اشتر سوار رکب جمع راهب زاهد ترسایان رهبان جمع راجفه نفخه نخستین

رادفه نفخه دومین رئوف مهربان رؤیا خواب رای العین بدیدار چشم
رؤیت دیدن و دانستن فصل رب رب پروردگار ربانی خدای شناس
ربانیین و ربانیون جمع ربیبه دختر زن ربائب جمع ربا بتخفیف و تشدید
لب و اندکار ربع چهار یک رباع چهار چهار ربوه جای بلند ربو افزونی
ربوا افزون شدن و بالا گرفتن ربح سود و سود کردن ربط بستن فصل رت
رتوع چرا کردن رتق بستن فصل رج رجل مرد رجال جمع رجل پای ارجل
جمع رجز عذاب رجس پلید رجا کرانه رجا امید داشتن رج جنبانیدن
رجع باران و باز گردانیدن رجوع و رجعی باز گشتن رجحان افزون
رجم سنگسار کردن و نفرین کردن فصل رح رحیق شراب خالص
رحل پالان اشتر رحال و ارحل جمع رحم زهدان و خویشی ارحام جمع
رحمت و رحم بخشودن رحب فراخ شدن رحلت کوچ کردن فصل رخ
باد نرم فصل رد رده یار رد باز گردانیدن ردی هلاک شدن
ردف از پی درآمدن و کسی را از پی خود سوار کردن ردم سد استوار
فصل رذ رذل ناکس رذال جمع ارذل ناکستر اراذل جمع فصل رز
رزانت آهستگی رزق روزی فصل رس رسول پیغمبر و فرستاده

رسل جمع رسالت رسالات جمع رس چاه رسوخ استوار شدن
رسوخ استوار شدن و بیخ آوردن فصل رش رشد و رشاد راه یافتن
فصل رص رص استوار کردن بنا و بهم رسیدن و ریکدیگر آوردن رصد و رصود
چشم داشتن و راه نگاه داشتن فصل رض رضی و رضوان خشنود شدن
و پسندیدن رضاعت شیر خوردن فصل رط رطب تر رطب خرمای تر
رطوبت تر شدن فصل رع رعب بیم و ترس رعد بانگ ابر رعی
چرانیدن و چرانیدن و چریدن فصل رغ رغبت رغبت اجر گردانیدن
و رغبت و زجر کردن رغد فراخ عیش شدن فصل رف رفیق یار رفقا جمع
رفوف بالش و بساط گرانمایه و مرغزار رفث جماع رفات استخوان ریزیده
رفد عطا رفد عطا دادن و یاری خواستن رفع برداشتن فصل رق رق آن
پوستی که بر وی خط نویسند رقیم آن تخته که احوال اصحاب کهف بران نوشته
بود رقبه گردن رقاب جمع رقیب نگاهبان رقوب چشم داشتن رقود
خفتن و خفتن رقم نوشتن رقی بالا بر شدن رقیه افسون کردن
فصل رک رکن کرانه رکز آواز نرم رکام ابر بر یکدیگر رکب اشتر سواران
مرکوب آنچه بر نشستن را شاید رکاب اشتران که بر نشستن را شاید رکوب بر نشستن

رکود ایستادن آب و باد و کشتی رکوع نیت خم دادن رکون میل کردن
رکم برهم نهادن رکض بپای زدن و دوانیدن ستور فصل رم رمح
نیزه رماح جمع رمان انار رماد خاکستر رمیم استخوان ریزیده رمم ریزیده
شدن استخوان رمز اشارت کردن نهان رمی انداختن فصل رو
روح جان و وحی و رحمت و جبرئیل و عیسی و فرشته که تنها در یک صف باشد
و فرشتگان دیگر در یک صف روح آسانی و رحمت و راحت روضه مرغزار
روم رومیان روع ترسانیدن روید اندکی رواح شبانگاه رفتن رواسی
کوههای استوار فصل ره رهط گروه رهن گرو رهان جمع رهن رهینه
گرو نفر موقوف بر شمار رهبت ترس و رهب ترسیدن رهبانیة راهبی و رهیدن
رهق در رسیدن رهو آرمیدن فصل ری ری دیدار نهادن و سیرابی
و آب دادن ریح باد و بوی و دولت ریحان روزی و سپرغم ریش و ریاش
جامه نیکو رئیس سرمرغ ریع جای بلند ریاء کاری برای دید مردم
کردن ریب شک و تهمت ریب المنون حوادث روزگار رین غلبه کردن
گناه بر دل و خواب چشم باب الزاء المعجمه زبر نوشتن زبور نوشته و نام کتاب
داود ع زبرج کهکه زبره پاره آهن زبر جمع زبنیه دوزخبان زبانیه جمع

فصل زج

فصل زج زجاجه آبگینه زجر از کاری باز داشتن و تهدید کردن و بانگ بر ستور
زدن تا برود و مرغ فال گرفتن فصل زح زحف گروهی که بانبوهی سوی دشمن روند
زحزحه دور گردانیدن فصل زخ زخرف زر و آرایش فصل زر زربیه بساط
بزرگ زربیه نهالی و زرابی جمع زرقه کبودی زرع کشت کردن و رویانیدن
فصل زع زعم دعوی کردن زعامت پذیرفتار شدن فصل زف زفیر نالیدن
و اول بانگ کردن خر زفیف شتافتن فصل زق زقوم نام درختی است
در دوزخ فصل زک زکی پاکیزه زکا پاک شدن و زیادت شدن زکوة آنچه واجب است
دادن از مال فصل زل زلف پاره از شب زلف جمع زلفه و زلفی نزدیکی زلق
زمینی که بر آن نتوان شد زلم تیر قمار ازلام جمع زلل لغزیدن زلزال
و زلزال جنبانیدن فصل زم زمره گروه زمر جمع زمهریر سرمای سخت
فصل زن زنجبیل معروف و نام چشمه در بهشت زنیم حرامزاده زنا پلید کاری
کردن فصل زو زوج زن و مرد و جفت و گونه ازواج جمع زور دروغ
دروغ زور زیور کردن زوال گشتن فصل زه زهره آتش و شکوفه زهاد
و زهد بی رغبت شدن زهوق هلاک شدن فصل زی زینت آرایش زیت
روغن زیتون جمع موقوف زیارت زیارت کردن زید و زیادت افزون

کردن و افزودن شدن زیغ و زیغوغت از حق بگردیدن باب السین المهمله
ساء بد سائبه آن اشتر که بنذر او را رها کردندی تا خود چرا کند هیچ کس
بحیره ساحت میان سرا و درگاه ساحل کرانه دریا سامری نام مردی
زرگر در بنی اسرائیل ساهره روی زمین سامت برآمدن سئول خواستن
سؤلک حاجت تو سؤال خواستن فصل سب سبحانک پاکی و دوری از همه عیبها
سبا قبیله ایست بر یمن و نام شهر آن سبب پیوند و رسن سبت شنبه سبات
آسایش سبط قبیله و فرزند اسباط جمع سبع و سبعه هفت سبع دد و سبیل راه
سبل جمع سبب دشنام دادن سبح تفرق کردن در معیشت سباحت شنا کردن
سبوغ فراخ و تمام شدن سبق پیشی گرفتن فصل ست ستر پوشیدن
فصل سج سجل نام حکم و نام فرشته سجیل سنگ گل سجن زندان سجین
در زندان کردن سجود سر بر زمین نهادن سجو آرمیدن شب و دریا سجر
پر کردن و تهی کردن و تافتن فصل سح سحر صبحدم اسحار جمع سحر جادوی
کردن سحاب ابر سحب جمع سحب کشیدن سحت حرام سحق نرم کردن
سحق دور شدن فصل سخ سخط و سخط خشم گرفتن فصل سد سد بند
سده درگاه سدی فرو گذاشته سدر درخت کنار سدس شش یک سداد

سداد

سداد و سد درست شدن فصل سر سر نهان سراء فراخی و شادی و آسانی
سریر تخت سرر جمع سرادق سراپرده سرادقات جمع سراج چراغ سرج جمع
سرب نقب و خانه زیر زمین سری مهتر و جوی خرد سرمد همیشه و پیوسته
سراب آنچه در نیم روز نماید سربال پیراهن سرابیل جمع سری به شب
رفتن سروب بیرون رفتن سرح چرا کردن ستور سروح بچرانیدن سراح
رها کردن سرو زره پوشیدن و سخن نیکو راندن سرور شادمانه کردن سرف
و بر اندازه گذشتن سرقه دزدی کردن فصل سط سطوت و میان شدن سطح
بگسترانیدن سطر نوشتن سطو حمله کردن سعف گرفتن فصل سع سعر آتش
افروختن سعیر آتش افروخته سعر جنون سعت فراخ شدن سعایت غمازی
کردن سعید نیکبخت گردانیدن سعادت نیکبخت شدن سعی کار کردن و دو رفتن
شتاب کردن فصل سف سفه کم خردی و نقص جمع سفیه نحر و بهایم
سفاح زنا کردن سفر نوشتن سفره نامه سفع کشیدن و سوزانیدن و سیاه
کردن سفک خون ریختن سفول فرو شدن سفه و سفاهت نادان و سبک
خرد شدن فصل سق سقف آسمانه سقف جمع سقایه مشربه که بآن خورند
سقی آب دادن سقیا آبخور سقوط افتادن سقم و سقم بیمار شدن فصل

سکینه آرام دل سکن آرامگاه سکون آرامیدن سکین کارد سکاکین جمع
سکران مست سکاری جمع سکر مستی سکر نبیذ خرما و منوز سکر مست شدن
و بستن آب سکب ریزانیدن آب سکوب ریخته شدن سکوت خاموش
شدن فصل سل سلطان حجت روشن سلم آشتی کردن و مسلمانی سلم نردبان
سلالیم جمع سلوی ورتیج و نوعی از خرما سلاله آنچه از چیزی برون کشند چون
آب و مانند آن سلسله زنجیر سلاسل جمع سلسبیل آب آسان بگلو فرو شونده
سلاح ساز جنگ سلب ربودن سلخ پوست باز کردن و بیرون آوردن
چیزی از چیزی سلوف بگذشتن سلف گذشتگان سلق زبان آوری کردن
سلک رشته درآوردن چیزی در چیزی سلوک راه بردن فصل سم سما آسمان
سموات جمع سمک آسمانه سم سوراخ سم زهر سمع شنوای اسماع
سموم باد گرم سمر افسانه گفتن سامر جمع سمین فربه سمان ج سمن
فربه شدن سمود بازی کردن و غافل شدن و سرود گفتن فصل سن
سنان سر نیزه سنبله خوشه گندم و مانند آن سن دندان سن از حال گردیدن
و نهادی نهادن سنه سال و قحط سنه غنودن و خواب سبک سندس دیبای تنک
سنت راه و نهاد فصل سو سوا یکسان سوی راست و تمام خلقی شوی

هموار سوء بدی سوء غمگین کردن سوءة عورت سوای برابر سوار دست
و رنجن اسوره جمع اساور جمع جمع سوره پاره از قرآن سوف زود سوق
بازار اسواق جمع سوط تازیانه سواع نام بتی است که از قوم نوح علیه السلام بعد
عرب آن را می پرستیدند سوغ آسان بگلو فرو شدن و گوارا بودن سوق راندن
سوال خواستن و پرسیدن سوم رنج رسانیدن فصل سه زمین نرم سهو
غافل شدن فصل سی سید مهتر سیمان نشان سیاره کاروان سیه سیات
جمع سیل معروف سیلاب رفتن آب سیرت رفتار سیر رفتن سیاحت در زمین رفتن
سیطرت برگماشته شدن باب الشین مع الالف شان کار شاکله خوی شاعر
قافیه گوی شاطی کرانه رود شواطی جمع فصل شت تنی پراکنده شتا زمستان شجر
شجره درخت اشجار جمع شجر و شجور خلاف افتادن فصل شح شحم پیه شحوم جمع
بخل ... شحاح جمع شح بخیلی کردن شحن پر کردن و راندن فصل شخ ...
بجای شدن و چشم پهن باز ماندن فصل شر شری و شرا خریدن و فروختن
شرب بهره آب شراب آشامیدنی شرب آشامیدن شرح گشاده دل کردن شره
خنده شرط نشان اشتراط جمع شرع پدید کردن شروع در کاری درآمدن و در کار
شدن شریعت و شرعه راه دین شرقیا جای بر آفتاب برآمدن شرکت

انباز شرکا جمع شرکت انباز شدن شرذمه گروه اندک فصل شط اول ... شط کرانه
شطر سوی و نیمه شطط از حد درگذشتن و دوری فصل شعب قبیله بزرگ شعوب جمع
شعب شاخ شعب جمع شعر موی بر اشعار جمع شعر سخن نغز و موزون بافتن اشعار جمع
شعیره عبادتی که ... حج گزارد و آن طاعتی کنند شعائر جمع شعری نام ستاره
که خود را کرا پرستیدندی شغف دوست داشتن شغف شیفته گردانیدن فصل شغ
شغف دوستی بیابان ... رانیدن شغل مشغول کردن فصل شف شفا کرانه شفا
شفا دادن شفت لب شفع جفت شفق سرخی که پس از فرو شدن آفتاب پدید آید
شفقت خواهش کردن فصل شق شق شکافته شقر ... شقا جمع
شق دشواری شقی رنج بنده شقاوت بدبخت شدن شقار رنجه شدن شقاق
با یکدیگر خلاف کردن فصل شک شک گمان افتادن شکل مانند اشکال جمع شکر
و شکور سپاس داری کردن شکایت گله کردن و نالیدن فصل شم شمس آفتاب
شمال دست چپ شموخ بلند شدن فصل شن شنان دشمن داشتن فصل شو
شور کرانه ... پای شوری مشورت شواظ زبانه آتش شوکت تیزی و سلاح
شوب آمیختن فصل شه شهاب ستاره روشن شهب جمع شهوت آرزو و شهوات جمع
شهامت تیزدلی شهید گواه و حاضر کشته در راه خدای تعالی شهدا جمع شهادت

گواهی دادن شهود حاضر آمدن شهر ماه شهور و اشهر جمع شهیق آخر
بانگ کردن فصل شی شیب سفید شدن موی شیبت جمع شیء چیز اشیا جمع
شیت نشان شیخ پیر مرد شیوخ جمع شید بلند کردن بنا و برافراشتن
شیع گروه اشیاع جمع شیء نی بریان کردن شیوع آشکار شدن باب
الصاد مع الالف صاحب یار صحب جمع صاحب الجنب یار سفر یا همراه در بانگ
علم آموختن صابی آنکه از دینی بدینی شود و صابیون و صابئین جمع صاخت
قیامت صاعقه پاره آتش هلاک کننده که از آسمان فرود آید با بانگ سخت
ابر صواعق جمع فصل صب صباحت نیکویی صبح سپیده دم صباح بامداد
صبغ نان خورش صبو دین صبی کودک صبیان جمع صبر رنج صبر
شکیبا کردن دل بکر فصل صح صحفه کاسه پهن صحاف جمع فصل صخ صخره
سنگ صخ کر کردن فصل صد صدر سینه صدور جمع صدف و صدوف
کرانه کوه صدیق دوست اصدقا جمع صدیق سخت راستگوی صدقه و کابین
صدقات جمع صدید زرد آب و بانگ کردن صد برگردانیدن صدود
برگشتن صدور و صدر بازگشتن صدع شکاف و شکافتن و دردن
بجای آوردن صدوف بگشتن صدق راست گفتن در کردن فصل صر

صرصر سرمای سخت صرصر باد سخت سرد صرة بانگ صرح کوشک بلند صریخ
فریادرس صراط راه صرع فکندن صرف گردانیدن صرم از کسی
بریدن و بریدن بار خرما و درودن کشت صریم بریده و درووده فصل صع
صعد سخت و دشوار صعود عقبه دشوار صعید روی زمین صعود بالا بر شدن
صعق بیهوش شدن فصل صغ صغیر خرد صغار خوار شدن صغی
بجیدن فصل صف صف رسته صفصف زمین هامون و نرم صفا سنگ
توان و نام کوهی بمکه صفوان سنگ ساده و توان صفد بند اصفاد جمع
صفق نشان دادن صفح درگذشتن از گناه و اعراض کردن از کسی بازی
صفوة زرد شدن صفو سیاهیها که بر روی زنند مفرده صفو نقال جل
اصفر و اصفره صفراه صفون برسه و پای ایستادن اسب از رسم چهارگ
صافنات جمع فصل صک صک لوان و کوفتن صک کردن فصل صل صلب
پشت اصلاب جمع صلت روا کردن صلح آشتی کردن صلد سنگ سخت و درخان
صلصال گل خشک صلی در آتش در آوردن صلی و صلاء سوخته شدن با آتش و گرم
شدن صلاح و صلوح نیک شدن فصل صم صمد بی نیاز ماندن صمت
خاموش بودن صمم کری و کر شدن اصم کر صم جمع فصل صن صنو برادر

درخت

درخت که با نه دیگر از یک بیخ باشد صنوان جمع صنع کار کردن فصل صو صواب
درست و راست صوت آواز اصوات جمع صواع پیمانه و جای آب صوم و جای علامت
صوامع جمع صوف پشم گوسفند اصواف جمع صوت بیکر صور جمع صور شاخ
گاو و فیل و روی مد صور بجسبانیدن و پاره پاره کردن صوم روزه داشتن
فصل صه صهر داماد و خسر و قوت انگشت صهر گدازانیدن چربی صهی
صیب باران یا بارای صیحه بانگ صیعه قلوه و چکک خروس و شاخ گاو و صیاصی جمع
صیف تابستان صید شکار و شکار کردن صیرورت گشتن صیر بجسبانیدن
و پاره پاره کردن صیام روزه داشتن باب الضاد مع الالف فصل ضا ضان میش
ضب ضبح آواز نفس اسب آمدن در رفتن دویدن فصل ضج ضجع و ضجوع پهلو بر زمین
نهادن فصل ضح ضحو چاشتگاه ضحی بآفتاب آمدن و خوی کردن فصل ضد
ناهمتا و مخالف و چیری اضداد جمع فصل ضر ضریع خار خشک زهردار ضرر گزند
ضراء بدحالی و سختی ضرر گزند رسانیدن ضرار یکدیگر را گزند رسانیدن
ضرب زدن و رفتن و بد کردن فصل ضع ضعف ناتوان شدن و دو چندان ضعیف
سست شدن فصل ضغ ضغث خواب آشفته و دسته گیاه اضغاث جمع
ضغن کینه اضغان جمع فصل ضف ضفدع غوک فصل ضل ضلال و ضلالت

گمراه شدن فصل ضم ضم فراهم آوردن ضمر و ضمور باریک میان شدن
فصل ضن ضنک تنگ ضنین بخیل فصل ضی ضیف مهمان ضیاء روشنی ضیر گزند
رسانیدن ضیم جور کردن و نقصان کردن ضیزی الم کژ ضیق تنگ شدن
فصل باب الطا مع الالف طارق ستاره صبح طارف نو طامة قیامت طایفه
گروه طایف و سور طاق توانایی طاغوت هر چه بر او پرستند بجز خدای
طالوت نام ملکیت طایر مرغ طیر جمع فصل طب طبق ته اطباق جمع
طبع مهر کردن فصل طر طری تازه طراوت تازه شدن طریف مال نو
طرح افکندن طرف کرانه اطراف جمع طرف چشم بهم زدن طرق
بچوب زدن اشتم و بیه فصل طع طعام خوردن طعن عیب کردن و نیزه زدن
فصل طغ طغیان از حد درگذشتن فصل طف طفل کودک خرد اطفال جمع
طفق در ایستادن فصل طل طلل نشان جای طل باران نرم و خرد و قطره
طلح درخت موز و درخت بسیار خار طلع شکوفه درخت خرما طلوع بر آمدن
آفتاب و ماه شدن طلب جستن طلاق رهانیدن زن از شوهر فصل طم طم
غدیر کردن طمث مجامعت کردن طمس ناپیدا کردن طموس ناپیدا شدن طمع
کردن فصل طو طوی نام وادی است طود کوه کمربلند طور کوه بالا رفتن

اطوار

اطوار جمع طوبی لهم نیکی باد مر ایشان را طوع فرمان برداری کردن طوف
و طواف گرد برگشتن طول درازی و دراز شدن طول افزونی و فراخ
دستی طوفان آن بلا که بهمه جا برسد فصل طه طه ای محمد طهر و طهارت
پاک شدن فصل طی طب طیبه حلال و پاک و خوش طیبات جمع طیب خوش شدن
و پاک شدن و خوش بو شدن طین گل طیران و طیرورت پریدن طی در
نوردیدن باب الظاء مع العین ظعن از جای بجای شدن فصل ظف ظفر ناخن
اظفار جمع فصل ظل سایه ظلیل سایه پاک و دائم ظله سایبان ظلول روز گذشتن
ظلم ستم کردن فصل ظم ظمآن تشنه ظماء تشنه شدن فصل ظن ظن
گمان بودن و بدرستی دانستن ظنین بتهمت زده فصل ظه ظهر پشت ظهیر هم پشت
ظهری پس انداخته ظهیره وقت زوال وقت گرمگاه ظهور آشکار شدن
و دست یافتن باب العین مع الالف عالم این جهان و آن جهان و هر چه آفریده است
اندران عالمون و عالمین جمع عام سال اعوام جمع عارض ابر پیش آینده
کرانه کوه عاصف باد سخت فصل عب عبد بنده عباد جمع عبادت
پرستیدن عبید و عبده جمع خشم گرفتن و تکبر داشتن عبرت اشک و پند گرفتن
عبور بگذشتن عبارت بیان کردن خواب عبو باک داشتن عبث بازی

کردن عبقری جامهای گرانمایه عبوس روی ترش کردن فصل عت
عتید حاضر عتیق دیرینه و گرامی عتق گوهر شدن اسپ و نژاد شدن عتاقه
کهنه شدن عتل درشت خوی عتل بدرشتی کشیدن عتو از حد درگذشتن فصل
عث عثر و عثور دیده ور شدن عثی تباهی سخت کردن فصل عج عجب
شگفت داشتن عجز بن درخت اعجاز جمع عجوز پیرزن عجز ناتوانی شدن
عجفا لاغر عجاف جمع عجل گوساله عجول شتابنده عجل و عجلت شتافتن فصل عد
عد و عدت شمردن عده سازکار عده وعده کردن عدوه کرانه رود عدوان
بیداد کردن عدو دشمن عدو دویدن عدس مرجو عدل مانند از غیر جنس
و داد کردن عدن بجای مقیم ایستادن فصل عذ عذب خوش عذار
گنجیه فصل عر عرا زمین بی نبات عربی تازی زبان عروب زن شوی دوست
عرب جمع عرب برهنه شدن عرو نزدیک کسی آمدن عروه گوشه جوال و مانند
آن عرش آسمانه و تخت بنا کردن عرض کالاء عرض جمع عرض پهنا و غرضه
عریض پهن لغیر بسیار و همینه عرضه ساز کار و آنچه پیش کاری در آید و مانع
شود عرجون چوب خوشه خرما عروج ببالا بر شدن عرفان شناختن
عرفات نام موضعیست عرم بند آب و موش دشتی فصل عز عزری اسم

عز و عزت عزیز شدن و نایافت شدن عزز سخت انفزه جمع العزه
بالاثم حمیت بکبر عزی نام درختی که عطفان آنرا پرستیدندی عزت
گروه عزیز جمع عزیز نام پیمبریست ع عزم و عزیمت دل بر کاری نهادن
عزل جدا کردن و معزول کردن فصل عس عسی تاید عسل انگبین عسره درویشی
و سختی عسر دشوار کردن عسعس تاریک شدن شب و پشت دادن آن و نزدیک
آمدن آن فصل عش عشیره خویش و تبار عشره آبستن ده ماهه اسپ عشار جمع
عشی و عشا شبانگاه عشی و عشو اعراض کردن فصل عص عصی چوب دستی
عصی جمع عصیان نافرمانی کردن عصیب سخت و دشوار عصبه گروه از ده تا چهل
عصمت نگاه داشتن عصر روزگار و بازدیگر فشردن و دل و شیره کردن عصف
برگ کشت عصوف سخت وزیدن باد فصل عض گزیدن عضه دروغ و پاره
از چیزی عضین پارها عضد بازو و یار عضل زبر از استوی کردن باز داشتن
فصل عط عطف جانب انعطاف جمع فصل عظ عظه پند دادن عظیم بزرگ
عظم استخوان عظام جمع فصل عف عفو آنکه بر درگذشتن و افزونی
بسیار شدن عفریت دیو ستنبه فصل عق عقب پاشنه اعقاب جمع
عقابیل خیرهای غریب عقبه گروه کوه بلند عقاب سخت بلند و عاقبت انجام

عقده گره و بستگی عقد بستن گره و پیمانه و تعقید سوگند خوردن عقود عقد
عقر بریدن و ریش کردن و نازاینده شدن عقل دریافتن و خرد مند
شدن عقیم نازاینده و بادی منفعت فصل عک عکف بازداشتن عکوف
روی بچیزی آوردن و مقیم شدن فصل عل علی برعلی بزرگوار آمد علانیه
آشکارا علم کوه و نشانه اعلام علامت نشان علامات جمع علم دانستن
علیم بسیار داننده علقه خون بسته فصل عم عم از چه عم برادر پدر اعمام و عموم
جمع عمه خواهر پدر عمات جمع عماد عمود ستون اعمده و عمد و عمد عمر زندگانی
عمارت آبادان کردن و آباد شدن عماه دور شدن و زرف شدن
عمل کار کردن و کار عمه سرگشته شدن عمی کور اعمی کور عمی جمع عمی نابینا کور دل
شدن فصل عن عنب انگور عناب جمع عنکبوت کرانه عنت در کار دشوار
افتادن و زره مند شدن عند نزدیک عنید ستیزه کش عنود ستیزه کردن
فرو تر کردن و سرگشتن فصل عو عوج کژی در دین و مانند آن عوج کژی
در چوب و مانند آن عو باز داشتن عورت آنچه از مردم پوشیده عول میل کردن
عوان گاو میانه نه پیر و نه جوان فصل عه عهد پیمانه و زنهار و وصیت
کردن عهن پشم رنگین فصل عی عین چشمه و چشم عیون و اعین جمع عیر

کاروان عیله درویش شدن عی اندرماندن باب الغین مع الالف غار سوراخ
در کوه غاشیه پوشش و قیامت غایط قضای حاجت و زمین پست غاسق
تاریک فصل غب غبره گرد غبور گذشتن و باقی ماندن فصل غد غدا فردا اغداء
چاشتی غدو بامداد کردن و دربامداد رفتن غدق آب بسیار فصل غر غراب
کلاغ غربیب رنگ سیاه غراب جمع غروب غایب شدن غرور فریفتن غرفه
کنگره و خانه بالایی غرق غرقه شدن غرام لازم غرم تاوان دادن فصل غز
غزال سارستن غزو قصد دشمن کردن و کارزار کردن فصل غس غسق تاریکی
شب و تاریک شدن آن غساق خون و ریم دوزخیان غسلین آنچه بیالاید از اندام
دوزخیان غسل شستن فصل غش غشاوه پوشش فصل غص غصه هرچه در گلو ماند
غصص طعام در گلو ماندن غصب ستم ستدن فصل غض غضب خشم گرفتن غضب
خشم خوابانیدن و آواز فرو داشتن فصل غط غطا پوشش اغطیه جمع فصل غف
غفلت و غفول غافل شدن فصل غل غل کینه غل بند دست و گردن اغلال جمع
غلول خیانت و غنیمت کردن غلب گوسپندان نهالی بسیار درخت غلق و غلظت گردن غلاظ
سطبر غلیظ القلب سطبر دل غلظت درشتی کردن غلاف نیام و پوشش غلف جمع
غلام کودک غلو از حد درگذشتن غلی و غلیان جوشیدن فصل غم غمام ابر

افاق را ببوسند غمزه سخن غمزات جمع غمه اندوه غم غمگین کردن و پوشیدن فصل غن
غنی بی نیاز اغنیا جمع غنی و غنیه مقیم شدن غنم گوسفند اغنام جمع غنم غنیمت
یافتن فصل غو غوص بدریا فرو شدن غول هلاک کردن غوایت گمراه شدن
فصل غی غی گمراه شدن و نام وادیست در دوزخ غیب ناپدید غیابت تک
غیث باران باریدن غیر خبر غیرا بسیم گسنده بر دیگری غیض کم کردن
آب غیظ بخشم آوردن باب الفاء مع الالف فئة گروه فاتوا بسورة من مثله
بیاورید سورتی مانند آن فواد دل افئدة جمع فارض بزرگ فاکهه میوه فواکه
جمع فاقره کار سخت بزرگ که بشکند مهره پشت را فصل فت فتی مرد جوان و بنده
فتیه و فتیان جمع فتاة زن جوان و کنیزک فتیات جمع فتیل آنچه در شکاف
استه خرما بود و آنچه بکف چون دو انگشت برهم مالند حاصل شود فتح گشودن
فتور سست شدن فتق گشودن فتنه آزمودن فتن سوختن و در ریخ
افکندن و آزمودن فصل فج فج راه فراخ فجاج جمع فجر آب راندن فجور
کردن و دروغ گفتن فجوه فراخی میان دو کوه فصل فح فحشا معصیت
زشت فصل فخ فخر نازیدن فخور نازنده فخار سفالینه فصل فد فدیه بدل
فدا کردن اسیری باز خریدن فصل فر فردوس بستان و بهترین جای بهشت

فرات خوشترین آب فرث سرگین شکنبه فراش پروانه فرش اشتران
خرد فرش بستر فرش جمع فرد تنها فرادی تنها یکیک فرج اندوه باز
بردن و شکافتن فرح شاد شدن فرح مرادی فرار گریختن فرط
پیشی و از حد در گذشته فرطا ای اسرافا و تقالی امره فرط شکافتن و بریدن
تعدی کردن فرع شاخ فراغ پرداختن و تهی شدن فرق پاره جدا شده
فرق جدا کردن فرقان جدا کردن میان حق و باطل و جدا کننده
میان این هر دو فراق از یکدیگر جدا شدن فریق گروه فرق ترسیدن
فره و فاره شادکام شدن فراهت سخت زیرک شدن و نیک تر رونده
و نیک رو شدن ستور فری بزرگ و شگفت فرعون نام کافری فصل فز
فزع بیم و ترسیدن فصل فس فساد و فسود تباه شدن فسق و فسوق از فرمان
خدا بیرون آمدن فصل فش فش بدل شدن فصل فص فصاحت
گشاده زبان شدن فصل جدا کردن فصول جدا شدن فصال از شیر باز
گرفتن فصل الخطاب بجدا کردن سخن و جدا کردن فصیله دودمان فصل فض
فضه سیم فضل افزونی نیکویی فضیحت رسوا شدن فصل فط فطرت آفرینش
فطر آفریدن و شکافتن فصل فظ درشت خو فظاظة درشت خو شدن فصل فع

فعل کار افعال جمع فعله کردار فعل کار کردن فصل فق فقد گم شده از جستن
فقر درویشی و پشت کسی شکستن فقیر درویش فقرا جمع فقوع سخت زرد شدن
فقه دریافتن فصل فک فک و فکاک آزاد کردن و مهر شکستن و دهن
باز ستدن و گشادن فکاهه خوش منش شدن فصل فل فلک کشتی
فلک چرخ افلاک جمع فلق سپیده دم فلق شکافتن فلاح رستن از مکروه
و فیروزی یافتن فلم پس چرا فلا اقتحم العقبة بگذشت برنج و سختی از بلا
فصل فم فم دهان فما اصبرهم علی النار چه شکیبااند بر آتش فصل فن
فنن شاخ افنان جمع فنا نیست شدن فصل فو فوق زبر فوم گندم و
سیر فواد دل فوج گروه فور و فوران بر جوشیدن فوز پیروزی یافتن
فصل فی فیل پیل فیض بسیار شدن آب و رفتن آن فی در فیم درجه
فی منزل در کرانه فی ایام معدودات در روزهای شمرده و آن سه روز
تشریقست پس عید قربان باب القاف مع الالف قاع زمین هموار
قاب قوسین مقدار دو کمان قارون نام کافریست قارعه قیامت و سختی
قاروره شیشه قواریر جمع قاضیه مرگ قاعده بنا و دیوار قواعد جمع
قاعد زن نشسته از حیض و زادن قواعد جمع فصل قب قبح نفرین و دشنام

کردن و از نیکی دور کردن قبج کبک قبس پاره آتش قبض بچه گرفتن
و تنگ کردن قبل سوی قبل پیش و برابر و آشکار امن قبلی پیش از من
من قبلک پیش از تو قبله سجده گاه قبول پذیرفتن قبیله گروهی مردم
از یک پدر قبائل جمع فصل قت قتره گرد سیاه قتور بخیل قتر تقصیر بر عیال
تنگ کردن قتل کشتن قتیل کشته قتلی جمع قتال با یکدیگر کارزار کردن فصل
قد قد بریدستی قدیر توانای و توانا شدن قدر اندازه و اندازه کردن
قدر دیگ قدور جمع قده گروهی از هم جدا کرده از گروهی دیگر قدد جمع
قدح آتش زدن و در کار کسی خلل آوردن قدس و قدوس پاکی قدم
دیرینه و کهنه شدن قدم پیش بار قدم صدق کردار نیک پیش فرستاده
قدوم در پیش رفتن قد درانیدن و بریدن فصل قذ قذف انداختن
و دشنام دادن فصل قر قرآن و قرات خواندن قرآن نوی قربان
آنچه بکشتن آن تقرب جویند بخدای تعالی قربی خویش قرء حیض زن
و پاکی وی قروء و اقرا جمع قرح و قرح خستگی قرة و قرور روشن
چشم شدن قرار آرامگاه قرار مکین رحم مادر قریه ده قری جمع
قریش نام قبیلیست من التقرش بمعنی کسب و جمع قطع جزو اندک قرد کپی

قرعه وقرعه جمع قرض وام قروض جمع قرطاس کاغذ قراطیس جمع قرع
کوفتن قرین همسر فصل قس قسطاس قپان قسط داد قسوط بیداد
کردن قسیس دانشمند ترسایان قسیسون جمع قسوه وقساوه سخت دل
شدن قسو سخت شدن قسوره شیر و تیرانداز ان قسم وقسمت بخش کردن
فصل قص قص وقصص گفتن قصه وازپی شدن کسی را قصاص کشنده
یکی را کشتن و مانند انچه داده باشی باز ستدن قصر کوتک و کوتاه کردن
قصور کوتاه شدن قصور دور تر شدن قصو دور شدن قصد آهنگ کردن
ومیانه گرفتن قصف شکستن قصم شکستن و هلاک کردن فصل قض قضا
حکم کردن وگذاردن و تمام کردن و محکم کردن فصل قط قط نامه و نصیب
قطف بار درخت قطوف جمع قطر مس گداخته قطر کرانه چیزی اقطار جمع
قطف میوه چیدن قطمیر پوست دانه خرما قطران طلایی که بر شتر
گرگین مالند قطعنا هم پراکنده کردیم ایشان را اقطع بریدن قطعه پاره
ازچیزی قطع قطع متجاورات دهنهای یکدیگر نزدیک فصل قع قعود
نشستن فصل قف قفل معروف اقفال جمع قفوه وقفو از پی رفتن
فصل قل قلب دل قلوب جمع قلب واژگونه کردن قلیل اندک

قلت

قلت اندک شدن قلم خامه تراشیده و تیری باریک اقلام جمع قلی دشمن
داشتن قلاده گردن بند قلاید جمع فصل قم قمر ماه قمل ملخ پیاده
وشپش قمیص پیراهن قمطریر سخت ترش فصل قن قنو خوشه خرما
قنوان جمع قنوت فرمان برداری کردن و در نماز دعا کردن قنوط
نومید شدن قنوع خواستن قناعت خرسند شدن قنیه سرمایه
قنطار پوست گاو پر از سیم یا زر قنطره برهم نهادن فصل قو قوت روزی
اقوات جمع قوت نیرومند شدن قول گفتن و گفت اقوال جمع اقاویل
جمع الجمع قوام راست و برابر قوم گروه مردان قوم یونس اهل نینوی از
موصل فصل قه قهر خوار کردن فصل قی قیوم پاینده قیم وقیمه راست
قیعه وقیعان جمع قاع باب الکاف مع الالف کافه همه کاس قدح پر از شراب
کئوس جمع کافر کافر و کفار جمع کافور معروف و نام چشمه ایست در بهشت فصل
کب بروی در افکندن کبت بروی در افکندن و هلاک کردن کبد رنج و سختی
مشقت کبکبه نگونسار کردن کباره بزرگ شدن کبر بزرگی کبیر بزرگ
کبریا بزرگواری کبیره گران و دشوار و گناه بزرگ کبائر جمع فصل کت کتاب
نوشته و بنده را بدو باز فروختن کتم وکتمان پوشیدن راز و پنهان کردن چیزی

فصل کث کثرت بسیار شدن کثیر بسیار کثیب توده ریگ فصل کد کد
کار کردن فصل کذ کذب وکذب و دروغ گفتن فصل کر کر باز گردیدن
کره یکبار باز گردانیدن کرب اندوهگین کردن و اندوهی که گیرد
کرسی صندلی کرم نیکو شدن کره وکراهیت دشوار داشتن فصل کس کسب
چیزی بحقیقت پیدا کردن کسد بازار واماندن کسف پاره کسوت پوشش
کسل کاهل شدن کسلان کاهلی کسلی کاهل کسالی جمع فصل کش کشط باز کردن
چیزی از روی چیزی کشف واپیدا شدن فصل کظ کظم خشم فرو خوردن
فصل کع کعب ... کعاب وکعوب جمع کعوب نار پستان شدن
زن فصل کف کف پنجه و باز داشتن و بازایستادن کفو مانند کفت
فراهم آوردن کفات فراهم آرنده کفر ناگرویدن کفر وکفور وکفران
ناسپاسی کردن کفل بهره کفالت پذیرفتاری کردن کفایت
بسند کردن فصل کل کل همه کلما هر بار کلمه سخن کلمات جمع کلم
خسته کردن کلب سگ کلاب جمع کل گرانی و عیال کلانه خیانت
کلوح روی ترش کردن کلائت نگاه داشتن کلاحت ...
خوار چه مادر و پدر و فرزندان فصل کم کم چند بار کم غلاف شکوفه

اکام

اکام جمع کمال تمام شدن فصل کن کن شکاف در کوه و پوشیدن
اکنان جمع کنان پوشش اکنه جمع کنود ناسپاس کنوس درآشیان
شدن آهو فصل کو کوب کوزه بی دسته اکواب جمع کوکب ستاره و
ماه و خورشید کواکب جمع کوثر بسیار و نام جوی در بهشت کود و مکاده
نزدیک شدن بکاری از برای ترک کردن دران کون بودن فصل که
کهل مرد نه پیر و نه جوان کهف شکاف در کوه کهانت اختر گوی
شدن فصل کی کید بسگالیدن کی داغ کینونه بودن کیف
چون فصل اللام مع الالف لا نه لاعاد نه در گذر ...
لاجرم حقا لات حین مناص نیست هنگام گریز لامرحبا بهم فراخی
مبادیشان لات نام بتی است که ثقیف آن را پرستیدی فصل لب
لب خرد الباب جمع لبث درنگ کردن لبس پوشیدن چیزی با چیزی
دیگر لبد گروهای انبوه که بسیار بر هم نهاده لبوس
پوشش و زره لبن شیر البان جمع فصل لج لجی دریای موج
لجاج ولجاجه ستیهیدن فصل لح لحن از سخن لحیه ریش لحم
گوشت لحوم جمع لحوق ولحاق در رسیدن فصل لد لدی ولدن نزدیک

فصل لذ لذت ولذات مزه یافتن فصل لز لزوب برچسبیدن شدن
لزام یکی با بجایی پیوسته شدن فصل لط لطیف رفق کننده ودوربین
فصل لظ لظی زبانه آتش ونام درکه ایست در دوزخ فصل لع لعب بازی
کردن لعمرک بجان وزندگانی تو لعنت ولعن نفرین کردن واز
صورت بگردانیدن فصل لغ لغو ناروا جام لغوب ماندن شدن فصل لف
لفظ گفتن واز دهن بیفگندن لفت گردانیدن لفیف آمیخته بیکدیگر
فصل لق لقمان نام مردیست بسیار حکمت لقا دیدن ورسیدن لقاح آبستن
شدن شتر لقف زود فرو خوردن فصل لم لم گرد کردن لما هنوز
لمم گناه خرد لمح نگرستن ودرخشیدن لمز عیب کننده لمس بسودن و
مجامعت کردن فصل له لهب زبانه آتش لهث لهاث زبان بیرون
کردن سگ از تشنگی یا ماندگی لهو بازی کردن فصل لو لو اگر لولا اگر نه
لوح تخته الواح جمع لوح رنگ بگردانیدن لواذ در پس یکدیگر پنهان
شدن لؤلؤ مروارید لآلی جمع لواقح بادها که درختان را آبستن کنند
لوم سرزنش کردن لون رنگ فصل لی لی برپیچانیدن وبگردانیدن زبان
در دهان لین نرم لین ولیان نرم لینه درخت خرما وخرما عجوه وبرنی

لیت

لیت کم کردن لیت کاشکی لیغ نام شهریست لیلة القدر شب اندازه
کردن کارها باب المیم الالف ماجه ما انچه مانه ماء آب سیاه فی
مالک خداوند ماروت فرشته ایست که نگونسار آویخته در چاه بابل
مال خواسته ماء معد ماب جای بازگشت ماربة حاجت مآرب جمع مایدة خوان
آراسته مؤازرت یاری کردن مارج زبانه آتش بیدود ماردة
دیو ستنبه بغیر بغایت بدی رسیده ومعتاد گشته ماجوج نام گروهی است که
ماعون قماش خانه چون دیگ وتبر ومانند آن فصل مب مبارک کرامت
کرده مبرة نیکویی کردن ودرست شدن مباشرة جماع کردن مباعدت
دور کردن مباسطت گستاخی کردن مباهات باکسی عیب کردن فصل مت
متاع برخورداری متاب از گناه بازگشتن متانت استوار شدن متربة
درویشی متک نواله وترنج فصل مث مثل داستان مثل مانند
مثلة عقوبت مثلات جمع مثنی دو دو مثاورت پیوسته وکاری
بودن مثقال همسنگ چیزی مثوبت پاداش نیکی مثابت جای
بازگشتن فصل مج مجد بزرگوار شدن مجوسی مجوس جمع مجادلة باکسی
پیکار کردن مجاورة گذشتن مجاهره آشکارا کردن مجاهدت

کوشش کردن وباکسی کارزار کردن فصل مح محبت دوست داشتن محله جای
خود محیض منیماز شدن زن محق نیست کردن وکاستن محو
ستردن محال باکسی مکر کردن محاورت با یکدیگر سخن گفتن محجة میان راه
محراب جای امام در مسجد محضات نشان از محاربة باکسی جنگ کردن محافظت
نگاهبانی کردن محاوت خلاف کردن محالة با دوستی داشتن فصل مخ
مخمصه گرسنگی مخیط سوزن مخلقه صورت پدید آورده وهموار وساده
کردن از نقصان وعیب مخر شکافتن مخاض درد زادن مخافة
ترسیدن مخافتة نرم خواندن مخادعة یکدیگر را فریفتن مخاصمت
با یکدیگر خصومت کردن مخالطة باکسی آمیختن مخاطبة باکسی سخن گفتن
مخالفة باکسی خلاف کردن فصل مد مد کشیدن وافزون کردن مدد
افزونی مداد سیاهی دوات مدخل جای درآوردن مدخل جای درآمدن
مدرار باران ریزان مداولت دست بدست دادن وگردانیدن مدافعت
از کسی دفع کردن فصل مذ مذلت خوار شدن فصل مر مرة یکبار
مرات جمع مرء مرد مراة زن مروة نام کوهیست بمکه مرة نیرو مراغم
هجرتگاه مرفق آرنج ومنفعت مرافق جمع مرصد ومرصاد راه تنگ

مریه

مریة شک مراقبت از کسی ترسیدن وچشم داشتن مریج شوریده مرجان
جمع ومروارید خرد مرض بیماری رسیدن مریض بیمار مرجع باز
گشتن مرحمت بخشودن مردة سست شدن از علاج کردن مرور گذشتن
وگذاشتن مرارت تلخ شدن مرای جحود کردن یکی وبد بودن مرج
اندرهم کشادن مرح گشاده شدن مراءة گوارنده شدن مریء
گوارنده باد مرء وباکسی ستیهیدن مراوت کار برای ودیدار مردم کردن
مراعات گوشتش داشتن مرابطت بدربند مقیم شدن مراغمة اگر برید
وکرا الخشم آوردن مراودة کار از کسی درخواستن فصل مز مزاج
آمیزش مزجاة رانده نغر اندک مزن ابر سفید فصل مس مسجد مزگت
مسکن جای آرام مساکن جمع مسکین بیچاره مساکین جمع مسکنة بیچارگی مسک
مشک مسد لیف سخت تافته مسلمة سلامت دل از عیبها مسغبة گرسنگی
مسئلة خواستن وپرسیدن مس بسودن ودیوانگی مماسة یکدیگر را
بسودن مسح مالیدن مسخ از صورة بگردانیدن مساعکس کردن
مسافحة باکسی زنا کردن مسارعت شتافتن مساهمت باکسی قرعه زدن
فصل مش مشرق جای برآمدن ستاره مشرب آبشخور مشکات روزن

که گذاره ندارد و در دیوار مشاده سوراخ جبست مشیده استوار و بلند
بر آورده مشیخ آمیختن مشی رفتن مشتهیه خواهش مشقه دشواری
و بزرگی دشوار نهادن مشادة بایکدیگر خلاف کردن مشارکه بایکدیگر
انباز گشتن مشاورت بایکدیگر رای زدن فصل مص مصباح چراغ
مصابیح جمع مصر شهر معروف مصرف جای گردیدن مصنعه آبگیر و حوض بزرگ
مصانع جمع مصیبت کار سخت که بکسی رسد مصیر بازگشتن مصابرت بایکدیگر
بصبر نبرد کردن مصاحبت باکسی صحبت داشتن مصور صورت کننده
مصوران جمع مصاف دو صف جای کارزار فصل مض مضغه گوشت پاره مضجع جای خوابگاه
مضاجع جمع مضی و مضا گذشتن مضرت گزند رسانیدن مضاعفه
یکی را دو دادن فصل مط مطر باران امطار جمع فصل مظ مظاهره بایکدیگر پشت
شدن مظاهات مانند شدن فصل مع مع با معی با من معکم با شما
معی روده امعا جمع معروف نیکوی معشر گروه معاشر جمع معز بز معیشه
زندگانی معایش جمع معترا آنکه نیاز بزاید و نخواهد معین آب روان بر روی
زمین مغاره ده جمع معره رنج و نحره گناه معاذیر عذرها معصیه
نافرمانی کردن معرفت شناختن معانات رنج چیزی کشیدن معادات

باکسی دشمنی کردن مهاجرت بزرگی کردن معاشرت باکسی زندگانی
کردن معاقبت عقوبت کردن معاقدت باکسی عهد کردن عهد کردن
و سوگند خوردن معاهدت بایکدیگر عهد کردن فصل مغ مغرب جای فرو شدن
ستاره مغنم غنیمت مغانم جمع مغفرت آمرزیدن مغرم تاوان دادن
مغاورت ماندن مغاضبت باکسی خشم گرفتن فصل مف مغاره شکاف در کوه
مغارات جمع مفصل جدا کردن مفتح و مفتاح کلید مفاتح و مفاتیح جمع
کسی را از سر باز خریدن مفارقت ازیکدیگر جدا گشتن فصل مق مقاساة
رنج چیزی کشیدن مقام ابراهیم سنگی است نشان قدم ابراهیم علیه السلام بروی
مقبره گورستان مقابر جمع مقمعه دبوس مقامع جمع مقرعه چوبی که بوی زنند
و مقلد و مقلاد کلید مقت دشمن داشتن مقاسمت کننده یکی را بار گشتن
و مانند آنچه ولایتها باز رسیدن مقاسمت از رای کسی گشتن فصل مک مکر ورزیدن
مکابرت رنج چیزی کشیدن مکان جای امکنه جمع مکین جایگیر و استوار مکا
و مکو شنجوه کردن لغز بازی که از میان دو لب آید چون آواز نای مکیده
و مکیدن مکاکید مکث درنگ کردن مکاتبه بنده را بدو بازفروختن فصل مل
ملک و ملک پادشاه ملکوت پادشاهی بزرگ ملک خدا و نیز چیزی شدن

ملک پادشاهی و پادشاه شدن ملک فرشته ملائکه جمع ملة کیش و دین
ملا گروه بزرگان مل ربی مل برکردن ملیا بمحیدی ملجا پناه گاه
ملوحه شور شدن آب ملاقات کسی را دیدن و بچیزی رسیدن ملازمت
باکسی یا جای پیوسته شدن ملاعنه لعنت کردن و یکدیگر را آلودن ملاوذت
در پس یکدیگر پنهان شدن فصل مم مماحله باکسی مکر کردن مماراة باکسی
ستهیدن مماسه یکدیگر را بسودن فصل من من از منن بر کسی من
کیت منن ترنجبین و منت نهادن و نعمت دادن منفعت سود منافع جمع
منسک قربانگاه مناهج راه روشن منسات عصا منوال کار جولاه منکب
کرانه زمین مناکب جمع منطق سخن گفتن منی تقدیر کردن و منی بر دل
آوردن منع بازداشتن مناص گریختن من فواق نیز زمان اندک منافقه
دوروی کردن مناجات خواندن فصل مو موضع و موطن جایگاه
مواضع و مواطن جمع مولی بار خدا و دوست و یار و آزاد کننده و آزاد کرده
و ابن عم و میراث خوار موج آشوب دریا امواج جمع موئل پناهگاه
موبق جای هلاک موثق عهد استوار موعظه پند موت مردن
مودت دوستی داشتن مور بکر دیدن موازنه وابرابر سنجیدن

مواثقه بایکی عهد بستن مواخذت کسی را گناه گرفتن مواتات موافقت کردن
فصل مه مهد گهواره و آرامگاه مهاد آرامگاه مهنا گوارنده مهین
بر هم ریخته مهیمن گواه و رب مهل درنگ کردن مهین خوار مهاجرة از کسی بریدن
و از یاری بر منبر شدن فصل می میثاق عهد استوار و آنچه عهد را بدان استوار
کنند چون سوگند و مانند آن میقات هنگام میعاد وعده میسر قمار باختن
میسرة توانگری میت و میت مرده موتی و اموات جمع میتة مردار مید گردیدن
زمین و بخرامیدن میر خوردنی آوردن میز جدا کردن و چیدن باب
النون فصل نا الا نای دور شدن نادی انجمن ناقور صور ناصیه موی پیشانی
نواصی جمع نار آتش ناقه اشتر ماده نافله طاعتی که نه فریضه باشد ناشئة
اللیل برخاستن شب فصل نب نبی آنکه از خدا خبر دهد نبیون و انبیا جمع
نبوت پیغمبری نبات رستنی گیاه و آنچه در آن ها ند نبذ افکندن فصل نت
نتف برکندن فصل نج نجوی راز نجر هم از نجم ستاره و روئیدن
و گیاه بی ساق نجد راه بر بالا نجات رستن نجابت بلند شدن فصل نح
نحل منج انگبین نحلة یکی نحلة هستی و بخشش نحاس بعوری گداخته
نحر رویینه نحب خیره برجوو کردن نحت تراشیدن نحس اختر

شدن نحر شتر کشتن و بر سینه زدن و دست راست بر دست چپ نهادن در نماز
نخل عطا دادن فصل نخ نخیل و نخل خرما بن نخله یک خرما بن نخر
پوسیده شدن استخوان فصل ند ند همتا انداد جمع ندی الجنس ندا خواندن
ندم و ندامت پشیمان شدن فصل نذ نذیر بیم و بیم کننده نذر چیزی
بر خویشتن واجب کردن فصل نز نزل آنچه پیش آینده و مهمان نهند چون
فرود آید نزع در هم افکندن قومی نزف ضعیف گردانیدن از رفتن خون
مردم را و بر سانیدن آب چاه و برسیدن آن و مست شدن فصل نس
نسل زه و زاد نسب خویشی نسر نام بت که از قوم نوح مانده و عرب
آنرا پرستیدندی نسی رگ و حیض و چیز خوار که آنرا بیندازند نسک عبادت و قربانی
نسایک جمع نسک قربان کردن بهر خدای و عبادت کردن نسلان
پویا شدن نسیان فراموشی نساء و نسوة و نسوان زنان نسخ یکسو کردن
و منسوخ گردانیدن نسء و نسی تاخیر کردن نس راندن بعصا نسی باز
پس افکندن نسف برکندن و بر باد دادن فصل نش نشاة آوردن
نشا بالیدن و پدید آمدن نشر پراکنده کردن و زنده کردن و باز
گردن نامه نشوز ناسازگاری میان زن و شوهر نشط گشادن گره رفق

فصل نص نصب بیخ النصب نصب هر چیز بپای کرده شود و برای عبادت آن بتان
و غیر آن نصب رنجه شدن نصح نصیحت کردن نصر و نصرت یاری کردن
نصیر یاری کننده نصرانی ترسا نصاری جمع نصف نیمه فصل نض نضج
پختن و بریان شدن نضخ آب از چشمه بر جوشیدن نضد بر هم نهادن
نضرة تازه رو گردن فصل نط نطفه آب پشت در رحم نطق سخن گفتن
نطح سر زدن نطیحه آن چهارپای که بزخم سر مرده شود فصل نظ نظرة مهلت
نظر نگریستن و چشم داشتن فصل نع نعمة نیکویی نعیم نعمت و ناز نعما نعمتها
و آسایش نعل معروف نعجه ماده میش نعیق بانگ زدن کلاغ فصل نف نفقه
هزینه خرج کرده و کردن نفل غنیمت انفال جمع نفر گروهی که برای کاری برخیزند
نفث و نفخ در دمیدن نفخ بوی در دمیدن نفاد و نفود سپری شدن
نفاذ نفوذ و گذشتن تیر از آنچه بر آن آید و روان شدن فرمان نفش
جدا کردن کوفته پنبه بانگشتان و پشم باز کردن نفع سود کردن نفاق
دو رویی کردن نفی راندن و منکر کردن فصل نق نقع گرد نقر جوی آستر
فرمان نقیب سالار و مهتر جند نقابت سالار شدن نقب سوراخ کردن
نقص کم کردن نقصان کم شدن نقض عهد شکستن نقم و نقمت عقوبت کردن

فصل نکر نکیر ناگزار شدن نکر منکر نکل بند انکال جمع نکال عقوبتی که بدان باشد
کرند نکوب از راه گشتن نکث تاب باز دادن ریسمان و شکستن عهد نکح
و نکاح زن کردن و شوی کردن نکد اندک خیر شدن نکر و نکره ناشناختن
نکس نکونسار کردن نکوس برگشتن فصل نم نمرقه بالش نمشتن نمارق جمع
نمل مور نمیم و نمیمه سخن چینی کردن فصل نه نهیه خرد نهی جمع نهار روز
حوار نهار جمع نهر بانگ بر زدن نهی باز داشتن فصل نو نور روشنایی
نواه هسته خرما نواج نوحه گرائی کردن و گرانی بر خاستن و بیفتادن
نوص گریختن نوم خفتن فصل نی نیل یافتن باب الواو مع الالف واحد یکی
والدان مادر و پدر واسع فراخ عطا وابل باران بزرگ قطره وادی
مسیل آب و کوه والی یاری کردن و استادی کننده واصب دایم
واقعه قیامت وائد زنده در گور کردن وائل و ولی پناه گرفتن
فصل وب وبر پشم شتر اوبار جمع وبیل سخت و ناگوارنده وبال
سرانجام بد فصل وت وتد میخ اوتاد جمع وتر طاق وتر نقصان
کردن و کینه ور کردن وطاق کردن فصل وث وثن بت
اوثان جمع وثاق بند وثاقه استوار شدن فصل وج وجه روی

واول

و اول چیز وجه بنا اول نور وجه آنکه روی بوی آرند وجیه روی
شناس شدن وجاهت روشناس شدن وجد طاقت و توانگری
وجوب واجب شدن و بیفتادن وجود و وجدان یافتن وجیب طپیدن دل
و پوئیدن ستور وجل ترسیدن فصل وح وحید تنها وحش جانور بیابانی
و دشتی فصل ود ود نام بتی است که از قوم نوح مانده بود و عرب آن را
می پرستیدند ود و ود دوست داشتن وداد با یکدیگر دوستی داشتن فصل ور
وراء پس و پیش ورد آبشخور ورود در آمدن ورده گلگون ورق
سیم ورقه برگ درخت وراثت میراث یافتن فصل وز وزیر پادشاه
وزیر دستور وزر گناه و گرانی اوزار جمع وزر بار گران برداشتن
وزع باز داشتن فصل وس وسط پسندیده و میانه وسط میانه
وسوط و میان شدن وساطت بزرگوار شدن وسوسه اندیشه در
دل آوردن وسواس دیو و وسوسه کننده نیز اندیشه بد و در دل افکنده
وسع توانایی وسق گرد کردن و راندن و برداشتن وسم داغ کردن
فصل وش وشایت غماز کردن فصل وص وصت اندر رصد وصید آستانه
در وصوب دایم شدن وصف نشان دادن وصل پیوستن وصیله گوسفند ماده

و در جاهلیت چون گوسفند بچه برآوردی آنرا از برای بتان قربان کردندی
واگر ماده آوردی آنرا از برای خود نگاه داشتندی واگر دو بچه آوردی
یکی نر و یکی ماده نر را از برای ماده رها کردندی و ماده را وصیله نام نهادندی
فصل وض وضع بار نهادن وضن بجواهر مرصع کردن فصل وط
وطر حاجت اوطار جمع وطی بپای سپردن فصل وع وعا باردان اوعیه جمع
وعد وعده کردن وعظ پند دادن وعی یاد گرفتن و نگاه داشتن فصل وف
وفهم کردن وفد گروه که نزدیک سلطان روند جمع وفود وفاق درخوردن آمدن
واگر موافقت کردن فصل وق وقوب درآمدن آفتاب وقت هنگام
پدید کردن وقود آتش افروزه وقود افروخته شدن آتش وقید بچوب
کشتن وقر بار گران اوقار جمع وقار بزرگواری و آرام شدن وقور
در حالت نشستن وقر گرانی گوش وقوع افتادن وقف بازداشتن وقوف
ایستادن و دریافتن وقایه نگاه داشتن فصل وک وکیل کاردان و نگاهبان
ذکر مثبت زدن فصل ول ولی یار و دوست ولی نزدیک شدن ولید کودک و بنده
ولدان و ولده جمع ولاده زادن ولیجه دوست خالص ولوج بجای در شدن
فصل وه وهی سست شدن وهب بخشیدن وهاج تابان

وهجان درخشیدن وهن سست شدن وهی دریدن فصل وی
ویل وای و هلاک باب الهاء فصل الهاء مع الالف هاروت فرشته است او نیز
نگونسار در چاه بابل هامان نام کافریست هویلاه این گروه هاتو بیاور
فصل هب هبا آنکه در پراکنده که چون آفتاب از روزنه تابد هبوط
فرود آمدن فصل هج هجر هذیان گفتن هجر و هجران از کسی بریدن هجوع
خفتن فصل هد هدی و هدایت راه نمودن هد شکستن هدی آنچه بجانب
مکه برند و ذبح کنند هدیه ارمغان هدایا جمع هدهد مرغ معروف فصل هز
افسوس هزل بیهوده هز جنبانیدن هزم و هزیمت لشکر شکستن فصل هش هشم
شکستن هشیم گیاه ریزه خرد خشک هش برگ از درخت ریزانیدن فصل هض
هضیم بهم نشسته و لطیف و باریک هضم کم کردن حق کسی و گوارانیدن
طعام فصل هل هلال ماه نو اهله جمع هلع حریص شدن و بی صبری کردن
فصل هم همام کلان و مهتر دوران هم ایشان گروهی
مردان همم قصد کردن و اندوه کردن همود فرو مردن آتش هم عزم کردن همزه
وسوسه همزات جمع همزه بدگو همس آواز نرم فصل هن هن آلت کردن
زنان هنات کور اشدن هنیا گوارنده بار هنالک آنجا فصل هو هو او هو و هوا

میان آسمان و زمین هوی دو داشتن و خواست دل بانچه نشاید هوی از بالا افتادن
هوز فرو ریخته شدن هود توبه کردن و جهود شدن هود جهود ان قوم
پیغمبر قوم عاد هون خواندن هون آسان شدن فصل هی تن مرد گرد
فراز آی هیهات چه دور هیئة نهاد هیاج جنگ شدن نبات و گیاه خشک شدن جگر
هیل فرو ریختن هیم شتران تشنه فروده هیم هیم و هیمان بود نجار نهادن و گشتن
بعشق هیاه تو کردن جهود شدند باب الیاء مع الالف یا ایها الکافر ای مردمان
یاقوت معروف یاجوج مردم گروهی تا بکارت یاس نومید شدن فصل یب
خشک شدن فصل یت یتیم نارسیده بی پدر فصل یث یثرب نام مدینه رسول الله فصل یح
یحموم دود سیاه فصل ید ید دست فصل یر یسر رها کند فصل یس یسع نام پیغمبر فصل یر
و آسان شدن فصل یع یعوق نام بت که از قوم نوح مانده بود وا برای
پرستیدند فصل یغ یغوث نام بت فصل یق یقص نکردن و مرگ یقطین
درخت کدو یقظ بیدار شدن فصل یم یم دریا یمین سوگند و دست
راست ایمان جمع فصل ین ینبوع چشمه ینع رسیدن میوه فصل یو یوم روز
ایام جمع یونس آن روز
تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب
تحریر به تاریخ یوم الاثنین شهر جمادی الثانی سنه ۱۰۲ [illegible]

[illegible]

و عا [illegible] که در هفتم هر ماه با بنیر [illegible] بهم [illegible] فرو طرا [illegible] زیادت ور [illegible]

هو الغنی

ب ا م ع ل ی ه
۲ ۱ ۴ ۷ ۵ ۱۰ ۵

لللللللل لللللللل

یا ذا الطول یا ذو الطول ذو الطول

لللللللل

یا ذو الطول یا ذو الطول

بببببببببب

فالا

اللهم اغننی بحلالک عن حرامک وبطاعتک
عن معصیتک وبفضلک عمن سواک برحمتک یا ارحم الراحمین

[illegible]

[illegible]

باب سیم سبحانه و تعالی

بسمه تعالی این چند جزو شرح ابیات بود اشعار مثنوی [illegible]

باز این جمع جوانی و جمال ابنا [illegible] ٭ [illegible] زمین و زمان را

هم جمره برآورد و فرو برد غم را ٭ هم [illegible] دلها را

جمره نام سه روز کاریست که در آخر زمستان برآید و در زمانی حدوث جمره ای بخار را در زمین سقوط جمره گویند یعنی افتادن بخار در زمین و آن سه روز است از هر یک تا دیگری هفت روز فاصله و سقوط جمره اول هفتم شباط ماه باشد از ماههای رومیان سقوط جمره دوم چهاردهم و جمره سیم بیست و یکم از ماه مذکور گویند و در سقوط جمره اول زمین و دوم آب و در سیم هوا گرم شود و آنچه در تفهیم از کلام ابو ریحان بیرونی فهم میشود آنست که جمرات ثلث

دوازدهم

بخار شدید بلکه لامند که بخار در زمین برآید و کلان منجمان آنست که در این سه روز جبهه بالفتح و زبره بالضم و صرفه بالفتح که قمر اول هم و یازدهم [و دوازدهم] منازل قمرند ساقط شوند کما فی التفهیم من التفهیم انتهی و تاثیرات مذکوره بسقوط آنها مترتب شوند و این قول مسامحه است از ایشان والا سقوط منازل قمر معنی ندارد و در [illegible] از سقوط زوال انهار جزو [illegible] فلک باشند و آنچه از تفهیم فهم میشود بمقام است و بخار [illegible] ظهور آثار [illegible] از جمره [illegible] و تواند بود که مراد از جمره [illegible] باشد بمقابله باقی حیث [illegible] جمره یعنی حرارت در عدد [illegible] بی فی [illegible] الاسامی [illegible] گویند و [illegible] که هرگاه که دو لفظ موضوع باشند از برای یک معنی و یکی از ایشان اوراق معنی مشترک و معنی باشد مخصوص و بسیار باشد که یکی را ذکر کنند و دیگری را خواهند به معنی مشترک بلکه معنی مخصوص مثلا عطارد و تیر موضوع شد از برای ستاره مشهور و تیر را و دیگر معانی دیگر است که از [illegible] الخمار [illegible] که اندازه بسیار باشد که عطارد گویند و تیر با معنی خواهند چنانکه افضل الدین خاقانی گوید بیت چون ازو

زنی عطارد ٥ مریخ هدف شود مرا از ٥ یعنی چون تیر و کمان برای
مریخ هدف آن شود و امثال این ملکه دو تیرازش در کلام قدما
بسیارست از الحکمه حکیم انوری فرماید ٥ چون حرف آن خوست
ز ابجد که سخن ٥ و در تر از حروف نخستین ابجدست ٥ عبارت حل
و حساب ترفامه از حروف ابجد حل نکو است چه حروف اول ابجد الف
و مخمس هزار حساب جمل است الف اکنون چمن باغ گرفت تقاضا
آن بس مل حیثم بکیرد ضمانرا ٥ و در بعضی نسخ بدل گرفت تقاضا
گرفت تقاضات نظر رسیده و بر هر تقدیر فاعل تقاضا
چمن خواهد یا مل پس در مقام چهار احتمال باشد و معنی یکی از اینها که
فاعلیت بلبل است یا نسخه ثانی است که بلبل را جای تقاضا فرو گرفته
یعنی برای تقاضا باشد چنانکه گویند عالم را اندوه گرفته یعنی پر از اندوه
شده و بقیه احتمال دیگر از المعنی ظاهرست لا فائدة اول
یا قرین که معنی یکی از آن مذکور شده فافهم الف بلبل ز نوا
هیچ همی کم نزند دم ٥ زانحال همی کم نشود سرو نوا از ٥ ل
نوا مقامیست نزد وانقه مقام و معنی نغمه و آهنگ و رونق جگر و حال

نیز باشد گویند بنواییم یعنی بی رونقیم و اینجا مراد از دو معنی
اولست و بعضی یاران خمیده نیز آمده و معنی سیم که خمیده باشد
چون مقام تو نیغ مناسب نیست مگر اگر خمیده گمان کنیم
خواهیم تفصیل معنی اگر چون گل همیشه مشغول نغمه و حرکت
مثل از نجه سرو نوان همیشه بطریق صوفیان در وجد و حالت
و نسبت حال سرو که در لباس از الهی با صوفیان نیز نکته خالی از
لطف نیست و در آداب الفضلا و ترفامه مسطورست که چون کسی
پای بندی کسی اند گویند فلان نوای فلانست یعنی پای بند اوست و این
بی خلاف رسم شاعرست که نظر نوائیست هیچکاره مراد ٥
زلف او نوایست ٥ موید این معنی است و ممکن که در بعض نسخ معنی مقصود
ح محصل معنی این بیت اگر چون بلبل شیرین مقال همیشه حلول در دل
خود را که در گرو گل و گرفتار اوست بر نغمه عاشقانه لطافت میباید
سرو آزادرا به استماع او برقص می آید الف آهو در سر و کوی نافه
بند جست ٥ کر خاک چمن آنچه عنبر و بانرا بان بپای نازی
مرکبست از عنبر و دیگر عطریات خوشبو و در یکی از نسخ و نشر

[illegible] نالف [illegible] سوی [illegible]
بموی بید مشک آمده و در [illegible]
کرباق آزاد درخت کوه است و آن دو قسمت مثمر و غیر مثمر را
ثمره مانند فستق است لا منقلب بوده و خوشبوی عرب ایرا حب البان
خوانند آب یعنی جاه و رواج و رونق محصل معنی آنکه آنجا
از سر و چمن افتاده باد آهوست بیا ز سرو که خاک چمن در جوش
رونق عنبر و بان را نکهت است و باز سرو را انجا دهد نکهت
و در بعضی از نسخ آهو نر سبزه و در بعضی آهو نر سبزه بغیر از الف
بدل آهو [illegible] سرو بنظر رسیده لقا کز خام نسبت به هیات زنگ و
در یاسمین ه انگشت [illegible] رنگ و ده آب روان آه ریاحین کلها محصل
معنی آنست که از صبا که انگشت بهار و عربی یاسمین را رنگ است از
خام نسبت چرا رنگ آن آب داده اند چه هر رنگ که خام باشد رنگ آب
ندهد و رنگ دلها را یاسمین باشد به انگشت اشتر خشت و لهذا
انگار انگشت آن رنگین شده است خاکه جود تصریح و معوده فاعل
باد که جمعیت از معموله در کلام قد بالبیت [illegible] الحال مسار
و در بعض نسخه بدل انگشت گره مرقوم است و بنا بر این نسخه نیز معنی [illegible]

کو کز

کز مرگور شده چه کرد یعنی عکس است چنانچه در شاهنامه واقع شده
نظر کلاخود و خنجر شیر روز نبرد ه همی جان ستاند ز کردان کرد
اگر گرد را معنی عکس گیریم نهایت توجیه آنست که گردی که بر غدار
یاسمین نشسته و نگر شده و آبی که آن گرد را از عذار یاسمین میشوید رنگین
میشود لیکن رنگ یاسمین را صبا خام نسبت داشت که بو باطن کرد و رنگ
آب میدهد و این خوب توجیه در نهایت بعدیست کما لا یخفی و آنچه اکثر
اهل جهر در توجیه کرده مسموع میشود و اینست که تخم ریحان را پیش از
کشتن بخاک و گل آلوده میکنند و بعد از آن در زمین میافشانند
تا بعد از ضم مقدمه چند در توجیه گرما در گرد کردیم وجهی
بموی عکس نباشد راجع تو آن جست و اول با مقام ربطی ندارد الفا
خو جوش ز نظر گشت نهان راز دل آب ه تا خاک نمی عرصه دهد راز
نهان را ه یعنی آنچه در آب دیده میشود از سنگ و ریگ و عکس و امثال
آن آب اگر سبزه تر بازیکی گل آلوده شده الحال دیده میشود و نهان
شدن راز دل آب انها باید بود آن کی خاک راز دل جو را از سبزه
و یاسمین و غیر مالی هر سال وجه نهان شدن راز دل آب کو [illegible]

وبازندکی نوبسط رو بیدن باحسن تواند بود که مصرع آخر میان انتهای
مدعا کنند راز دل آب دراغمدت نهانست نظما همچون ثمر بید کنند
نام و نشان کم ه در سایه او روز کسون نام و نشانست ه یعنی در سایه
بید از کثرت وانبوهی شاخ و برک او نام و نشان روز نیست جاییکه نام و
نشان میوه بید در عالم نیست نظما با دام دو مغزست که از خنجر
الماسه تا دل همه شد بسته سرایای فسانست فسانه بکسر فا سنکی است که از آن
حرج سازند بوسط تیز کردن کارد و غیره و بعضی کویند سنکیست که کارد
بران تیز کنند مراد از خنجر الماس کیاه مشهور رضی الدین نیشابوری
کوید نظم بباغ سوسن ازان است که تیز کرد سنان ه خوید از سر خنجر کشیده
شد زنبام ه با دام دو مغز بودن کوه کنایه از برآمدن سبزه است از سبزه
جاییکه با دام دو مغز است از مغز و مصرع ثانی وصفیست خنجر الماس را
یعنی سبزه باین صفت که هنوز تمام از زمین برون نیامده اوزان
بر سکون یا دلفظ سراپا و ثانی بر تحریک او تواند بود که مصرع
بطریق اخذ کنیم که وصف باشد مخفی آن باشد بالاکه سبزه هنوز سر برنزده و از
همه جای کوه سر نزده از و بر ولب نرست و در اصطلاحات الشعرا که بعضی

آراسته

آراسته بنقره المتاخرین شیخ آذری مید بند مذکورست که خنجر الماس
تیز کرا نه برفست که در وقت بهم میرسد اشهی و در خصوص صواب
وصف مصرع ثانیست در دادل و سکون ها در لفظ مذکور و چون مراد از
خنجر الماس تیز کرانه برفست که از کد ازدن بهم میرسد بر کوه از تما معنی مثلث
که نو لف بهارست و شبه کرانه برف بخنجر الماس ابهام است که انشبه در رنگ و تیز
هست بخلاف ثانی که انشبه در تیزی ظاهرست و بس و غذغه که در شبیه تری
کوه از سبزه یا کرانه برف تیزی با دام دو مغز کرده اند چه ظاهر کوه از نهان
تر نیست و با دام را جوف از مغز بیست یا انکه در صورت سکون با در
کلمه مذکور بر تقدیر یکه مراد از خنجر الماس سبزه باشد تواند بود که مراد تیزی
جوف کوه باشد مردکوه نشبه در تیزی مطلقا و مصحح اطلاق فسان
بر کوه دو امرست اول انکه کوه نیز سنکست قال صلاح المعانی دربیعه فان
نهایت حدقی ه کرسنک کهر نبرس منح کرن ه ثانی انکه در اشعار
استادان بسیار واقع شده که سبزه ها حسن خود را بر کوه تیز کرده اند
و بهر جهت خنجر الماس تیز کننده شود فان تو الکعت و اختلاف معنی کشیده
مهر جاییکه در جمره تحقیق شده نظما زاله ببرف برد از کیف کوه ه

[illegible] قوله برای فارسی تگرگ و شبنم مثال دوم

[illegible] ... سبز رف و رستم و میان عاخمین مهمل معنی

اکه در وقت که میان کمان کشیده شروع در باریدن تگرگ کرد برف

از دوش کوه رفت و ظاهر است که مراد از کمان رستم میان قوس قزح

باشد چه اهمه فرس کمان رستم را بمعنی قوس قزح آورده اند و تواند بود

که اشارت کمان از برای او محض ادعا باشد ایضاً که بیضه کافوران کرد و

گوهر سوده ه سبز کرد جوشن مرا این بیت یادگار ه مراد از بیضه کافور برف و ظاهر

آنست که مراد از گوهر ژاله باشد چه تگرگ را ابیات بمروارید تشبیه کنند و در این صورت

فی الجمله بطرس ابیات خود بهم میرساند زیرا که از ابیات سابق این مفهوم شد که

تگرگ آمد و برف رفت و تواند بود که مراد از گوهر قطرات باران باشد نیم

باران چنین باشند و در احتمال آخر اولی است که گوهر را اعم از مروارید

و دیگر جواهر کریم چه گوهر بمعنی غیر مروارید از جواهر برآمده چنانکه از ب[illegible]

طهیر ظاهرست نظیر اگر تو دست سخاوت کشیده بر نکنی بهیچ کان ننهد

گوهر ایضاً کز باتیره ابر زند ماک ریزه ه چون بهیچ عنان باز

بچه سبلازاده باتیره بارانی فارسی کلوکاه و غشان دوال لجام که سوار

مر

[illegible] که باشد

بانار [illegible]

باشد و ماک ریزه که [illegible] باتیره بار شد

چراهمه آب از سیلان میکند و در این صورت قطع نظر از مبالغه [illegible]

فهم میشود و ادعا آنکه باتیره ابر هر که غشان از سیلان نمی بخشد نهایت

مبالغه است و ما سخنها هم فلله و ثانی آنکه [illegible] یعنی [illegible]

باشد و باتیره ابر [illegible]

ادعا بران کم خواهد بود که سیلان ماک ریزه بیش از ابر است و ثانی [illegible]

عضر نسخه صحیح ماک باتا روشنست بجهة آنکه الکون کاف [illegible]

باتیره ابر مسکر و یعنی اگر ماک باتیره ابر بر بده اند چنانچه [illegible]

از و سرقه و لا بحر [illegible] ایضاً بر ورشه عادل منصور مظفره

کز عدل او گر باره بناکرد حصار ه و در بعضی نسخ قدیم [illegible] و گرباره

دهم باره مکتوبست ه وح اولی است که باره را بمعنی حصار گیرند

نه بمعنی مرتبه با محصل معنی آنکه حصار که باره بود گران فلکست

عدل محمود وح باره دهم باشد یعنی محیط آسمانها نهاد و [illegible] شد

وخود در مقام دیگر فلک را باده جهان گفته نظم بار از مهر جامع ملک از کهکشان
نو تا باره نغمه زجهان رسته باد ه وبنا بر صحت نسخه اصل حمل هم تحریر
ممکنست نظم شاهی که چو کرد قران با ملک ستیزه ه الکه کلان حکم
وانرا اوران نزدیک بعض واهل زبان مطلقه فوت وهلاک چیزی ملک باو
کاف تازی قسمت از شیر که بکهان دو شاخ دارد و صاحب فقامه
گوید که این نوع هندیست در فارسی مستعمل شده و در اصطلاح اهل فرس
خم شده را بمعنی وضع کنند آورده اند محصل معنی آنکه هر گاه که
با ملک قران کند از این قران و اتصال مثلا هر چه عزم و اراده
خلاف آن اراده نمیتوان کرد چه جایی که واقع شود و مشهور آنان
تا ز رحمت لا خالی از لطف مکرمت نظم منقش فلک باز و هر طالع هر راه
حکمش بعمل باز بود عامل جار راه افعال و عامل بجان یابد نعم حکم او جان
فرسه را بار تین میتواند آورد نظم گر باره کشد زرکش غمش چرم تن شود راه
جز خارج آن نیز نزول جهانگیر راه ه ور نیز زند لشکر غم تن شود
جز داخل آن نیز بغض سرطان راه یکی از مشکلات دیوان انوری این دو بیت
وانکال از میان جز و نیز ناشی شده چه در بیت اول لفظ جز

این ظاهر

این ظاهر شود که اگر بدن او حصاری بود واسطه حفظ عالم کند حادثات را
یابد در روز را با اول یا بر فتح وضم حاء مهمله وسکون ذال در لفظ هذیان
اگر شوراسکه را بخوانیم بفتح دال اگر دال بنا بر ضرورت شعر تحریک
سازیم و ثانی بضمتین کمافی الکنز راه نباشد الا در خارج او و از لفظ
نیز خلاف آن ظاهر فهم میشود و از بیت ثانی اینکه اگر لشکر غم او صف تنگ
کند آن صف قتال جبان و سبع خواهد بود که اسد با جدی بنا بر اصطلاح
منجمین که هفتم هر برجی را ز دلیف او گویند در میان صف خواهد بود و از
نیز خلاف این ظاهر میشود و بنا بر این نیز از این معنی در آن قریب تعیین او
تا مفاد اول این باشد که اندیشه او حول حوادث را هم از نزول در عالم و
در وضع میتواند کرد و با آنکه منع نزول حوادث در عالم از محالات
چه جای دیگر چیز را و مفاد ثانی آن شود که اگر لشکر غم او صف کشد
نیز فلک را فسال حرکت نخواهد بود الا در اندرون بعض چه جای دیگر ربع
یا دیگر چیزها ورای بنده آنست که این حیثیت خالی از تکلف نیست و چون
در اشعار قدما لفظ نیز بمعنی لفظ بعید و دیگر بسیار واقع شده
از آنجمله حکیم سنائی فرماید نظم دو لشکر گرچه فکنده نیز در

ابروست بر جبین ه ومسعود سعد میگوید در صفت رزم ه ابرو
گرد آمیخته با یکدگر چون پود و تار ه تیر جان از جان بخت است
تابنده تیغ ه تیر کش سر را ندید از ظلمت تاری غبار ه تیر کش را کش تیغ
از ظلمت تاری غبار ه وحکیم خود در غدر لواکه درستی که گفته لطرفه
هستم از تیر آنکه خارج گرفت ه تا ابد بر خویشتن در انتقام ه حق
همه اندگران دم تاکنون ه تیر بر تاورده ام یکدم بکام ه دیوان
صحیح ما از قدیم است که لفظ تیر با همین معنی باید ه باشد اولی آنکه ما تیر در همین مقام
بر همین حمل کنیم تا از تکلف تعدد نکه باشیم و دور نیست که در استعمال
تیر در همه در کلام قوم مبتدی بر قاعده باشد که در طره گشت
توضیح آنکه تیر و دگر را یک معنی استعمال کنند جا یا گویند زیر آمد و
عمر دگر آمد یعنی عمر آمد و لفظ دیگر را معنی دیگر است خاص با وگران
مرس بیست گویند دگر خس مکن و بنابر قاعده مذکوره تواند بود که
تیر گفته باشد و دگر خواسته بمعنی خاص باو و حکیم بر یادتی تیر هم
احتمالست جائیکه در غزل خواجه حافظ که مطلوبست واقع شده نظم
در دم از یار است و درمان نیز هم ه دل فدای او شد و جان نیز هم ه

واین احتمال

واین احتمال نیز دور ننماید الفغ ه گر نور چو عقرب نشدی ناقص و بی خشم
بر قبضه شمشیر نشاندی برانرا ه دبران بفتحتین منزل چهارم قمر است
وان ستاره ایست بزرگ و روشن سرخ دبران چشم ثور که بعربی ثور
گویند یعنی ممدوح را آن قدرتست که چشم گاو فلک بکند و بجای
جوهر در قبضه شمشیر نشاند و اینکه انکار بکمه است از باب ترحم
بر ثور است که ما دا ثور مثل عقرب ناقص و بی خشم بود چه مشهور است
که عقرب ناقص و بیخشم خلق شده و تواند بود که فاعل نور باشد یعنی اگر نور
از ناقصی خود می اندیشید خشم خود را بکند و در قبضه شمشیر ممدوح
حکیم اوحد الدین انوری میفرماید بیت جز تشنگی خنجر خونخوار تو گردون
همکاره بکجا دید فنای عطش انرا ه عطش بفتح عین و سکون طا تشنه و اضافت
فنا باو بیانیست یعنی تشنگی خنجر تو مثل مرگست جائیکه مرگ بخون المقوم است
و تشنگی او بر طرف نمیشود و تشنگی خنجر تو بسر بر طرف نمیشود و این قلب
و تواند بود که فنا بمعنی مغز باشد و معنی عطشان عطش است یعنی تشنگی
خنجر تو هلاک کننده است جائیکه معنی عطشان بمعنی جنس معنی فنای او باد
از حیثیت تشبیه و اول بر بنا از جهت تقارب فا در حال خود در حجت فافهم

نف ورا بر سر تیغ تو بر کوه بباید آتشی بار دهد ما در کانرا
بجای لعل کان را اگر بر سر تیغ بر کوه بیاید و دیگر جواهر است ... بار
کند یا آنکه او را از آن مقوله آتشی دهد که بار دارد یعنی او را آتش
کند یا آنکه او را مانند نار بر از قطرات کند نف در خون
دل ... هیچ ه قهر تو کرده وا رسید و خفقان زاد
خفقان جستن دل و سبب آن فاسد و حرکت واز خواص لعل یکی آنست
که خفقان را برطرف میکند و ... احمد ... معنی ... است
نف در سینه کوزن از پی داغ تو کند ... ه هم سال نخست از نقط
سیده را نزا ه مشهور است که چون کوزن ... نقطه چند سیاه
بران اوست و هر نقطه از ان در سالی برطرف میشود نف در کار
باید قبول ... خورد ه آهن الم تیک و جر سندان سا نراه کار
آنست که بدان زر و نقره و مثل آن را قطع کنند و نیز آب تیز
که کاو و دیگر آلات بران محکم کنند و سنگ و ... و غیره بدان تیز کنند
ع سنگ که کالا و غیره بدان تیز کنند و در نسخ ... یعنی سان آمده
آهن ... فولاد نیز است چنانکه ... جوهر ...

بان کرده و گفته که آهن بر دو قسمت فولاد و نرم آهن و معهود ...
کفه نظر ما همه لوهیم لیک از ما ه آن گرامی تر است کو دانا است ه همه آهن بر ...
یکدگر است ه که همه از یک خار است ه نعل اسبان شد آنچه ه تیغ
شاهان شد آنچه ه یعنی آهن و فولاد که در کار ... میکنند یا گاه
... زنند با مبدا است که شاید از اسباب و آلات شد ...
نسخ بدل ... و بجای رای مهمله زای
معجمه ح استاد ... غالی است که چون کار ...
تا یک روز زنند مثلا ... این آزار را از و با آهن رسیده و در نسخه دیگر
در کار که بجای زای معجمه رای مهمله آمده و این اصح ... آنچه در ...
... زدن کار ... در کار ...
... بر حالم جاه تو کار روی کند ... چون
فرو ... بعض را چه کار ه ... شد ...
شدن زور گناه از زوال حیات و بر آمدن عمر ... مهمل معنی ...
جبر ما را ... و هر گاه ... جاه تو عمر ... و ...
بر آید و بدان ... دیگر ... بدان و دامن ...

ابغ چشم زره اندر دل گردان است افتاده بواسطه دیدن تابان
ضربان را شریان رگیست که رقع در رود باشد شرائین جمع کما فی اکثر
لا بحر اصطلاح اطبا رگهاء دو قسمند شرایین که عروق متحرکاند والطهی
الذی قلب رسته و در حرکت و انقباض تابع وی اند و آورده که عروق ساکنه اند
ومنبت این جگر است کذا فی کشف اللغات ضربان بفتحتین جستن شریان و
حرکت از درد و جستن رگ جهد گرد بضم کاف فارسی پهلوان و دلیر مغفر
آنکه دلاوران بنوعی گرم جنگ گشته باشند که چشم زره یعنی حلقه زره
با وجود عدم لغارت جستن رگ را از فلاحه احوال است نتواند شمرد یعنی اگر
ملاحظه نفس کنند واجستن این رگ را جستن آن سر رگ که دردست
استادن نتواند ابغ تا بار دگر باز جوان گردد هر سال ه کند و تدریج کند
پیر جوان ابغ تا عالم هر سال بسبب بهار از نو جوان شود و تدریج گردد مرور
ایام جوان از پیر برگشته و در بعضی از نسخ بدل باز نیز واقع شده
وحمل او بمعنی متعارف ومن بعد چنانکه گذشت ممکنست و بعضی بر را بیای
فارسی خوانده حمل بر تصحیف اولی از آنچه در اصطلاح است ابلق الجاکه محیط
کوه او ابر گشته است ه برابر کشد حاصل هر آن بنا بر انبان برگی اگستان

واو جمع جابه است یعنی در روز بخشش خداوند اموال و اسباب را بهم
میرسد تا ابرازان بر میشود با بران اسپ گستران و قدکنان
رمح چوب نیزه سنان آهنی که بر سر نیزه است وزن سنجیدن
و آزمیدن رسته بفتح رای مهمله دکانها و خانها که در یک صف
واقع شده باشند سُکّان بضم السین و تشدید کاف جمع ساکن هژبر
بکسر ها شیر درنده بیکار بفتح بای فارسی و سکون یای حطی کاف
تازی جنگ سِتان بکسر سین مهمله پشت باز افتاده و در رسالۀ
و در رساله وفائی بمعنی با جبر و طوق نیز آمده سَلَب اسباب مقتول
مثل سلاح و زر و جوشن و در مقام سلب لعل لباس سرخ است
و لفظ لعل را بکسر لام اخیر باید خواند تا ساکن الآخر و اضافه سلب بلعل را
بطر لوه بیابانی باید گرفت طراده بکسر طاء مهمله جامه بر نیمی باشد
که بر سر سنان نیزه و علم بندند کذا فی کشف اللغات افعی
کلان کرکس ترکش تیر عنبر شمیم بر علمی که بصورت شیر ساخته باشند
ژیان خشمناک و تند و جانوران درنده و چون آهو و خرگوش
و غیر ذالک دام جانوران نادرنده چون آهو و خرگوش و امثال آنها

شیر و پلنگ

کنف بفتحتین پناه و جای حوصله چینه دان مرغ الوف جمع الف

حصر در حصار کردن و وا داشتن دوران نقطه جمعیت هر دوری

ستیقند و نه صد سال تمرکز که ای انتظام نفاذ بذال معجمه روان شدن

فرمان قیصر و ختم کرفتن قیصر پادشاه روم هر که باشد و در مجمل

التواریخ مسطور است که اول پادشاهی که روم را ... ان او را قیصر خواندند

اغطس بود بضم همزه و غین معجمه و طای مهمله و سکون سین مهمله و از ان

روزگار نام قیصر بر ایشان مانده معنی قیصر آنست که از شکم مادر برون

آورده باشند چنانکه مادرش بمرد و او در شکم مادر بود و حکیمان چون

دانستند که کودک زنده است شکم مادرش بشکافتند و او را بیرون آوردند

و شیخ آذری در شرح بعضی از ابیات خاقانی نوشته و آورده که چون ملوک

روم از آتش پرستی بدایرهٔ اسلام درآمدند نخواستند که ملوک سابق

خود را کفار نام گذاشته باشند لقب ایشان خواهکار کرداند خان در نسخه

و فانی لقب پادشاهان ختا است و در ترفامه و آداب الفضل العلب

پادشاهان سمرقند و ترکستان انصاف عدل سان رسم و عادت

کیان بفتح کاف تازی پادشاهان کیانی چون کیقباد و کیخسرو و

وکیکاوس

کی هنوز و ... اصل اکویند و محقق مراد ... ای کل محمد

سلطان آورده و در مجمل التواریخ مسطور است که این لقب را از زال

لقب داده ... باکران برای هنوز باجار ... ای قاعده

تا ... زردست تو کرم را ... وی مرتبه تو در ... ق...

بر جای عطاء ... قلم تو ... بر جای عطاء ... که ... مقارن شد

خذر اصم را جذر در محاسبات عدد ... را کویند که در نفس خود ضرب کرده باشد

و هر عددی که او را جذر باشد توان دانست که از ضرب کدام عدد در

نفس خود حاصل شده و او را منطق کویند و هر عدد که او را

جذر نباشد چون ده اصم کویند که هر چند از جذر او سوال کنند معلوم نشود

و جواب نکویند پس کویا کنک ... و کاه باشد که اصمیت و منطقیت را بنفس جذر

نسبت دهند چنانکه افضل المتاخرین غیاث الدین منصور در کفایه بحساب

تصریح باین کرده و کفته جذر تقریبی را اصم و جذر تحقیقی را منطق کویند بنا بر تنبیه

تو بر حکیم انوری خود در مقام دیگر فرموده انظر انکه کرد الا ... او را کج

بعود در عدد ده منتی خبر اصم را عبارت ... کنگی و کری ده ... کنگی هم

بواسطه مقابله است با منطق قدما حکما را اعتقاد آن بود که هر عدد را

در واقع خدر می‌باشد و بعد از آن معلوم نیست الا وجب را چون خدر
اسم و در وقت تسبیح می‌گفتند سبحان من لا یعلم خدر الا هو
لا تحقیق جایکه مذهب بسیار فرق است آنست که او را در واقع خدر نیست
الا تقریب محمل ممکن است خدر اسم را که در واقع معدوم و مجهول است لطافت سکر
هیچکس را اطلاع بر وجود او نیست الا احدی را و محبوب بعضی کلی و از آن
و اگر قلم تو او را در رشته گفتار کشد نغز جاری و هر تقصید اگر گوید
بحفظ محاورت و مجالست کاتبی عطارد یعنی مدبر دبیر فلک شود و یا اگر
در وضوح و ظهور نایب مناب عطارد شود و هر گاه او را از مجد و در شرف
یا از نفس او سوال کنند بحقیقت حال ناطق شود و در جمیع احتمالات
که مقول بخدر باشد و قول فرهم صحیح است وح محمل نیز تا آنست که اگر قلم تو
خدر را از برای عدد اسم و تو بواسطه او در رشته گفتار کشد و در صورت
سکون را و در صورت اول کسر را در لفظ خدر اوی است الف ان خدر
جهانا تو که در شارع تعظیم ه همراه دو هم گشته حدوث تو قدم را ه
قدم و حدوث ممدوح را همراه دوست محو کرد در مرتبه هم باشند بلکه
با هم که قدم و حدوث او را و هم راه هیچند و در همین قدم و حدوث

اوست

اوست الف تا خاک کف پای ترا الفس نشد ه اسباب لرزه ندارد
قسم را ه تجربه شاید است که قسم خورنده بعد از قسم بر او دو حشمة
میشود و میلرزد محصل معنی اگر اسم بواسطه غرض و اسباب ملامت قسم
که خاک کف پای تست لازم قسم افتاده تا خاک کف پای ترا برای اگر
خلاف یاد قسم خورند نافرید اسم را لازم قسم لرزه شد و هان
ترفنامه بجای قسم علم نقل کرده تقدیم سین برفا وح محصل معنی
آنست که کرم خدای تعالی جل جلاله متعفرست که دوای دردها و علاج
بیماریها خاک کف پای تو باشد اسباب لرزه بیماری نداوند
که بیمار را گرم کند و بلرزه آورد یعنی چون دوا خاک کف پای تو بیماری
از علیه شد خود که خاک پای است بر جوهر بود میلرزد و تا او حلق شده
بود درد را هیچ دوای نیست نبود الف اتفاق بده تا در
اتفاق تو بارست ه نحوار ترا از کرشمه نیست غنم را غنم نفتی
کو تفند یعنی در ایام عدل تو گرگ نحوار کو تفند است که چوپان نحوار
ترا است و در بعضی نسخ بدل از است واقع شده و در این صورت
مصراع آخر را بطریق استفهام انکاری باید خواند الف کرشمه تاثان

خواهد بود خواه کلی است ه روزست و در روشن نبود هیچ حکم را ه
یعنی خواجه که آگاه از شاهی در رو باشد یا خواجه که پادشاهی از و بیاد شاهی
رسیده باشد یعنی اگر خواجه موصوف بیکی ازین دو صفت در رو باشد
این حجه است و انجمنی از نهایت وضوح و روشنی نمی‌زند روست و هیچ حکم
کننده را و روشن است نفا زین بیش ندارد هر طالعه موهوم ه آوازه
اعزاز قوی بود و نغمه را نعم بکسر نون جمع نعمت نفا امروز در ایام
تو آنقدر نیت ندارد ه بیچاره نعم چون تو شدی باید کرم راحت
بکرجاده آوازه فاعل ندارد و با ضمیر است راجع بجسم که در بیت سابق
گذشت یا مرحوم نکورست که بیچاره نعم باشد و ما را اول مصرع بانعل
ترحمیت بر حال نعم و در بعضی از نسخ مصرع ثانی چنین است که بیچاره
کرم چون تو شدی نغمه نغمه را نعم بفتح نون آری نعمت نعم بکسر
در وسی بمعنی تخصص و تکلف آمده وح معنی چنین خواهد بود که همین که تو
تکلف نعم شدی یعنی ترا تکلف از عالم نعم دادند ای همی را با وجود
تو ممنون و مسرور نباشند کرم بیچاره را آن صحبت نماند و تواند بود
که نغمه باشد بفتح سین و سکون فا که نغمه بسیار است امید آنست و بر این

ندل

شدن از آنست وح کنایه از شوق ممدوح خواهد بود و جسم گوش در جواب
سایل و در اکثر نسخ این بیت وح بیت سابق را بطرفی باید خواند
که معنی این بیت مفهوم می‌انفس باشد یعنی ازین عبارت که این این
نعمت را آوازه بوده یعنی باید فهمید که امروز چنین است الف روزی
دران برابر آتش شمشیره چون باد خورد دشمن علم شیر اجم را ه در بوره
خاق آرد و در جلوه شیخ ه که با بالش تو باری زمر جگر شیر و علم را اجم
بفتحتین بیستانها و جمع اجمه است بفتحتین یعنی بیستان خاق بضم خای
معجمه مرض مشهور و تشنج بفتح تای و شین معجمه و اهم اکشیدن گ
یوست بالش بفتح یای تازی مصدر و غیر مصدر هر دو آمده است یعنی دلبر
شدن و دلبری و بای فارسی بمعنی خط است یعنی روزی که از خوف شمشیر
مبارزان لشکر علم که عبارت از علمیت که الصورت شمشیر ساخته باشند
با وجود عدم حیات و امتناع صدور فعل از و بجوی کرم ارزم رسیده باشند
که شیر را مثل باد بخورد یعنی علم مجوف و جوف او همه باد است اگر دلیر
تو با خط توباری کوشش علم بکند گوش را خاق بهم رسد و از آواز
بر نیاید و علم از شیخ بهم رسد و جلوه ه بکشند الف یک ناله کلک تو کند ور ملکوه

روزی که عید و جلوه دهد بخت دژم را ه بی فایده ترا از آنکه همه روز همه سال ه
است کلان ناله دهد بخم را دژم بکسر دال و فتح زای فارسی غمگین و
اندوهگین بقیاس شبا و تیره یعنی در آن وقت که دشمن خود وستایی کند و در
مقام مقابله در آید یک صریر قلم ترا در دفع فایده بیشتر از آنست که غم کلان
رنجیده خود را دشمن کلان ندارد ناله دهد یعنی در مملکت داری آنچه بر یک
صریر قلم تو مرتب میشود در جنگ همه روزه مرتب نمیشود و اگر فتح
لفظ همه ساله و همه روزه همه روزه واقع است وج محصل معنی کلام همو آنکه مشهور
است که ثواب یک صریر قلم تو بیش از ثواب جهاد در ایام ماه رمضانست
و پوشیده نماند که از الفاظ این قطعه خصوص جهاد مفهوم نمیشود بلکه آنچه فهمیده
میشود جنگ در ماه رمضانست بعضی گفته اند که حمل این جنگ بر جهاد سازا
که جنگ در ماه رمضان جایز نیست مگر وقتی که کفار بر سر اسلام آمده باشند و این
نوعی از جهاد است بعد تسلیم انمقدمه رکاکت این توجیه و عدم
مساعدت الفاظ باو بر محققین مخفی نیست بخت یمنست که رهم کند
اقبال ه که تبدیل کند دشمن بخت دژم را ه یمین و بر و مخالفت
که بر منای و چاره اطفال فربه که در نظر مردم خوش آیند

و مردم را

و مردم را بدین ایشان رغبت باشند بواسطه دفع خشم زخم
تبدیل کنند درین بیت بخت ممدوح را تشبیه بطفل سمین کرده کنایه از جوانی
و جوانی بخت او و اقبال را بنجهر رغبت بدین اصل اطفال ذات باشند
محصل معنی آنست که اگرچه دشمن دژم خود را سمین و فربه اکنا تبدیل
خشم زخم بر و کشد و چنان وانماید که هر و راه دیدن من رغبت
با آنکه تو رابطه معالجه تبدیل بر ورم کشند که باز اقبال را رغبت بدین
نیست و غلط نخواهد افتاد و بخت ترا آن نوع خوش آمدگی
نیست که اختیار دیگری روی توان کرد که ورم و بهر جسم باشند ابف
خصم از کمال تو تشنه بگند به ه تا پی چند بازوی بیند بنت علم را
نعوذ بهر است که خصم در کمالات خود را بمن توند اند و بازوی
که کمالات آورده ثانی علم که کمالات آن لقو و تواند بود دفعه‌ای عمل چگند
بازو بسته باشند یعنی تشنه دشمن بکمالات تو از آن معقول است که آن را روح
بی نتیجه علم از ثانی خود داند با آنکه با وجود نتیجه ثانی نیست و باید
دانست که بنا برین احتمال تشنه مفرد بمعنی دانند و بالتشنه خصم بعلم
و ممدوح بازو بسته اند است با معقول تشنه دشمن بکمالات تو نیز از آن

مفرد است و بر تقدیر حمل بر نسبت بر شبیه مفرد بمفرد و بر مقدوری
نیست چه مثلث و مخمس که صریح مذکور است فمما مثلث مطلوب و مخمس لازم
دارد بنابر آنکه مثلث من الطرفین است **وح** مصراع ثانی این بیت که از بهار
بازوی پنجه علم او کند چه با تغییر نهایت که در تحدید استعمال
کنند چنانکه اکثر مولفین فرس استعمال کرده اند چنانکه شیخ سعدی فرموده
نظر زمانه چو عرض ما یحتاج بنمود که کار دیدن است سیمان حریر ه
الف بدخواه تو بر سکه این تخته خاک ه ضرورتست که بهیز بنهد هیچ رقم را ه
شکر بضم سین و سکون کاف تازی جای سکون نقد و بستن تو بر روی
زمین ضرورتست که کار صفر هم از و نمی آید چه صفر با آنکه هیچ عدد در افاده
میدهد و از دشمن تو این کار هم نمی آید و این بنابر مشهورست که صفر عدد را
زیاده میکند الا آنکه تحقیق آنست که الف مثلا در مرتبه دوم ده است و در مرتبه
سیم صد است نه آنکه صفر او را ده و صد کرده باشد از صفر می آید الا حفظ
مرتبه این کلام که نفی مر هیچ رقم از صفر محقق نخواهد بود بلکه صفتی
خواهد بود که تعریف و بیان واقع و لفظ تخته خاکی خالی از لطف نیست
چه اهل حساب قسم عمل حساب را از مقسم مرا مقسم و قسم ساخته اند

بحث

بحث هوائی که محتاج برسم بکسر است یا بر روی خاک یا بر لوحی و مراد
از تخته محاسبان در اشعار اکثر قدما خصوصا حکیم خاقانی بسیار واقع
شده و هوائی که محتاج برسم نیست بلکه ضوابط از برای عمل آن است
مثل آنکه هرگاه مضروب دو باشد حاصل ضرب دو مضروب فیه است
الف تا خاک را مرنشد هر که این فاید ه برد از تخته و بر کند تخت و حکم را ه بر افشانت
زمینها و قرار سعادت ه کاندر حکم چرخ تو نیست تازی و غم را ه یعنی ما را
زمین نسبت رفتن موجودات کنیم عدم نیز ممنوع بنوعی کرد دیگر موجودی
بعالم عدم نتواند رفت ترا بر روی زمین فرستاد که آنهمه کون و فساد
و غیر آن از هر چه متضمن شادی و غم باشد که بر دوستان و دشمن تو واقع
میشود بواسطه خامه تو و انتظام ملک است بعلت غایی شادی و غم تو هی
لها در برکهی حیره بعیوق میده ده ناهید فلک سعد مثلث و هم را ه
عیوق کوکب روشن سرخی که از جانب شمال با بروس طلوع کند
چنانکه میان هر دو دو ستاره بالا بود دیار باده **ناهید** زهره است
مثلث بفتح میم و لام سکون ثای مثلثتین و **بم** بفتح با دو تار که از آوار
او تار جمع وتر عود است قدمای ارباب موسیقی تا رحب چنانکه گفته اند

لطر بیج مارند متحد باهم ه جادو زیر و بم و مثلث و مثنی ه و بعضی از
متاخرین یکتار بر اینها افزوده اند لطر بیم نام کرده مهمل معنی
آنکه یابد در زیر و بم تو نغمه مثلث و بم چهره بعیوق نموده و چهره نمودن
آن کنایه از بلند نواختن است بطریقی که نغمه بعیوق رسد و تعبیر از نغمه بعیوق
به تصعد کرده یا متغیر شد یا آنکه نغمه خیدان غریب است که گویا تحرات
ابکه جاک ورت از چهره او از مجدره تا سجده که بیج تمس ما بیج
صنم را او از مجلا به دار بدال مجله تمس بفتح شین معجم و میم بت پرست
صنم بت و کلمه بیج در کلام قدما اکثر امور کلمه بیج تمس و بیج
صنم هر پرست و هرست تا شد الا این بیت در کجت سر رابطه او لست
که جا بر شرط مقدم است الله این شنوده ان و ران و قوافی و ردیف ه
کامروز نماطیت فره فضل کرم را فره بفتح فا و کسر را شان زیاده دی باجد
یعنی این قصیده در جواب قصیده است از ابو الفرج که مطلعش این است
امروز نماطیت فره فضل و کرم را ه وامروز رواق عجب است و علم را
شگفت بکسر شین معجمه و کاف فارسی عجب اوام احمام ملکی عارض
عرض دهنده ختم خدمتکاران بوبه بضم بای حطی و فتح بای موحده

ولوبه

بوبه بضم بای موحده و فتح بای حطی بمعنی آرزو است بمعنی ترس فخری بو آیف
که بای موحده با شین بدل کرده و ببیت مسند شمر بفتح شین معجمه و میم
حوض و جوی خرد حیث فضا ار جاهل گیر جو و توبهی را جمع ه
از خاتم جهر اخرف خضر جم را تمتع بفتح تای اول و ضم تای ثانی حور د بر
خاتم خضرا انگشتر انگبین او از شیشه سبز باشد خضر بکسر خای معجمه و صاد مهمله
انگشت خرد ترین جم در شرف نامه مسطور است که چون جم و جمشید
با نگین قارات و یاد و صرف و ائت انها و گوهر و سلیمان علی نبینا و علیه السلام
و چون آمنه و سند محل این واقع شود سکندر است و اگر ماهی و ساله
جمع کنند پادشاه مشهور مذکور است که جمشید باشد بلبل زرم حواره
بزم ارم بکسر همزه و فتح را نام بهشت و قصر آن مشهور است مقامس
جمع مقیاس بکسر میم و سکون قاف اندازه بهم بکسر ها و فتح میم
بفتح سین کمیت نهادت تقراب بضم با و سکون قاف حکیم مشهور
بقم بفتحین بکسر سرخ مشهور نجاب بضم حا و تشدید جیم در بانان
ایف صبا سبزه بیارست دار دنی را ه بموکش رس مرغزار
عقبی را ه بفتح میم و سکون را و غین سبزه است موقف و مرا داز مرغزار

عجبی نیست الف صبا تعرض لعب زلف بنفشه کرد یعنی ه بنفشه سر جو در آورد
آن یعنی را ه حدیث عارض گل در گرفت و گل بشنید ه بنفشه نامه بر زدن
این دو معنی را ه جو دید نامه کس بگذرد بس که نگرا او ه منافع نمودند
عقد تقوی را ه زبان بوس ازلعل خشم کس را ه خواص نطق و نظر داد
بهر انهی را ه تعرض نکرد و ابرد و احتراس و تعرض کردن معنی درج
کفش و آزرده کردن انهی بگیر همره خبر رسانیدن محصل معنی اگر چون
صبا در مقام رسولی بنفشه و گل بود و بسبب اظهار سخنی که موافق واقع نبود
دستی زلف بنفشه دراز کرد بنفشه دروغ او را رشت دیده سر بر باد و در
آورد یا آنکه او را آزرده بنفشه بود و بنا بر بن متوجه و متعرض او شد
بنفشه آزرده او را آزرد و بعد از آن صبا حرف خار زده گل بیان
ناخت گل بشنید یعنی گل هم حرف صبا را قبول کرد و چون صبا
کام خود از بن هر دو حاصل کرد بنفشه بنابر آنکه مرئی و پادشاه
ریاحین است گوئی که قحبها دو کس از آن شکر تو آشنایی کرده ام چون بنفشه زبانی دید
کرد و کس از آن شکر او یعنی بنفشه و گل مخالفت عقل و تقوی کرده اند و بجرم
لاف آشنایی آن هر دو زبان سوسن را گویا و چشم نرگس را بینا کرد

بالصدق

144

تا بصدق و کذب ایشان مدد وارسند و معلوم کنند که بنفشه و گل مکرر
آشنایی صبا شنیدند یا نه با ادعای آن او سلوک آنست از آنجا که در ادعوت
بنفشه بنابی اعلام کنند و در اکثر نسخ بدل گل لاله شنید بدل ودج
فاعل گردد لاله خواهد بود و صبا نیز لاله آشنایی صبا را با بنفشه و گل
بشنید و عذاری که بنفشه بنابی کف وجد نه که در بن نسخه آنست
آنکه عدم مناسبت گل عقل الازم می آید محض همین که صاف
گل زده باشد گل را گناهی نیست مادام که قبول نکرده باشد و قبول کردن
او بنا بر بن نسخه از نحو بیرون نمی آید و جواب آنست که اگر چه گل صبا را
مناسب نکرده باشد لا سلوک او نوعی که صبا در حق او بنفشه ظاهر کرده بود
جنس ابلغ کند بار قیمت باز می الف عقل و تقوی و محسنات کرد او سط
تا نیک جواب معنی الف تقوی را بنفشه و معنی الف عقل را بگل نسبت دهیم بنفشه و نظر
موثر لا جواب از بن حدیث بار لکات سکون صاد در لفظ
عارض جمع در گرفت یعنی قبول کرد تا مفاد قطعه آن باشد که بعد از
آن در آورد یعنی بنفشه گل حدیث خود را که اداصبا شنید قبول کرد بلطف ما اکنون مراد
از آن دو بیت که مناسبت بعقل و تقوی کرده اند بنفشه و صبات با بنفشه و لاله را

چه لازم غمازی که او غمازی کرد و غمازی خلاف عقل و تقویت بیهوده است
لا جواب اول از چند وجه اول آنکه حمل کلام بر خلاف متبادر از روی او شده
دوم محتاج تعدد است سیم آنکه بنا بر این لفظ عارض پرده در کار است
لا جواب دویم کو سقط آنکه صبا از آن که نفس نامیه است ولا جواب سیم
از جهت که هر گاه نرگس گفته در می یابد عقل لا له باشد نه گل باید که نفس
نباتی سوسن و نرگس را نیز او و غنچه گل را باشند تا تصدیق و تکذیب غمازی او نیز
وا رسند و حال آنکه غمازی او امر است معلوم نفس نباتی و نرگس دیده و شنیده است
که نرگس بهر این را ما را با جارت از حکم زبا دلی یکی از کلمه بهر و لفظ را
مگر اینکه رای کلمه بهر را ساکن بخوانیم به ملمور تا مفاد آن شود که نفس
نباتی و نطقی و نظر سوسن و نرگس بغنچه داده و انهی را یعنی از برای نهی داد که الا مع
حکم زبا دلی را او را است چه رای زاید در کلام هیچ بلیغ صحیح نیست از قدما
گرفته و و د عطف آن در محاورات جمع میان را و بهر قبیح است
و در اکثر مواضع از کلام ایشان کرد توجه ممکن نیست ما از زیادتی
قائل می باید شد و جواب چهارم آنکه [illegible] فافهم [illegible] الجمبر است و این
بیت خسرو دهلوی نیز از همین قبیل است نظر بی جرم اگر هر زخم چون ... دو کنایه

توخون

145

تو خون من بریز برای ثواب را ه و در بعض نسخ بدل این سیم قطعه
این بیت واقع شده که ه چو نفس نامیه قوم ز سرکشش را دیده ه که زبان های
زده اند از گزاف تعری را و تامل هر دو بیت ایف جانکه نرگس و سوسن
بخدمت انهی ه مرشد چه انکار را چه دعوی را ه اضافه خدمت
بانهی بیانیه است یعنی خدمتی که آن امکلات محصل معنی آنکه چنانکه
سوسن و نرگس صیادی آیند که هر چه از غنچه و گل بشنوند و بینند
خواه انکار است باو و خواه دعوی آشنائی او و اظهار قدرت
و عدم ملاحظه از نفس نباتی اعلام کنند ایف زهی تقویت دین که نهاده
صد نکته است ه ما ثر ید بیضا است دست موسی را آماثر بفتح میم و ثاء مثلثه
کارهای نیک یکی از معجزات موسی علیه السلام ید بیضا بود که هر گاه دست
از گریبان بیرون آورد بیجا و بطریق بیضا آفتاب بی نسبت این معجزه
رواج دین داد محصل معنی آنکه دست تو در تقویت دین صد نکته است
اعتراض بر ید بیضا موسی نهاده یعنی تو تقویت دین را به از موسی
علی نبینا و علیه السلام کنی ایف قصور عقل تصور کنند [illegible] لو ه آسمان
طور تحمل کند تجلی راه قصور عقل یعنی عقل قاصر آسمان

این بیت را بطریق الکار می‌باید خواند و مصرع ثانی بطریق مصرع اول
ایضاً بخاک پای تو صد بار بیش طعنه زده است ٭ سپهر تاج سلیمان و
تخت کسری را ٭ یعنی چون خاک پای تو از تاج سلیمان و تخت کسری برتر است
فلک آن را سبب طعن بدانها ساخته یعنی قصه بعد از آنکه در حدیث آمده التحیم
عدوان جاه و صواب در شعراء متنوع بجهان نوع حسنه و گفته که نوع
آن است که در شعر از اوصاف مدح و هجا و غیر آن چندان علو نکنند
که بحد استحاله عقل رسد تا ترک ادب شرع را مستلزم بود و این بیت را
باین گرفته و موی بیت از الجمله نمرده و این دو بیت دیگر کرده که گفته
شعرا این جنس بسیار گفته‌اند که اگر معجز فلان بمیر چنین بود
و اگر فلان بعمیر چنان کرده تو چنین کنیم و بعضی از عبارات و ایراد امثله
کثیره از دیگر قصاید حکیم و بعضی از باقی شعرا چون این بیت خاقانی در
مدح میر خود نظیر نوح نه سر علم دست کرد بر در من بر ٭ قطره بینی
ز علم بر سر طوفان او ٭ و این بیت ظهیر که نظیر چون هوا سردی محو
جای مالکان نه به ٭ مصحف با ساغر و محراب با منجنیق به ٭ از آن جمله است
کفر که انجمله باشد و دلیری تر بوست و دلالت کند بر بی اعتقادی

شاعر

شاعر و صدق صدق او در بین نعوذ بالله من الضلال بعد الهدی
ایضاً هرچه مقرر است قلم در دگر ٭ قضا آن را نویسد جواب
فتوی را ٭ یعنی جواب فتوی رای تو مثل نقش آن است بر سنگ نبشته است
آنچه در معنی این بیت مشهور است و نوشته شده که جواب فتوی بحسب
عرف قبول فتوی را گویند نه رد آن را بل اولا آنکه چون اصطلاحات
جواب نویسد را معنی در حال نویسد فرا گیریم تا محصل معنی آن شود که هرچه
اقتضای فتوی رای تست قضا فی الحال قبول میکند و جواب منع نمی‌نویسد
ایضاً هر آن مثال که توقیع تو بر آن نبود ٭ زمانه طی بکند چو براه
خبر راه ٭ یعنی هر حکم که خط تو بر آن نبود از آنکه باطل است بیکار او را
در هم می‌پیچد الا برای آنکه خبر درو پیچد با آنکه او را زمانه طی میکند و روزگار
نمیکند اند الا در آرزوی آنکه خبر درو پیچد از آنکه باطل یکسان است
کی خبر درو پیچد و همیشه در این آرزو روزگار میگذراند ایضاً
ز غایت کرم اندر کلام تو نیست ٭ وجود بیت مگر در ضمیر تو نی راه
بهیچ لفظ تو نوعی به بی نخورد ٭ باعتقاد تو ضد است نون مگر نی راه
جمهور آنند که یکی از این دو بیت بدل از دیگر است و جمع میان آن

از نا سخ است لا خلاف واقف چه تمام بیت اول آنست که مگر در ضمیر تو
نیست و همینست در جواب سایل نعم مکوی و تمام ثانی آنست که مگر نون را
و با راضدین جدانی که هرگز جمع است ایشان بمکیی یعنی همین درکلام
تو کلمه ای که مفادان رد سوالست نیست ملکا این لفظ اگرچه امر است نباشند
در هیچ از کلمات منفی مثلا هرگز نیست لو رمتکلم متنوی لو اسطه اگر
نی جراوت تا آنکه این نه آن کلمه است که انکلم بر وفنای کرم شد لف
وجود بیکه تو تنگ غیبش تو جهان ه که این سلوت منخواندی و سلوی را
سلوت فراغت و خوشحالی و عیش خوش و خرسندی من بفتح میم
و تشدید نون ترنگبین و ترنجبین سلوی مرغیست که بفارسی کرجو دو بعربی
سُلّی بضم سین مهمله گویند بنی اسرائیل چهل سال در تیه ماندند و همه روزه
برایشان مائده از من و سلوی نازل میشد لاجرم خورش منحصر در آن
بود و بسیار از آن دلگیر شدند چنانکه بموسی علیه السلام شکوه کردند که دعا کن
تا عوض مائده تره برای ما نازل شود و تفصیل آن در قرآن مجید مذکور است
محصل معنی آنکه پیش از وجود دست کریم تو حال وجود جهان تنگ بود
که حال بنی اسرائیل در تیه نسبت بحال جود فراخی عیش من و سلوی است لف

وجود جود تو رایج فساد اگر نه ه بهنبار قضا میفروخت اجری را
یعنی اگر وجود تمام عیار جود تو که راتبه هر روزه قضا است در میان
وجود های ملت عالم نمی بود قضا اصل و ماهیت وجود را که از اقلیم
عدم بتصرف در آورده بود در بنمبار فروختی تا وجه راتبه همه روز
خود کند و بعضی رایج را رایح خوانده اند که بدل بادهای خوشبوی موجوده
باشند و بدل جیمهای مهمله خالی از تکلف نیست لف زبانش کلک تو
شمر فرشته و جان ه که تیغ بند باید بخشم خنجر را ه یعنی شمشیر فتنه
با آن همه مهابت از ترس قلم تو چنان شود که در خشم خنجر را با کلال
رنجش و بد دلی که دارد تیغ فولاد در کیسه باید نمود بیچ
از و اندیشه لف ز جرح چشم تیغ تو دست آن باب ه زخم تیغ
حلق بهر مجری را ه یعنی کار فلک اگر تیغ ترا آید بکند و کار زخم حلق
اگر کلو را برای محل جریان آن تیغ آماده کند و کلام در رد این بیت
مثل کلام در رد لف ز نهی است لف ترا عطیه عمر چنانکه هیچ کس ه
کند کیسه سازش عطای کبری را ه چون دانش این بیت موقوف بر دانستن
بعضی اصطلاحات ائمه نحو است بیشتر از شروع در شرح بیت ذکر آنها

باید کرد و آنکه در توالی یکی جزو از فلک البروج بر افق مشرق جزو
دیگر بر افق مغرب خواهد بود آن جزو که بر افق مشرق است طالع و آن جزو که
بر افق مغرب طالع و غارب گویند و از طالع گرفته بر توالی بروج
فلک البروج را بدوازده بیت قسمت کنند و این دو بیت که جزو این
طالع و غارب است با بیت چهارم و دهم اوتاد گویند و آنچه در پی این بیتها
که بیت دوم و پنجم و هشتم و یازدهم باشند اوتاد و مایله گویند و آنچه در
پی اوتاد و مایله است که سیم و ششم و نهم و دوازدهم باشند اوتاد زایله
گویند سهم السعاده جایست که از فلک البروج که بعد او از درجه طالع بر توالی
بروج مثل بعد قمر باشد از شمس بر توالی بروج مثلا هر گاه آفتاب
در اول حمل و قمر در اول ثور باشند اول جوزا طالع سهم السعاده
اول سرطان خواهد بود و جزو اجتماع جزوی است از فلک البروج که نیرین
در وقت اجتماع در آن جزو باشند و جزو استقبال جزوی است از فلک
البروج که مقابله نیرین آن نیر که تحت الارض است در آن جزو باشد و باید
دانست که منجمان بروج دوازده گانه را بانحای مختلف بر کواکب سیاره
قسمت کرده اند که هر یک برج یا دو برج تمام را بکوکبی دهند از آن خانه

آن

آن کوکب گویند چنانکه اسد را خانه آفتاب گویند و گاه هر یک از بروج را
به پنج قسمت کنند و آن اقسام را بر ایشان قسمت کنند بس اگر برجی را
سی حصه کنند هر حصه را از آن درجه کوکبی که باو داده اند مثلا ده درجه (ماوی) (گویند)
گویند و اول حمل را درجه مریخ گویند و اگر هر برجی را به پنج حصه مختلف
کنند و هر حصه را بکوکبی دهند آنرا حد او گویند مثلا شش درجه
حمل را بمشتری داده اند و آنرا حد او گویند و حدی باشد الا آنکه مشترکه را
دیگر آنکه حمل و اسد و قوس مثلثه آتشی و ثور و سنبله و جدی مثلثه خاکی اند
جوزا و میزان و دلو مثلثه بادی اند سرطان و عقرب و حوت مثلثه
هوائی در روز زحل و عطارد و مشتری ارباب مثلثه آبی در روز زهره
و مریخ و قمر و بالادر شب در هر یک از اینها وسط را بر اول مقدم دارند
و هر یک از سیارات را اختصاص بدرجه از فلک است که بدیگر درجات
نیست و دیگر کواکب را آن اختصاص بدان درجه نیست و آن درجه را درجه
شرف آن گویند چنانکه درجه نوزدهم حمل آفتاب را اصول و دلایل
کمیت عمر بر دو نوع است یکی دلیل جان و دیگری دلیل تن که بقای
حیات بدو است دلیل جان را هیلاج و دلیل تن را کدخدا خوانند

هیلاج لغت یونانی بمعنی کدبانو و در اصطلاح هیلاج یکی از پنج
چیز است علی سبیل البدل بدین ترتیب **اول** شمس **دویم** قمر
سیم سهم السعاده باخر واجتماع مقدم **چهارم** سهم السعاده **پنجم**
باخر واستقبال مقدم **پنجم** درجه طالع مثلا چون زید متولد شود
اگر شمس در بیت طالع یا در دهم یا در یازدهم یا در هفتم یا در نهم
که بعد از ان است باشد شمس هیلاج است والا نظر بقمر کنند اگر در یکی
از پنج برج مذکور یا در سیم یا در چهارم یا در پنجم که بعد از برج طالعست
باشد قمر هیلاج است والا نظر کنند که مقدم بر ان تولد اجتماع
بوده یا استقبال اگر مقدم اجتماع بوده باشد اول نظر کرده اجتماع مقدم
کنند پس سهم السعاده واگر استقبال مقدم باشد و هر یک از انها
در وتد یا مایل الوتد باشند هیلاج درجه طالع خواهد بود اگر وتد
نباشند اول نظر بقمر کنند بعد از ان بشمس و در ترتیب دیگر هیلاجات
در هیچ صورت تفاوت نیست الا که هذا است که برجی که هیلاج یعنی برج
که هیلاج در وی است متولی باشد یعنی صاحب آن خانه باشد یا یکی از شرف و حد
و در ان برج باشند یا از ان برج مشتقه باشند یا درجه او در ان برج باشند

وترتیب استیلا ترتیب و بکار است هر کوکبی در کدخدایی عمر عطیه است
کبری وسطی صغری عطیه کبری شمس که بیش از همه است هزار و چهار صد و شصت و یک سال
وازان زحل که کمتر از همه است پنجاه و هفت سال و کبری است و عطیه وسطی عطا نه
که بیش از همه است چهل و سه سال است و از قمر که کمتر از همه است
سی و نه سال و هم عطیه صغری زحل که بیش از همه است سی سال است و از زهره
که کمتر از باقیست هشت سال و دیگر سیارات را عطایا ما بین الطرفین است
سال شمسی عبارت از مدت دوره آفتابست فلک البروج را و این مدت
سیصد و شصت و پنج روز و کسری میشود و بیش از ربع چنانکه قدما گفته اند
وکم از ان چنانکه متاخرین یافته اند ولیکن بهر چهار سال یک روز
حساب میشود و سال چهارم را سیصد و شصت و شش روز گیرند و این
سال را کبیسه گویند و ماه آن روز را اندرآبان اندر گاه اندازند
چه کبیسه در لغت انباشته را گویند و بسیار باشند که روز را نیز کبیسه گویند
سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز و یازده جزو از روز
هر گاه روز را سی و پنج جزو کنند بتقریب و سی از روز و این
کسر را در هر سال روزی گیرند و سال سیم را سیصد و پنجاه و پنج روز

کیرند اما در سال تقلیلی از یک روز یا ده میشود چنانکه در هر سال
یازده روز میشود **محصل معنی** آنکه ترا خدای تعالی عمر عطیه کند که
هیلاج آن عمر عطای کبری کیبه او کند یعنی عمرت چندان باد که از گیر
و کبیه او عطای کبری بهم رسد و چون مقام مقتضی مبالغه است کبیسه را
سال بهشت حمل کنیم و از عطای کبری عطای کبرای بهشت اراده نمائیم که از دیگر
عطایا بیش است تا مجموع سال عمر صد و سی و دو هزار و دویست سال بود
والله اعلم نسیم باد خوش بوی و خوش **موکب** گروه سواران **اردی بهشت**
ماه دوم فارسیان و روز سوم از ماه ایشان **اضحی** بفتح همزه روز قربان
در آن حکم این قصیده گفته شده عید قربان در اردی بهشت
واقع شده **مرصد** چشم دارنده **ایلی** بکسر همزه چیزی از پس خود
نوشتن **شعری** بکسر شین ستاره ایست که از پس جوزا بر آید
و آنرا کلب الجبار گویند و بعضی از طوائف آنرا در ایام جاهلیت بخدائی
پرستیدندی نعوذ بالله **کذا فی الکنز** اما تحقیق چنانکه در تفهیم مذکور است
که ستاره بزرگ و روشن را که بر دهان کلب الجبارست که یکی از صور
خوب است کلب الاکبر گویند **شعرای یمانی** خوانند و ستاره دیگر که

کل الاصو

کلب الاصغر گویند یکی از صور خوب است روشن و خرد تر و سرخ تر
از و مایل بشمال چنانکه بعد میان ایشان هر دو نیزه واری باشد
با شعرای یمانی بعد از جوزا طلوع کند و آنرا شعرای شامی خوانند
و ایشان تا طلوع نکنند اطفال باغ و سبزه و نباتات و نهال
نورسته و شاخهای نوخیز که اقمی از قرقامه **بالغ** تر بالغ شدن
و میوههای نخل کوس رسیدن **بلوغ** بکمال رسیدن **طوبی** درختیست
در بهشت **مانی** نقاش مشهور که دعوی پیغمبری کرد و تصویر را معجزه
ساخت **مانویه** اصحاب وی **بند رتبت** علم **زمرده** زبرجد کذا فی
الصحاح **مخ** افعی چون زمرد بنگرد کور شود **سکند** وقار و غبار بمعنی
وزن و گرانی **ذبول** بفتح ذال معجمه پژمرده شدن و کاهیدن
ذبی فربه **روایح** جمع رایحه و رایحه باد خوش **ستیره** بکسر سین
ناسازگاری **کنشی** بفتح کاف تازی و سکون سین مهمله کنشت
موقوف **معیار** بکسر میم آلت راست کردن خبرها **مقادیر** جمع مقدار و
اندازه **شوری** بضم شین مشوره کردن **احیا** بفتح همزه زندگان
موتی مردگان **ماوی** بفتح میم جای **لات و عزی** بضم عین دو بت اند را

نو کنند

نام دوست گرگفار در حرم کعبه گذاشته بودند مدری بفتح میم
وسکون دال مهمله نخست گل اقیل ودر نسخه عرب مدری بکسر میم
الیف از چوب که سر بدان خارند و مشاطگان معرس عروس بدان هموار
کنند و بلغه ورش آنرا سرخاره گویند وح اشاره بنامردی
و خود آرایی دشمن ممدوح خواهد بود و ضمیر او در بیت راجع
ملک جانکه ضمیر شین در بیت لاحق انت و نو خواندن ردی
روایت کننده در زمان سابق شعر خود نو بممدوح نمیخوانده اند
بلکه هر شاعر را راوی بود که در حضور ممدوح ایستاده شعر او را خواندی چنانچه در
برو میخواندند مسعود سعد سلمان گوید در جواب ابو الفرج اورا بطر نام
برمن این شعرها عجب مگیر ◦ خواجه بوالفرج راوی حمزه
تو باوار جانفزای بدیع ◦ عیبهای که اندر روست بیره
جریر و اعشی دو شاعر مشهور اند از فصحای عرب هوا آرز و نیزی
بفهم بانشارت نف نفر فراینده باد حر دین را ◦ صدر جهان
خواندن ان ودر نسخه نفر یاری کردن وفیروزی یافتن و بخشیدن
و یاری و بخشش الف اکر بکسر وسکون میم باب وارش ◦ نطق و نظر دانم اند

کلک

کلک و نگین را ◦ یعنی یمین او بسر قلم انطق دلم که آن حضرت
ولب را او بسکون نگین را انطر دانم که عبارت از زدن نگین است
بر احکام و فرستادن باطراف میبند و نسبت نگین بر لب از جبا
تا اطراف
آنست که اهل سنت خاتم را در دست چپ کنند در هدایه تفسیر حنفی
مذکور است که اگرچه سنت آنست که خاتم را در دست راست کنند لا چون شعار
رفضه است اهل سنت علی رغم ایشان در دست چپ کنند نف قلم و
کا نرا دو مستفید تخت شده ◦ کلک و نگین بنعرات بسیار و یمین را ◦ یعنی
کلک و نگین که از یسار و یمین او نطق و نظر فایده گرفته اند فایده نزده
اند نشسته بلکه قلم و کار آنکه از یسار و یمین ممدوح خنده دیگر منفعل شده اند
مقدم بر کلک و نگین است و این لطف است که ممدوح بیش از مرتبه
وزارت فایده بمردم رسانیده اند نف حرمت ترتیب عقد گوهر
کلکش ◦ در نقش کرد رشک در نقش را ◦ یعنی رشک خط ممدوح میبرد
جانکه در نقش بر و رشک میبرد لا در نسخه قدیم بجای رشک رنگ است بنظر
رسیده وح معنی آنست که در نقش بند یعنی کمان شده و تا که رسید
و بنا بر نسخه اصل بر مثل ابهر مخمست گفتن اینکه حرمت ترتیب خط او

رشک در ثمین را کما کمه والی حال جمع جبر با مرتب و منظوم حرت
بر ترتیب خط او میخورد رشک بر نظم در ثمین لغا کیسه کان جون
بنجرح جود ببرد است ٭ بحر غمان بسوی لجه تافت وقتی را ٭ یعنی جون
دریا دید که ممدوح کیسه کان را ببرد است والحال تو با ور سیند
کیسه او نیز برداشته خواهد شد غمان خود بسوی لجه تافت تا درهای
خود را دفن کند وازنظر ممدوح نهان سازد یا اکه دفن خود را
بسوی لجه که دورترین مقامات از دریا یافت واو را روانه آنجا ساخت
تا مضبوط تر باشند نشاید که دست ممدوح بدو رسد و ببخشد یا اکه
جون ممدوح هرچه در کان بود ببخشید دریا دید که دیگر جبر است
که او بخشد وازنایل سرمدی خواهد کشید غمان خود بطرف
لجه تافت برای آوردن درها که دفن کرده بود تا ممدوح ببخشد ایضا
فاتحه وعشر از رباب بیحوا است ٭ نشیر سپهر از برای لوح سرین را
کوقف کری سباع تو شت ٭ کاتب تقدیر حرز روح امین را
سباع بفتح سین جمع سبع بفتحین مثل شتر و بیک وغیره الکرد
حرز بکسر حا و سکون را بمعنی تعویذ بیت ثانی را لطوری استفهام

الکاز

انکاری باید خواند یعنی اسد فاتحه که داغ اوست از برای سرین
خود میخواست بغیر میخواست کر داغ ممدوح بر ران او باشد فقد او نخواست
او کهف فاتحه حرز جبرئیل است ونامه کاتب تقدیر چه هر حرز مقدور است
آن را ظاهر میباید کاتب تقدیر کی حرز جبرئیل را برای سباع مکتوب
ایضا حصن هزار اسب اگرچه برد را نملک ٭ شد قدمت حصنهای
حصین را ٭ کوه دلیرش جو دید فصیلش ٭ سجده کنان بر زمین نهاد
جبین را حصن بکسر حا حصار حصین بفتح حا محکم فصیل دیوار
خرد که خارج از قلعه و باروی شهر باشد بعد از انکه بادشاه عصر
زمانه قلعه هزار اسب را که محکمترین قلاع خراسان بود حصار کرد تا سلطان
فرود آمدن فصیل قلعه تصرف در آورده اراده قتل اهل قلعه داشتند
وزیر مانع شده این قطعات ره نفرو فرود آمدن فصیل بسیار است
سابق کر درین مختصر ایراد آن نکردیم است ره تقاضای عجب وزیر
صدر بالتمس نیال بکسر نون با یای حطی نام پهلوانی تکمش
بفتح تا قرشت با کاف تازی نام پهلوانی بود شاهی و حرف فامه
اول را تقدیم یا بر نون و ثانی را بکسر یا و کاف فارسی و حا محمله الوار

نبال و بکسر را یک کلمه دانسته گفته که پادشاه **اتیغ** را بکسر همزه و سکون
تاء قرشت و کسر لام و سکون یای حطی و غین معجمه بنال و بکسر گویند
و اتلیغ از بلاد ترکست لاموفقت بایت سابقی معتبرست که دوم
باشد با واو عطف کلاهو الواقع والنسخ **تفحص** جستجو کردن **غنج**
بفتح غین با نای مثلثه لاغر **کبوت** بکسر کاف خلوت **جنین** بفتح جیم
بچه که در شکم مادر باشد **افق** کناره آسمان و کناره جهان **معین**
بفتح میم آب آنکه روان و صاف **زرین** بفتح زای معجمه و کسر رای
معجمه آرمیده و استوار باشد **خرزین** بفتح خاء معجمه سیاهی که در کمین
بر بالای آن گذارند **خک** بفتح خاء معجمه انشعید **جرجر** بدو جیم مهمله
مفتوح با دو رد که آواز کنند **حنین** بفتح حاء مهمله آرزومند گشتن
اینغ نالیدن **مثله** بضم میم و سکون تای مثلثه گوش و بینی بریدن **غرین**
بفتح عین مهمله بمعنی تیر **رجم** بفتح رای و سکون جیم سنگسار
کردن و جستن **اصطناع** نیکویی کردن **حبل** رشته **متین** محکم
رنگ آرد یعنی هیچ حکم کند **ابا** ای داده بدست بیچاره **ه** خود به سیم
جستن بعد شماره **ه** هر لحظه گرتی نهی در کمان **ه** کش زنند بدین این دو غار

دغا بفتح دال با غین معجمه دغل و نارست و بدخلقی یعنی هر لحظه زلف
پریچ و تاب را با زلف حیله گر با زارست را نبوغ بردوش میگذاری
لا کسی عنان اختیار خود بدست او نخواهد داد و فریب او نخواهد
خورد **الف** گفتم که کنون زور که دل **ه** امید عیان کند و فار **و**
یعنی فرمایی که همیشه آن امیدوارم مبتلاستم و از کمی میبیندم حالا عیان
خواهم دید **ب** خاک قدمش تعهد بیت باشد **ه** در گوش کوی گوش بیمار **ه**
یعنی خاک قدم او جان بکیمیا را ممنوع کرد که از دالاعرفی در
گوشش نهاده **ب** در گرد زمرد مار دارد **ه** چون ظلمت جنبش ماراه
یعنی هوا از کثرت گرد مثل ظلمت میکند که نور آفتاب بهم نماند **ب**
تا روی خط خراسان **ه** آوردی مانده فرخطار را **مانده** یعنی گذاشته
جا که حکیم انوری خود گفته **نظم** ماند نام سکندر هزار و پانصد سال **ه**
مصنفات ارسطو بنام اسکندر **ه** و حاصل شرف نامه مانند بدون
با نقل کرده و گفته که ظرف ها را گاه باشد که قرینه های سابقی حذف
کنند اسپی لبش ماند بمغز مانده باشد **ب** تا هیچ لب بود و زمان **ه**
در دیده مردم حیارا **ه** یعنی تا حیا را در دیده گوی نماید مضمون صدق

مثل چون حیاء للایمان اصل و از ایمان **پاداش** بپای فارسی
جزای نیک **وثاق** بفتح واو و با تای مثلثه خانه **آشتین زدن**
یعنی منع کردن و پرو ساختن **پذیره** بفتح بای فارسی استقبال
و در شرفنامه پذیره بکسر ثبت بمعنی پیش کسی رفتن و امر بقبول کردن
و فاعل ازین هر دو مصدر **وغا** بفتح واو و غین معجمه آواز و غوغا
و جنگ **درخط شد** یعنی متغیر و آزرده شد و بمعنی بیخود و بیهوش شد
نیز بنظر رسیده **گرزه مار بزرگ** که سر گرد و دمش باریک باشد و در خلاصة
اللغات مار را گرزه ثبت کرده اند **لوا** بفتح لام علم **منکر** بفتح میم
و فتح کاف ناخالص **کبریا** بکسر کاف بزرگی و بادشاهی **ابقا** بهر قوت و
کوه وقار و بحر سخاوت بهار دین خدا آن سپهر قدر و بها **بها**
بضم باء موحده تابندگی و روشنی **ایفا** کند رگ کلک خطا رخط قضا
قدر **ه** نهند نطق خار کف صواو خطا **ه** یعنی در گوشنگی و درات
صاحب مرتبه ای یکم خطا رتو شته قضا و قدر منکیر و در تکلم و نطق
قدرتی داله گاه نطق او را هیچ کلک ورای کلام او جواب و
خطا کاری نمی آید چه هر گرا خار کف باشد ازو کاری نمی آید **ایقف**

لکم

گذشته با توبهرام سال آذر کانون **ه** نهاده با توبهرام فرو وعده فردا
آذر بدال معجمه ماه اول بهار از سال رومیان **کانون** ماه آخر
پائیز و ماه اول زمستان از سال رومیان و در بعضی از نسخ مثل مصرع
اول انمصرع مکتوب که **ه** گذشته با توبهرام سال آذر و کانون **و ج**
کانون را بر کانون الآخر که ماه اول زمستان حمل باید کرد و یا آذر
اول آذر ماه از تاریخ قدیم که شهور او در فصول اربعه میگردید
اراده باید نمود چه آذر از تاریخ ملکشاهی بعینه کانون الاول از سال
رومیانست و اراده کانون الاول بالتزام آنکه همان ماه مشخص را در
اصطلاح ذکر کرده خالی از تکلف نیست **مسند** بفتح میم تکیه گاه **سمو**
بضمتین و تشدید واو بلند شدن نام **علو** بر وزن سمو بلند شدن و
بلند جستن و بزرگوار شدن و زدن و غالب شدن **مدروس** ناپدید
شده و جامه کهنه شده **خضرا** بفتح سبزه و آسمان **لؤلؤ** بضم لامین
و سکون همزتین جمع و مفرد هر دو آمده بمعنی مروارید و مروارید ها
لالا درخشنده و تابنده و این الا درصفت لؤلؤ مستعمل شده
کذا فی الشرفنامه **نشو و نما** بفتح نون ومیم بالیدن و افزون شدن **بارگاه** **بیالو حاکرت**

غنات را

یعنی هنگام سواری تو برو مطیع در آمده است گداهی از فرمانده باغانش هوا
یعنی چون باد در وان شعر دانه قیاسه کاج بکاف و جیم تارس سیلی
کوس بضم کاف تازی سخت که بر روی کسی زنند سنا و علا سنا
بفتح روشنی و بلندی علا بفتح بزرگوار شدن و بلند شدن الف ب
ز نور رای تو روشن است ره سپهر ه وگرنه کی رود آفتاب جز بعصا ه
یعنی اگر فلک را رای نور روشن تو نیکو و از رای تو روشن نمیشد آفتاب ظلمت
و تیرگی مثل کوران بعصا راه رفتی یا آنکه فلک را رای نور روشن تو ساخته است چنین
نه آفتاب ملکیف کی که مثل کوران بعصا راه رود چون جانش روشن تو است
ساخت و عصای آفتاب خطوط شعاعی اوست یا آنکه منحصر در غایت
الف زمرد بس بیمش انداز و غافور جذب ه ز دیده مهره افعی
برون کشید ز قفا جذب کشیدن و ربودن یعنی بسم زمرد بر یکی
این اثر در روز جنگ مهره مار را که در سر اوست از چشم برون کشید
یا آنکه رو بافعی نمایند تا یعنی قفا باد وا شده باشد و بطرف دیگر رود
یا آنکه در روز جنگ مهره چشم افعی را یعنی مردم دیده افعی را از قفای او
برون کشید الف ب زمانه پیری کاهروز شیرا را بگیری ه بعالمی که نماند و بود

فردا ه یعنی آنچه مثل روزگار سریع السیر است و چون او را بر
انگیزی پیش از گذشتن زمان و آخر شدن روز ترا بعالمی که امروز
نسبت بساکنان آن عالم فردا باشد و چون در علم هیات مقرر
شده که هر گاه از کسی که در جزوی از سطح ارض مجتمع شده باشند یکی
در همان جزو مقام نماید و دیگری بمشرق و یا بمغرب
شود تا اگر باز بمحل اجتماع عود نمایند دیگری روز به نسبت با ایشان سه روز
مختلف باشد مثلا اگر نسبت بمقیم جمعه باشد نسبت بانکه بجانب مشرق
رفته بود شنبه و نسبت بانکه پنجشنبه خواهد بود علی هذا القیاس
تواند بود که مراد از بردن بعالم ابد یا عالم ازل این باشد که اگر
او را پنجشنبه مثلا از جزوی از سطح ارض رو بمغرب بتازی پیش از آمدن
روز بهمان جزو رسد و هم روز نسبت با و بنا بر مقدمه که در هیات
ثابت شده چهارشنبه باشد و رفتن بعالمی که امروز فردای آن عالمست
یعنی ازل در حق او صادق باشد یا آنکه اگر او را در روز مذکور از مکانی
رو به مشرق برانگیزی پیش از گذشتن روز بهمان جزو رسد و بنا
بر مقدمه مذکور همان روز جمعه باشد و رفتن بعالمی که فردا در آن عالم

یعنی عالم ابد و بوصف او بیان واقع باشد و فرق میان این تقریر
و تقریر اول آنست که در تقریر اول ترسّس بعالم ازل تا ابد مراد است
بهر خبر و ارشان که خواهد باشد و خصوص و عموم را در روی مدخل نیست
و الفاظ بیان مقصود است بسبب ظرم مافت کو اختلاف اجزای ارض
شده باشد بلکه مسافه اصلا محیط منتسخ است چنانکه در بیت جمال الدین
عبد الرزاق نظیر گرفتار بی توغماش بجهدار سروی مانداز جای
که وی می صورت فرد اکرده و در تقریر ثانی از رفتن یکی ازین دو عالم
و رفتن بخزه خاص بعضی فرد او وی بعضا بسبب قطع مسافه مطلوبست
و بنا بر مقدمه ثانیه در بهایات اگر عود را بمحل اجتماع اخذ کنیم بلکه قطع
مسافه کرفتا خلاف لازم باشد اعتبار نیاجم اگرچه بمحل اجتماع اخذ نکنیم و
که قطع مسافه و منتهی شده فتامل و بنا بر همراه اگر تا به مثابه تو ز و
از له کنیم بر تعدیت خدایکان بضم خای معجمه پادشاه بزرگ
عتاب بکسر عین مهمله گناه بر کرفتن و سزا دادن نوال بخشیدن و بخشش
یسار بفتح یا بحظر توانگری فتحاب هر دو کوکب که خانهای ایشان
برابر یکدیگر اند چون میان ایشان اتصال بود فتحاب خوانند یعنی دل

و در

در پس اتصال قمر با آفتاب زحل را فتحاب باران و برف آرمیده
خوانند و اتصال زهره بمریخ فتحاب باران و سیل و تگرگ و برق
و رعد و اتصال عطارد را بمشتری فتحاب باد و هکذا فی التفهیم قِران
بفتح قاف هر گاه مطلق مذکور شود و مراد از اجتماع زحل با مشتریست
و ایشان را قران باشد که چلک مرتبه و بزرگ اول بهر بیست
سال شود و انقیف امتزاج آمیخته شدن چهار امهات حکما را
اعتقاد آنست که از تاثیر افلاک در عناصر منتجه که حیوان و نبات
و معدنست بهم میرسد بنا بر این افلاک را آبا و عناصر را امهات
و نتایج را موالید گویند ذکا بفتح دال معجمه آفتاب واو اکو خلا
بفتح خای معجمه جایی که در وی چیزی نباشد ملا بفتح میم نقیض خلا احصا
بکسر همزه شمردن و نوشتن و ضبط کردن استقامت بکسر همزه
شدن و راست ایستادن بسیط سطح کف الخضیب ستاره ایست بزرگی
ذات الکرسی صورت او هم از صورت شمالیت و اصل فضل المحقق
مولانا شمس الدین در شرح مذکور آورده که مشهور است که هر گاه
کف الخضیب بنصف النهار رسد در آن وقت و عامی شود و الا ارظالم است

اینکه من منم به بیداری یارب یا بخواب ٭ خویشتن را در چنین راحت پس از چندین عذاب

حال من بنده رحال دیگران تا بشنو ٭ حال رعد تحی تر باشد که باشد بر باب

در جمع نسخ و عد تکمیلت و **دعد** بفتح و دال مهمله نام زنیست از مشاهیر

محبوبان عرب خواجه سلمان گوید **نظیر** دعد جون عذرا زهوا بالد سودای

رباب ٭ با وجون وامق فدای غنچه عذرا شوو **ایضا** ماجرای که رفت بدر

قومی از بزرگان و رکون ٭ دایم اندر عشرتی از خرد برگی جوان

سداب ٭ **سداب** بفتح سین کیاهیست که برگهای خرد دارد و ثمان

آتش برای سقوط حمل خورند یعنی ما کرک سیدلرزان بود و هم دو شمنان

ساکن و فارغ البال دارم چو صلکی که داشند لکمان آنکه دیگری را مر اخرات

نخواهد واقع شدن ورزو رنفرت میکرد رانید **ایضا** انوری اخر

نمیدانی چه میکوبی خموش ٭ که او با اندر میان دارد و مران حرد و خلاب

خلاب بفتح خای معجمه زمین گلناک و که پای دران بماند یعنی خلاف

عقل کن وعزت نشمار او رغبت ممدوح بعرض او مرسان چرا که

پای حمد در سیاست که خرد و افتادن ز ان بیرون بیرون آمدن و تعبیر از ان جمع

کو دشمنان ممدوح خند بکار کرده **ایضا** قطره باران از و بر روی آبها گلی که کند ٭

کوکلاهی

کوکلاهی بر سرش نهاد و کلاه حباب **حباب** بفتح حای مهمله و بضم معروف

و در اصطلاح کلاه بر سر نهادن یعنی تخته کلاه کردن و چیزی را

اعتبار کردن و تعظیم وانمودن آمده بنا بر اول ضمیر در کلمه بر سرش

راجع با بنست و بنا بر ثانی **محصل اول** آنکه ابر قطره بر آب چکید که

آن تخته کلاهی از حباب بر سر او نهاد و او را رسوا کرد و **محصل ثانی**

آنکه ابر یکی قطره بخشید که آن زاد در نظر با عظمت نمود **ایضا** از بی حساب

غرض رستم بغداد مزراه ٭ این مثل نشنیده بار اوکان العراب

در روضة الصفا مسطور است که خلیفه بغداد را کبوتری بود و که از جمیع منقرفات

خود دوستتر داشتی روزی بنا از خراسان به بغداد میبرد و در اثنای راه

نر و صاعقه او را فرو گرفت چنانکه راه کم کرده بود بنوعی که بغداد در کدام

سمت مضطر شده آهنگ مسیر کرد زاغی دید پس رفت و بغداد رسید

تعظیم حال خود عرض کرد زاغ را تا همین مصاحب و دیرینه بود در قلم

کوهی که در حوالی آن جا بان بود کبوتر را الف و ران طعمه ای بغداد

نمایانست کبوتر را متوجه آنجا شده صورت شاهین کرفتار کشت حالی

این ضرب المثل شده میان اعراب **ایضا** چون حرف آمدست از ابجد که بیحجی ٭

و راستی چو حروف تخمیس ابجد است ه در عالم ملکوت که عرش و کرسی و
افلاک نه گانه و عناصر اربعه و موالید ثلث باشد یعنی از هر عالمی بهر عالم
توجه کرده اند تا شنوا باشند صوفیه را از عقول بعالم جبروت و از نفوس
بعالم ملکوت تعبیر کنند بکمال خلقت و تمامی آیات ایشان چه عدد ها شانی
ایشان فوق هزار است و دویست که از حروف آخر ابجد دال مراد
باشد بغیر دو حرف که کلم موصوفست و کلمه آخر است در مصرع ثانی موید این
احتمالست همچنین اگر از حروف تخمیس ابجد الف خواسته شود نه باعتبار
صورت بلکه باعتبار عددی که الف از برای آن موضوعست تا حاصل معنی
مصراع ثانی آن شود که در راستی یکیست یعنی یکتا و بی همتاست و مانند کلام
و بی نوبت و ح از حروف آخر ابجد غین اراده نمودن اولیست
کما لا یخفی و صاحب شرفنامه این بیت را معنی دیگر گفته و ما آنرا در اول
این رساله تقریر کرده ایم الف اصل جهان تو ببر و از روی بسی ابجد ساز
اصل عدد یکست ولی نه معدودست عدد در اصطلاح علماء حساب عبارت
از چیزی که مساوی نصف مجموع حاشیتین خود باشد چون الف و الف کم
با یک جمع کنی چهار شود و دو مساوی نصف این مجموعست و او یکی نیست

که بنابر

که بنا بر این تعریف بلکه بنا بر اکثر تعریف مشهور مثل آنکه عدد کثرت مئتلف
از وحدات و واحد از عدد نیست اگرچه اصل عدد و جمیع مراتب
عدد و متألف از واحد شده و منتهی باو میشوند فرزانه عاقل بایست
سزاوار گاه بکاف فارسی بالش و مسند مدخل بضم میم و کسر خای
معجمه بخل و ممسک مقعد بضم میم و فتح عین مهمله مرد لنگ طلایه بفتح
طا و یا خطی جمعی که از پیش لشکر دارند تا خصم شبیخون نیاید منهزم گریزنده
اَنْدُوه سیاه اهتمام تیمار داشتن و کوشیدن و اندوه خوردن
تمهید عذر خواستن و بمکر گسترانیدن و در است ساختن و باصلاح آوردن
کارهای ملوک پادشاهان ممالک بفتح میم و کسر لام مقامهای
پادشاهی بتشدید سزاوار گردانیدن حمید ستوده مجدد نو
فرقدین دو ستاره روشن نزدیک به دب اصغر که صورت اول است
از صورتهای شمالی و هر یکی از ایشان را فرقد گویند جواد بفتح
جیم اسب خوش رفتار مجره بفتح میم و جیم و رای مشدده کاهکشان
خرزه بفتح زای معجمه و رای مهمله زره پیچکه حلقه مکاتب بضم میم و فتح های
ورقت نامه بیکدیگر نوشتن ازدر گرگه جنبش در وی کند الفت

[illegible]

ملک اکنون شرف و مرتبه و نام گرفت ٭ که جهان زیر نگین ملک و آرام گرفت
سایهٔ یزدان که تابش خورشید بهر ٭ دامن بیعت او و دامن هر کام گرفت
یعنی اول زمین در تحت تصرف خورشید بود فاما الحال او دامن گسترده
و زمین را قدم تقدم دامن او از دست خورشید گرفته و از تصرف
او بیرون کرده در تحت تصرف خود در آورده محصلش آنکه امروز روی
زمین با تمام با وی بیعت کرده اند و آفتاب بیعتش به همه جا یافته اگر
بر تقدیر کام با کاف تازی خوانده شود محصل معنی آنست که اول کام خلائق
بر تو خورشید حاصل میگردد چه ظاهر است که مصالح عالم از تابش
غلات و طبخ و نضج میوه ها و باقی مطالب و مصالح منوط به نیر اعظم و الحال
کام این نیز از مطالب مصالح بیعت او حاصل و مهیا میکنند و اثر خورشید از
منسوخ است ایضا باره عدل تو که بنا یه هم بند که جهان ٭ گرگ را در رمه
از جمله اغنام گرفت یعنی حصار عدل تو هنوز بنیان استواری گرفته و
طول کی امروز بود که جهان گرگ را از جمله اغنام میشمرد و گلهٔ
ایضا اکنون نیز چنین خنجر چپ عقد ایادیت گذشت ٭ کس از آن ابهر
تمکین سر ابهام گرفت ایادی جمع ایدی بفتح همزه بمعنی نعمت تجربت

کر چه

گر چون طفل متولد شود گشت کهین دست چپ را که خنصر گویند کف
نهد مثل کسی که چیزی شمرده گشت مهین را که ابهام خوانند بر گرد
و مکیدن آغاز کند محصل معنی آنکه چون طفل پا بعرصه وجود نهد با وجود
عدم شعور اول از مرتبه الوف شروع شمردن نعمت تو کند بعد از آن
شروع در انگشت مکیدن کند نکته در علم عقود چنانکه ارباب آن در شرح
مقطعات تفصیل یافته مقرر شده که از اصابع خمسه دست چپ خنصر و بنصر
و وسطی برای الوف و سبابه و ابهام برای مآت موضوعند لهذا انگشتها
هنگام مبالغه در کثرت معدود گویند فلان از دست چپ ابتدا از شماره
کرد چنانکه در بیت خاقانی نظر چند انگه بدست چپ شماری ٭ عاشق
بکشته تیر غمزه ٭ در تقریر اشعار آن بکم بلکه بدعوی آنست که معنی
محض لغویات و یکی از متعینین جمیل الاطلاع بر مقدمه مذکوره و شرح
بر مراتب عقود و اصطلاحات آن العلم عند الله این بیت را معنی گفته که
طفل با وجود عدم شعور میداند که ابتدای شمار نعمت تو از مرتبه احاد
و عشرات میکند معنی دارد و بنا بر این از خنصر چپ که مرتبه مآت و الوف
گرفته سر ابهام که از خنصر چپ ابتدا شمار کند چنانکه متعارف امت است

کردن را

و اعتبار مراتب بجوز گره در حساب چنانچه مقرر شده نماید تمام نعمت تو را
ابتدا میکند بعد از آن دو ابهام مکیدن شروع میکند و انصاف آنست
که پیش از وقوف بر مقدمه متین مذکوره این بیت را باین معنی عنوان
گفت و در صواب تامل ظاهر است که چون در علم عقود مقرر شده که وضع
خنصر چپ بجوز گره بر انامل سه اصبع باشد و نوعی که بانامل ... باشند
هزار است اگر گویم که مقصود ابتدای شمار از خنصر این است بعد
نیز قابل فیه بایدش داشت که کلمه بس در مصرع اول عرف متاخرین است
بلکه مخصوص قدما است بهرام مریخ آذر آتش و بقشیده بسن تابان و عجز
نافه اغنام جمع غنم ارحام جمعها خام جرم دنیا عنت کرده باشد
قوت و لعل هنگام و ایضا ای ملک بهین رکن تو ارکان ورزش است
گلگی قدر قدر سیاره مریست ٭ کو خواجه کمالی که هم لاف علی زد
بار بر عمر کوکبه از صد چو مجریست ٭ این قصیده در مدح جلال الدین عمر و در تعریض
خواجه کمال که یکی از اکابر قدما است مداح مجد الدین علی بوده حکیم فطرت در
تعریف شعار شعر گفته مطلوبست ٭ شعرهای کمال آن سخن ٭ با طبع خش
برده وق کمال فخر خواجه کمال اکابرست و تاخیدار علی ممدوح خود

لاف زند باری از جلال الدین عمر لاف زند و او را سپاس گوید که بهتر
از صد مثل ممدوح تست تبشیر بشارة دهنده و هدیه رساننده نسیج
بی نظیر و بهتر دیگر باشند فردوس بستان و باغیست در بهشت کنایه از عالم
سعیر دوزخ و آتش گرم و نام یکی است حریر آواز قلم اثیر کره آتش
اطباق فلک بر غرا و ارغاص یکم اند و جنبش در زند کره چهره سوز دست واقعه
زرمی بفتح زای معجمه و زنده فارسی ... گیاهی زرد که جامه را بدان
زرد کنند و ابریشم نیز گویند و بفرزند جو سوز غفران گفته اند نشر
زنده کردن و آشکارا کردن و پراکنده کردن و تازه بریدن و
بار گشادن جامه سبز شدن گیاه بعد از خشک شدن مطیر بارنده
وضیع فرومایه غدیر بفتح غین معجمه و کسر دال مهمله پاره از باران که
جا بجا مانده باشد و اکثر گرد آب را گویند نیوشان بکسر نون و ضم
یای حطی استماع کلمه عفو را در سخن و قهر دورست بعد از آن مکرر باید خواند
جنت اسم سرج که بجهه سوار با خود دارند که آتش را از آن جوانند خلق
موی خمیر است مخمر امیوی که در خمیر اندازند و شروع در برشتن کنند
چون آن موی خود بالا آید علامت آن باشد که خمیر پخته شد نیوز

موی خمیر را

جانوریست صیاد که مثل آهو جستن همراه آهو نر ... اگر صید را گرفت
فبها والا دیگر از عقب صید نرود و از جای خشم کند تا مقداری
تیز نیز او برخیزد از خشم بار آید نغز منفعت از منفعت رفعت ه
هر زمانی منفعت دیگریست ه پای از رفعت جای عادل ه که جهان از عدل
خوب نمیست ه گاه باشد که تعبیر از چیزی بحرفی از اسم او کنند مثلا پای
تزلف گویند و تزلف خواهند ... بخش گویند و بخش مراد باشد [illegible]
فی الترف فانه نغز گردش آفتاب سایه‌ایست ه زیر قبه آسمان [illegible] ه
یعنی [illegible] آفتاب که اصل صفت دارد که سایه زیر گذشت که فقرات بالای
آسمان هما بفتح هاء [illegible] آسیا هدر بفتحتین باطل شدن و قصاص نشدن
خون خطوات گامها رئیس کار واحمی واحد کون حشر [illegible] میل
فرسنگ که چهار هزار گز باشد آخشیجان ضدان و عناصر اربعه [illegible]
اخشیجی گویند نغز ملک مصلحت و حصن ملک حصن است ه منت ولی
خدا را که [illegible] ه نعمت [illegible] ه که همه [illegible]
یعنی نعمت او مستحق [illegible] اگرچه از مزاج آن مستحق با مزاج ممدوح [illegible]
خاک [illegible] باشد و فی [illegible] تامل کنایه پوشیده بحث [illegible]

ملوک

ملوک دیگر یعنی شهرت تو از سکه و خطبه باشد بلکه شهرت تو [illegible]
که اگر خواهند نام ترا [illegible] شنیده ه بر گور سازند [illegible] نقش کنند
و اگر خواهند وصف ترا بطرز تعریض گویند که تصریح بموصوف آن نکنند بلکه
تعریض بموصوف آن کنند وصف ترا معلوم توان کرد خطبه خوانند و تواند
بود که مراد از مصرع ثانی آن باشد که در وصف تو [illegible] کرد در مقابل آن
تواند شد خطبت و در بعضی نسخ قدیم مثل الفاظ کنایه کتابت باتاو
قرشت وح مصرع اول این خواهد بود که محل کتابت نام تو
صفحه سکه است و نام ترا آنکه [illegible] نویسند و بنابرین نسخه مصرع ثانی و بنا
بر نسخه اصل مصرع اول [illegible] است و بنابر معنی اول [illegible] اصحه [illegible]
کن به ساختن خالی [illegible] اسامی [illegible] نقش
کنند عجین خمیر عروه وثقی در اصل بمعنی دسته کوزه و امثال آن
که محکم باشد و در مجاز [illegible] استعمال [illegible]
اعتماد توان کرد و [illegible] توان [illegible] اطلاق شد مشته بضم
وسکون سین مهمله طعمه که بجانوران شکاری مانند باز [illegible] دهند
دهند الف عرصه مملکت [illegible] ه [illegible]

نامعدودست ه تیغ شان کرافق صبح شود غوطه خواهد ه در زمین
ظل زمین کان ابدا ممدودست نامحدود بجهد نامعدود بشمار [illegible] که
در علم ریاضی مبرهن شده که ظل زمین شکل مخروط ممدود تا فلک
زهره و سر آن ظل همیشه در نقطه مقابل [illegible] آفتاب [illegible] الارض
گرفت ازآنست و [illegible] محصل معنی آنکه اگر تیغ ایشان افق شود و صبح ازآن
طلوع کند از روشنی یا از مهابت آن تیغ یا از روشنی صبح که در افق
تیغ او طلوع کند یا از مهابت او ظل زمین که ممدودست ابد وصف تیغ
ایشان باشد صفه ظل ارض آسمان واحد عرق بکسر عین [illegible] رگ
و شاخ درخت معهود [illegible] ه فاستقم
[illegible] مستقیم باش [illegible] قال الله تعالی فاستقم کما امرت و من تاب معک و لا تطغوا
انه بما تعملون بصیر [illegible] مستقیم [illegible] بماند که [illegible]
یا نفرمای که مستقیم شوند [illegible] ایمان آورده باشند تو
از این [illegible] روایت کرده اند که [illegible] این [illegible]
رسول [illegible] نازل شد [illegible] حضرت [illegible] فرموده [illegible] مرا هود [illegible]
احوال [illegible] پیر کرد [illegible] منقول که روزی اصحاب از حضرت رسول

سوال کردند

فرموده است کردند که یا رسول الله زود پیر شدی آنحضرت در جواب فرمود
که مرا هود پیر کرد کذا فی الکشاف فضله بفتح [illegible] و باقی مانده بیغما
بفتح یا حطی و سکون غین معجمه غارت رضوان نگهبان خازن بهشت
منتشر پراگنده عود چوب خوشبوی که میسوزند و ساز معروف که
مینوازند محسود [illegible] مفقود گم کرده شده اغلوطه بضم
همزه ولام مسئله که بآن کس را در غلط اندازند شاهد گواه مشهود [illegible]
گواه شوند ممدود [illegible] محصور شمرده [illegible]
هر کرا در دور گردون [illegible] مقصد [illegible] یا بحث [illegible]
با حدیث آن [illegible] چهره [illegible] وجود [illegible] فرزند مرقد
[illegible] میرود ه [illegible] کودک [illegible] میرود ه [illegible]
گاه [illegible] ایشان بر دوام ه [illegible]
[illegible] میرود ه [illegible] صاد مهمله [illegible] ساده و [illegible]
خوابگاه تقنع بفتح تای قرشت [illegible] نون [illegible]
[illegible] بودن موکب حرکت فرمایند و در این مقام مراد [illegible]
یا طبع [illegible] حرکت فرمودن [illegible] از حرکت فلک [illegible] آفتاب [illegible]

نامعدود است ه تیغ شان گر افقی صبح شود غوطه خورده ه در زمین
ظل زمین کان ابداً ممدود است نامحدود بحد نامعدود بشمار بدانکه
در علم ریاضی مبرهن شده که ظل زمین شکلیست مخروط ممدود تا فلک
زهره و سر آن ظل همیشه در نقطه مقابل آفتاب است اگر آفتاب تحت الارض
گشت از آن و عکس محض معنی آنکه اگر تیغ ایشان افقی شود و صبح از آنجا
طلوع کند از روشنی یا از مهابت آن تیغ یا از روشنی صبح که در افق
تیغ او طلوع کند تا از مهابت او ظل زمین که ممدود است ابداً ضعیف شده
ایشان باشد ضعیف ظل ارض آسمان واحد عرق بکسر عین گرفته
و شاخ درخت معهود قرار گرفته و سیمان کیم و باد است فاستقم
بر نور مستقیم باش قال الله تعالی فاستقم کما امرت و من تاب معک ولا تطغوا
انه بما تعملون بصیر [illegible] مستقیم باش همچنانکه فرموده شدی و باید که مستقیم
باشند مای که مستقیم شوند آنانکه بازگشته از کفر و ایمان آورده اند تو
از ابن عباس روایت کرده اند که آیه ای شد واتی این بر
رسول علیه السلام نازل شد و از جهت حضرت فرموده است که مرا هود و اخوات فخر
احوال ایشان پیر کرد و فی الکشاف منقول که روزی اصحاب از حضرت رسول

سوال
فرموده است کردند که یا رسول الله زود پیر شدی آنحضرت در جواب فرمود
که مرا هود پیر کرد کذا فی الکشاف فضله بفتح یا دتی و باقی مانده بیغما
بفتح یای حطی و سکون غین معجمه غارت رضوان بکسر را خازن بهشت
منتشر پراکنده عود چوب خوشبوی که میسوزند و سازی معروف که
مینوازند محسود کسی که بروحسد برند مفقود گم کرده شده اغلوطه بضم
همزه و لام مسئله که بآن کسی را در غلط اندازند شاهد گواه مشهود آنچه
گواه شوند ممدود سد کرده شده مقصور شمرده و واداشته انتفا
هر گاه در دور گردون که مقصد بوده یا بحث در سر این چرخ مردم موجود
یا حدیث آن بهشتی چهره که بند و جود محو خانومان درین فیروزه فرقد
دسامیروده یا دران حور است کودک تری میرده گر تفنع که مخطط
کاه اقرد میروده یا مراکو بیمر کل ایشان بر دوام ه از حرکت میل و تحرک
ممد میروده مرج بفتح حاد مهمله قمر قمرد ساده و جوار و تمر تمیه
خوابگاه تفنع بفتح تای قرشت و فا و مهمله و ضم نون خود را آراستن
و حیله نمودن محرک حرکت فرماینده و درین مقام مراد از و فلک حقیقت
یا طبیعت محرک حرکت و مودن نیز هر که از حرکت فلک یا از آفتاب گرازند

آورده‌ش درین خوابگاه کبود که آسمانست حرکت میکنند یا از ماه که کاه
از جمله که دارد محظوظات یعنی که اگر در خسار ره او بواسطه عدم مقابله
با آفتاب و اخذ نور از و سیاه گشت و که ماهر است و نورانی جایکه
در شب ۱۴ سوال کننده سوال کند که چرا هر لحظه طوق شکلات آب ماه
بسمت دیگر میرود و بنحو دیگر حرکت میفرماید بیفا برزبان دور گردون
در جواب گفته است ه دگر دوران علاء الدین محمد یعنی جمیع این
سوالها را جواب آنست که زمان علی الدین محمد است و حرکت افلاک و سیارات
بلکه وجود ایشان برای تقسیم و نسق ملک او و تطفیل ایام او است بیفا اگر جنس
سایه او سایه و خورشید راه ه در سنش سکوی صدر روشن میرود یعنی
عظیم است که در مجلس او سایه آفتاب بر سر بالا تبر تقدم جنگ میکنند
یا اگر نسبت سایه او آفتاب موعی تیره است که سایه لاف بهتری میزند و تقدیم
بر آفتاب میجوید بیفا خاک پایش را غیرت آسمان بر سنگ نفره تا کجاه چرخ
منور و ها معد و میرود ه کف چرخ وقف است ترنج اگر با قد منم ه در
دیار بعرف فرق فرقد میرود نافذ کند و بدر را از هم جدا کنند
یعنی آسمان از رشک بر خاک پای او است یا اگر قیمت و روایان میدانست

برسنگ محک زد تا بوزن یا بعد و بهر بجو که باشد بخرج میرود یا قفا
بر فلک گفت که اگر با قد و طرق منم این جا کی در دیار رمار و اوج فرق
فرقد دار د و فرقد بهار است و حجاب است یا منتحان بیفا ماه است این
سخن آسمانست بر منطقه ه کنقش لا یا حدیث نعل و مقصود میروده آسیب بهلو
زدن منطقه بکسر میم و فتح طا دایره موهومی که بر وسط حقه کره باشد
یعنی چون همیشه او را با آسمان و قرن او را بر تیغ کوه برق آفتاب
با اوج شبیه کرده ماه به پهلو بر پهلوی منطقه زد و گفت چون آسمان را
با آن آسیب و هر کس انحرکت آفتاب شبیه کرده اند پس این بواسطه
آن شبیه ترقی یافته الا باید که بیخ نعل مقصود نه کور شود تا آنکه
نعل او را اعمی و رسیبا که بر کنار رکاب او بسته اند تو ثنبه گیرند حاله الله
حفظ الله خدر نج مخلد همیشه مهند هندی مورد بضم میم لون گل
الفا گر دل و دست او بحر و کان باشد ه دل و دست خدایگان باشد
شیر گردون جو عکس شیر و آب ه پیش شیر علم ستان باشد
تجربه شاهد است که شیر و امثال او هر گاه مغلوب شوند و عجز اظهار نمایند
است آیت کرده تب بر زمین که نشسته شکم بالا کنند یعنی شیر علم

تیر فلک که بدست غلامان شده باشد و او بواسطه اظهار عجز بستان خود
الف خسرو ملک بر تو خرم باد ه کل گیتی ترا مسلم باد ه شین شکر
تو تا زبان بستان ه تا همراه حروف معجم باد ا ب ت ث کذا
فی ... الاسامی و درین بیت تا بمعنی حتی است و استعمال تا باین معنی
در کلام قدما بسیار است و در قصیده ای که ... نیز مثل این بیت گذشت
و این بیت از نمونه هاست نظیر در معارف بخوان ... ه تا شمر بند گلگون
باد مهمل اگر بعد از یکه ... زبان خامه ... کند هر چه او زبان گویند
خبر زبان بستان نکند تو مشغول باد و دیگر باز زبان خواند که بدل تا یا نیز خود
باشد و همچنین یکی از حروف معجم حروف منقوط خواسته ... اشهب ... شغد
ادهم ه اسب سیاه و در ... و روز مراد است معلم بضم میم و فتح لام
جامه هائی که علمهای زر یا نقره بر آن ... بغیر دوخته باشند و آنرا مطرز نیز گویند
قهرمان بفتح قاف و راء بمعنی کار فرما و درین بیت مراد از قهرمان تیغ
و مقصود از ترجمان قلم است ... نیز هم کوشیده و همچنین الف در دین جوانب
بجبل ... ستند ه ... که مطلع سخن از رکن دین بنده ه در مدح رکن الدین
مفتی عمر خود گفته در قصیده که تاج عمر اوکه معطا در هجو او دارد و این

بیت

١۶۴

بیت از آنجمله است ه تاج عمر او از کجا بر خاست آخر بگو ه همچنین هیچ
این ستمها باشند ه تراع و دعوائی مفتی و حکیم را مثل آن لبکه هر واقعه بر
رکن الدین بندو تاج عمر را میل محکمه مفتی دیگر است الف اطراف پیش بر
زبان صدا جو دیده ه هر تن که اینش مشهور و ... کمند ه باید که قدما
گاه باشد ضمیر را مطلقا خواه مفرد و خواه جمع دیگر خواه غائب و خواه حاضر
با متکلم حذف کنند مثال حذف متکلم این بیت شیخ سعدی شیرازی است نظیر
رفتیم که گلی بچینم از باغ ه گل دیدم و مست گشتم از بوی ه یعنی مست شدم و در خصوص
اشعار حکیم امثله این بسیار است در مقام خود اشعار بآن واقع شد و حذف
ضمیر حاضر در شرح قصیده که ه ای دل که ... سحر ما را ه تفریح آن را حاجت
نزد فلان بخود و این بیت از قسم حذف ضمیر متکلم است یعنی چون دیدم که اطراف
... زبان صدا ندگری ممدوح نکند و ما اگر اطراف ... او را حتی
شهو روشن و بدین که در جمع اوقات سال و ماه هر شب ... او را نعت
صدا میگویند و بنا بر احتمال آخر از مقوله مفرد و فاعل جمع باشند کرا حقهای بعض
این ... قدما تا اول فعل با عبارت هر ماه و هر سال باشند و بی هایی که لف
الف صاحبقران شرح کلی توان شدن ه کان کان ... مخنث و مطرب فرق کنند

در بین بیت کلاهت محمدیست واین نیز از خصایص قدمات یعنی رکن الدین
که صاحبقران شریعت و با وجود او محکمهٔ دیگر که برای اهل فجور است بمیزان
نمیتوان رفت الف مجلس کش گربه نگاران چرا نشوی ۝ چون نیست کلاه مهیت
شرع گر بشد مجلس محل کوثر و در مقام مراد و درشت یعنی با وجود
منکه رکن الدینست چرا از شر مجلان و زبون گیران که مفتیان
دیگرند باید اعتصام جنگ در زدن و باز ستادن تهاون
خوار داشتن و سستی کردن حِرِه بکسر حاء مهمله با جبر کوشیدن و در شمینی
کردن الف از نمود از سپهر لاجورد ۝ گشته فارغ چون مسیح از رزم و سرد
در تعریف عمارت ناصر الدین گفته در سال ۷۴۵ از هجرت الف کعبهٔ اهل کرم
مطرب اصدات ۝ کرده مرتب از طریق عکس و طرد ۝ عکس یکی از
صنایع شعر است واین صفت چنان باشد که مصرع را بار دیگر واگویند
بنحوی از تصرف مثل تقدیم و تاخیر چنانکه در بیت نظیر مه دو حیات
باده تا قدح کرده نوش کند ۝ قدح که نوش کند مه دو حیات باده تا ساقی
قدح ورده ورده قدح ساقی ۝ نهان چگونه بگیرد جگر نهان ۝ یعنی از مطربان آنچه
میشنوی صدای تو آن را موزون و موضوع باز میگوید چنانکه خود در تعریف

عمارت میگوید نظیر در تو از شکلات موسیقی ۝ هر چه بکرار کند موسیقار ۝
کرده زان بیش مکرر اصوات ۝ هم در آن بحر از آن بکرار آر ۝ یا اینکه هر چه
از مطربان میشنود باز آمد گرفته با اصل باز میگوید چنانکه مجمع از احوال مطرب
وصدای او عکس و طرد و بهم بسته گفت که عکس و طرد در اصطلاح علما
عمل کسیم یعنی آنچه از مطربان میشنوی جامع و مانع یعنی نغمه و میگوی
زیاده و نقصان نه از وجه کم میکنی و نه از خارج چیزی رومی افزایی
واللاولی این بمقام الف بوده در عرش فرح بر دیدت بکام ۝ تا فرح
تاریخ این عشرت ورد ۝ یعنی تاریخ این قصیده کلمهٔ فرح و کلمهٔ
و کلمهٔ زر ده فرح بحساب جمل یافته و چهل و دو باشد بود در عرش فرح
زد بکام زری زرد بفتح نون خیمه درخت و سایه او گرفتاخ و
کرده نشسته باشد برد بفتح بای موحده یعنی از راه دور سحور
اندک طعامی که پیش از بامداد خورند و در نسخه مرا العینی سلم فرو خواهد بر
ناگزیر ناچار الف ای عید دین ز دور عید فرخ خجسته باد ۝ ایام خواهد
ایام خجسته باد ۝ کیوان موافقان تو اگر جگر خورد ۝ نسرین چرخ را
جگر حذر همی خسته باد کیوان زحل نسرین چرخ نسر واقع که ستاره است

یکی روشن میان آن دو و دیگر که عوام آنرا شاهین ترازو خوانند
جدی برج دهم از بروج که خانه کیوانست و نسر من الجمله کوکب اوبند
و در حد الوالعجم مسطور است که رسته عبارت از خوردن مرغان
شکاری که بوقت حاجت بستن و بندند و کرکس نیز از جمله رسته
خوارست و از جهت این است برای وی کفته اند کر مشتری حوی رهنمای
تو کم کنده یکباره مرغزار فلک خوشه بشاد ه یعنی اگر مشتری
یکبار از دوستی تو کم کند سراسر فلک برج سنبله شود تا او همیشه در وبال
باشد که سنبله خانه وبال مشترست و مقابل خانه اوست یا اگر
مشتری یکبار از دوستی تو کم کند عمر فلک بسر آید چه مرغزار در ایام
بهار که ایام خزان است خوشه بر می آورد بنا بر همین اضافه مرغزار
بفلک بنابر کرفتن لازمست بخلاف معنی اول مکان تقیح موجود
خوض بفتح خای معجمه شروع خنیاکر رود زن و مطرب محاق
در لغت کاهیده بستره و در اصطلاح مده اجتماع نهاست با آفتاب چه
در مدت نور از ماه بستر دهاست تهنیت مبارکباد کفتن است کی را ایام
او همیشه چو زلف مشتر با ده لام ز بر رنت راهی ز بر باد یعنی از جاه

رهی

و رفوق مسایه و ادو رتخت جوب و وی محاذی کرباس جرخ باد ابیق
انجا که ظل و افروخته منزلست ه از جاه جیب برهر حرج تیر باد ایف
از باد توجو تیر کمان توجهان خصم ه دائم جو در کمان فلک جرم تیر باد
مراد از کمان فلک قوس است که خانه وبال عطاردست یعنی از باد تو همیشه
جان و تن خصم تو در وبال باشد چنانچه تیر از کمان تو در وبال است وح
کنایه از کثرت رزم ممدوح خواهد بود و اشاره بانکه کمان ترا دایم در کش
و تیر را در انداختن در اللواء بانکه از باد تو جان دشمنان تو همیشه عطارد
در کمان فلک افتادست وح مراد از کمان فلک چرخ است که یکی از آلات
حصار گیرانست و تواند بود که مراد از فلک ممدوح باشد و بر هر تقدیر معنی
ثالث این بیت بنا بر قاعده است شایع میان قدما که از عبارت محتمل المعنیین
خواهد بود و بالفاظ مشترک میان دو معنی که در دو موضع از کلام
ایشان واقع شود یعنی از ان هر دو معنی خواهند چنانکه این بیت خلاق معانی نظر
شود بی شیر همچو حجت معلم ه کرفته ریب کیت الطفال ه و ظاهر نمودن
آن و غرض از بی شیر شدن فلک هم از خلاق معانی نظر اکر بست اندر
فهم ترشه ه چرا زاغ را مهندیست کوفه ه صاحب صطلاح ترشح

بمعنی علامتی که بر کنار زراعات نصب کنند تا باعث خجلت طیور باشد
واهل فهم بانیر گویند آورده و این بیت هم از خلاق المعانی مفید همین معنی است نظم
درخانقاه و باغ نه صادر و نه وارد تا برکشیده حرف گران بار
وبر نهادن بمعنی کرد او بر ترکردن و آواز نمودن که عقیده مختل اما اگر
شکوفه و اهل بیت چرا زاغ را برمینهند و گویند که عرض از بر نهادن
و اهل باید نهند که این است زاغی که از همه طیور مقصود از زاغ را بر نهادن
شکوفه ها بال و پر گردانیدن است درخت را که در زمستان برگ
فرو ریخته مثل زاغ سیاهی اختیار نموده بود و الحال از شروع
در شکوفه نموده صاحب بال و پر شده چنانکه ابوالفرج گوید نظم کسیکه
عالیست لی از سر ه بروی عشق مانند بر و دل ساخته ه چگونه شد که
جوان شد از این بیش کم مانده درخت را بر شاخ درختان غراب ه و تواند
بود که اضافه بر سر بیان باشد و مراد از زاغ کوته کمان بذر برنان
چه درخت و بس کوته از زاغ گویند و از بر نهادن خواه درختی که
شکوفه کنند و خواه درختی که برنده است صاحب بال و پر ساختن مطلب اینکه
و بالجمله طبع مستقیم حاکم است با آنکه در امثال این ابیات عمل نقاده مذکوره

یعنی اخذ کالمعنیس در معرض تلامت و مراد از عبارت مجمل المعنین
در این بیت حکیم جرم تیر در کمان فلک که بر تیر و کمان بمعنی و بر عطارد
در برج قوس بمعنی دیگر صادقست فافهم هر ماه اول تابستان از سال
فارسیان و در نور سپرده هم از بن ماه که ملوک فارسیان و غیره در رو
جشن میکرده اند چه قاعده اهل عجم آنست که روزهای هم نام
مشتمل بر انروز العیش و طرب میگذرانیده اند فی التفهیم دبیر نویسنده
و اصل لغت دو دبیر بود یعنی صاحب دو اوراک و دو حفظ چه کاتب
چنانکه کفته اند دو ادراک می باید یکی بواسطه جمع کردن معانی در دل
و دیگری از برای جمع حروف تعلیم بخلاف دیگر مردم که ایشان را یک ادراک کافیست
کافیست ادبار زیب کردن دو منبرات زه بسته ه قیصر کوتاه
عیر دشوار بدسگال بداندیش زمهریر طبقه دوم از هوا که چون
نور آفتاب از زمین منعکس شود و به ورسد الف جا و دال حشم بلا زجاده
جالش و دبار ده آورنی بر خوت دستور و برد دستور با دخوت درگاه
و آستان و نزدیکی دستور و زیر طرز طریق بر بلگا زهره کرد در مجلس
لهو نشسته بطی ه در میان اختران چون فی الطنبور با د ربط نفیح

باین موجه تین عود که مینوازند مثلث یکی هر گاه چیزی بغیر موقع و
نغود واقع شود گویند زاد فی الطنبور نغمة اخری چه زیادتی نغمه در طنبور
ساز را خارج و ناآهنگ کند یعنی اگر زهره سازنده تو نباشد
در میان ستارگان نغود بیموقع باشد چنانکه زاد فی الطنبور در معنی مثلث
تفویض کار بکسی واگذاشتن محصور منحصر وا ای عقرب برج
دیجور تاریک فهنا نفیم مهم با نون کوار احط نفیح جای مهمه بعقب
وجهه موفور وافر کرده شده نقفور در رساله جوهریه مسطور است
نقفور جانوری باشد مانند سوسمار که رود وآلت مردی باشد ایکشیح است
و ماده او فرج دو سوراخ بود و خاصیت نقفور آنست که چون بخورند
قوت باه چنان عمل کند که باجر باهم تسکین باه مثل کوک و تور باه
بشکند و مانند آن بخورند ساکن شود و آن از کنار نیل مصر گیرند گویند
نهنگ در کنار نیل رود جای نهد و چون مرغ در زیر گرفته بچگان آورد
و هر چه بنیل رود نهنگ باشد و هر چه ماند نقفور شود و در نیل از جا
حاکم مصر موکلی هست که چون نحسیا و آن زائد برد و بکنار دور کشند و مهر نهند
و هر چه بمهرست آن باشد اعتماد کنند و از دلفوس حکیم نقل کرده اند

در هندوستان برکنار رود مهران نقفور نهنگ باشد و در عالم و از نقفور
و رود مهران جاری دیگر نهنگ و نقفور در مین اندوا بورکان کوه سکند و
در کنار رود مهران در میانه ریگ جا به نهند لا در زیر ریگ دو کنی بابان
او ریگ باشد و پخته باشد و بخورند لا البیار تعجب که از هندوان نقفور
بستانند و ازیشان بمند هند و این لیلیث برای نقفور که
میت کافور معروف و قاطع قوت باه است دخاق بکر و او باکر ستارکار
کردن خفاش شپره کهف غار روم ادار اخم کس فی زمین سکه
اصحاب کهف بنابران قول آنست نعمت کسند ساجور چوب که در
سگ کنند زور دروغ باجور در لغت سحر کرما و در اصطلاح هفت روز
متصل را گویند اول آن نوزدهم تموز است سلخ ماه باجور گویند تا اخر او ابهر
آنست یعنی حکم چه حکما تجربه از این ایام سبعه حکم بر ماههای زمستان
از بارندگی و باد و غیره میکرده اند مکداقی التفهیم مقدور آنچه قدرت بران
داشته باشند کامن موجود منثور بشما شکسته پریشان کرده مشکور
پسندیده و ستوده نفح ابا بانغ بیرد کرد دلو کان شدند از ابیسیم زر
دیو چندان علم زند که برسی ه که بی سایه عمر طاه اصل حسنات آخر

دیا جوزه

روایت کنند که حضرت رسالت پناه علیه السلام بعمر خطاب فرمود که والذی نفسی
بیده ما سلک الشیطان فجا الا سلک فجا غیر فجک یعنی بحق آن کس که نفس من
بقبضه قدرت اوست که شیطان ملاقات نمیکند با تو در راهی الا که براه دیگر
غیر راهی که تو میروی لغت نوح پیغمبری که بر اعداء قهرت اعتبار لا تذر والتو
وچون نوح از قوم خود مایوس گشته بود که ایمان نخواهند آورد
مناجات کرد و گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا
یعنی خدایا باقی مگذار بر روی زمین از کافران یکی را آذرخش ده گوهر
اصل مستقر و از کاه بهار موروث بتخانه در ادات نام خانه در ترکستان و گل زرد
و در شرفنامه نام خربزه است و در تحفه خانه نقش و نگار منسوب و در جهان
گویا گلیست که گاو چشم گویند و در لسان الشعرا خطمی است در بلاد هندوستان
لغت یکدم از طفل و بالغ خانه داید نشو را گویند ه یعنی بهار و از آنجا
آن باغ همیشه در نشو و نما بود و کنار داید نشو یکدم است ز ران جانی است لغت
کوه را با طلا نهند گشته مقیم خراسان روزگار یعنی و در بعضی از نسخ
بدل خراسان جهان ها واقع شده وج مهلت است که حلم تو و کوه قرین نظیر
همند هیچکه لعم را برو دیگر زیادتی هست و هر که بار [illegible] نظیر قائم تند نسیج تمکین

بفتح میم

از جر لغت را بعل ممکن نیست حضرت شیخ نظامی فرموده نظر بحیرت مانده
مجنون از خیالش ه بقا هم و لیلی با جمالش لغت تا بود و نرم انور را
کل ه تا بود تیر عقربی را خار لغت تا در نرم معود منسوب بهره کرد
سعد اصغر است کامل است و تا در تیر منحوس منسوب بعقرب که کان حسرت
و در بعض نسخ بدل تیر نیش است وج محض آنکه با کل از برای نرم معود
و تا خار از برای آزار رسانیدن نیش منحوس است هنجار بکسر ها در جهت
راه غیر جاده باشد و در نسخه وفائی راه کد انشی و در برابر آن روش
گویند و هنجار معروف و در شرفنامه بمعنی و نمونه هم آمده و در افتخ
بمعنی مطلقا راه آمده گرت نوبت عقار شراب گرگ جانور است
که او را اگر کدام نیز گویند و کشاخ ربانی واله گویند آن [illegible] را
شاخ بر کبر و در بلاد هند سیار گویند هر جا او مکان ساخت نوع جمع
جولات از بیت او از ایمکان بکبر تد حاجت محاورات گویند که جمعی
الکفار و جود او کم اندوار حمله غفا مغرور است قارقیر غوز
بفتح غین فرو رفتن غار بفتح غین بمعنی تا منتشر در آمدن وان ها
بر نسخه کرفته را در مضیفه غار مکتوب است والا اگر بدل فتح ضم باشد

کما فی الکنز اصح است و قافیه غبار خواهد بود و نفس معجمه و بی موحده گداز
بر جنس جنس اصرار بر معصیت ایستادن عز آخر روز را از ۱۲ رمضان تا صبح
آینده درین مقدار زمان بهر خوری از آخر آن بعث اطلاق توان
کرد الیکار بکر ههره اول روز نقصا زهی زبار که ملک تو نصیر بنفیر زنان
سوی این بنده فقیر حقیر نفیر ایلچی و مصلح کار مردم و مکنون هموم
حادثه از جهت اگر واننده بیار چرخ که در جنب قصر توست قصیر با تمام
تو لشکف ار قضا و قدر بهانه جوی بلوزینه در دهمکش سبر در بیر
نوزینه دادن یا ارشاد در عم آمیخته است کما فی الاصطلاح بوی
بیار را در دفع هموم اثر بالفعل محصل معنی آنکه اگر بار چرخ هموم
حادثه را از جهتم تو دفع کن عجب نیست که قضا و قدر بهانه فلک با تیم تو
گرفته با انتقام تو شاد است زانکه آمیخته کند نفس ربیت آن بدر فتح
کری لغت ریعضت اوشد ز ابتدا و امیره هم پیر رسید همنام
جسم و خشم مهره بقدر حروف لفظ است از دو جزو نقطه بر بالقدر
ار صله و انعام انوری بس و کلاهی گشاده عمر باقی مانده بود وجه آنکه
بعد از آنکه معاونت محدود صد و بار با دولت و نود و دو بار به اوضح

وسار

فرستاده اند باقی را طلب می کنند محصل معنی آنکه بدر فتح که انوری نصیح
باشد و او را امیر میران کارا قبل می گویند از بهر نام جشن و چشم و آفتاب گوزرد
باشد چرا این هر دو را در نوع عرب عین گویند از دو جزو نقطه بر بر
که صاد دور است و یا دو راست و در خاتمه تصانیف تا به مقدار جزو اول
از آن دو جزو که بهم رسید و موید اتصال است و آنچه در بعضی از نسخ
قدیم واقع شده که بقدر حروف لفظ است از دو حروف لفظ چنین بود که
جزو دوم هم آرند نیکی درین دو هفته نوروبان شاه امیر وزیره با اهتمام
خداوندگار غایت اوست هزار الحق تو فارغ دل از صحوه و نبیر یعنی انوری نصیح
چنین گفت که با اهتمام غایت است که هزار هیچ از جز دو بزرگ نجات
او مستظهر و از دوش فارغ آن است جزو دوم از الفاظ مرتبه مبلغ
باقی مانده را که چهار صد دینار است با دو بیست و ده دینار باشد خواهد آمد الله
الیک دعا گفتیم و جای دعا بود و الحق درین مضیق که آن از اخذ قرآن
بند تدبیر یعنی در تنگنایی که او را غیر از زر تدبیری نبود و خطو فرستادن
زر دعا گفتیم یا آنکه در تنگی داشتیم تو را دعا گفتیم چرا که درین تنگنا و
وقت تنگی غیر از تلافی تنگی تو دیگر تدبیری نداشتیم و کاری از من بر آید

جمع داد ولد والده بیابت با دو ده

الا دعا گفتن **بیت** ای ز راه تو ملک دین معمور و در رسوم تو ملک شرع مشهور

حال من بنده در ممالک تست **ه** حال آن یخ و روشنائی تنور گویند در

نیت تنور کدا رنیعه بود که هر چه از کدائی تحصیل کردی بها یخ دادی و می

و در هوا آلی که داشته بر دوش گرفته گرد بازار و کوچه گردیدی و هیچ کس

با او سودا نکردی تا آنکه یخ آب شدی و از جوانی سوزان رنجیدی با وجود

اینحال روز دیگر همان عمل مشغول شدی و بعضی گفته اند که یخ و روشنائی تنور

نحس بود که هر روز یخ بر دوش گرفته بیازار آوردی و هر کس که نظاره

از روی تعجب و استهزا بنهی با او رسیدی و بار آرزو شدی مؤید قول اول

این رباعی ابو البرکه که یکی از ظرفای هرات است **نظم** هرگز نشد یکی جوال یخ

میکرد و میدید **ه** تا بود و کسی از او نخرید **ه** یخ آب شد از کون خواهش

بچکید **ه** با کون ترو دست تهی و اکر دید **ه** مؤید قول ثانی این دو

حکیم سنائی **نظم** مثل تست در این عمر ره **ه** مثل یخ و روشنائی تنور تموز

آن یکی نهاده بر در **ه** کس خریداری نی و او همه تن آرزو **مصراع** ازین کردام حساب

مراد **ه** کاملتر چون حساب ضرب کسور **ه** حاصل ضرب کسور خواه آنکه طرفین کسر باشد

خواه آنکه طرفین کسور باشد و خواه یکی صحیح باشد و دیگر کسر چنانکه در علم حساب

میشره

میشن ضرب نسبت ناقص کمتر از طرفین است بخلاف حاصل ضرب صحیح در

صحیح که نسبت زاید از طرفین است مثلاً هر گاه ثلث را در خمس

ضرب کنند حاصل ضرب شش صحیح باشد یعنی در هر ولایتی که حساب مراد

خود کردم نقصان کردم و حاصلی که از آن داشتم شد **بیت** آدم

با نحس کم نتوان کرده **ه** از غلاف شده برون طنبور **طره** بفتح طای

مهمله و کوتاهی خط ختم و عیب **طنبور از غلاف برون کردن** کنایه از

افشای راز است کذا فی الاصطلاحات **محص** معنی آنکه بر سر نحس آدم طرا

افشای راز و نمی بخت شخصی باعث آن زودی است تا حسبت این

نسخه برا گر آنست یعنی اینست که **ه** آدم با نحس کم نتوان کرد **ه** احوال نشره

برون طنبوره **ه** با آنکه ما آل و احد است بنا بر آن دو کرده که اصطلاح عبارت

دو روند کو ربعو **بیت** سک نقصان حرص از زرده **ه** استخوان زرین قفا

ساطوره **ه** این بیت را بطریق استفهام انکاری باید خواند **محصل** آنکه مطمع

و مغلوب حرص انحطام دنیوی تا آن می ارزد که حین ها از در عقوبات باشند

یعنی بمی آرزو **صادر و وارد** آیند و روزن **کنجور** بفتح کاف فارسی

خزینه دار **متانت** محکمی مقر کرد کاه **سبا** شهر بلقیس **با رنامه** بزرگی

نازنامه تفاخر و نازش و در شرفنامه برای مجموع موی لوف بر نهادن
و تفاخر کردن و منت نهادن آمده **بنباط** گستاخ و بیهن و اشان
و کنار روشن **رس** بفتح رای مهمله مقدار دو وجب و در حرص
صدور بفتح صاد مهمله ناموس دارنده بضم جمع **ابد** همیشه و زمانی که
نهایت نداشته باشد **ایف** ای در هنر مقدم و ای آن روزگار در نظم و نثر
اخطل و حسان روزگار در مدح رشید الدین شاعر گفته **اخطل** بفتح همزه
و سکون خا معجمه و **حسان** بضم حا مهمله و تشدید سین دو شاعر مشهور اند از فصحای
عرب **ایف** لقمان روزگار که حکیم گوید خرانوری گر زبید لقمان روزگار
او را لقمان گفتن بمعنی عقل مند کسی و دشنام او بود و بنا برین گفته لقمان
اوست و این نام برای اوست **ایف** پرهیز کرده است حوادث را از تستن
چون دامن تو دید گریبان روزگار را **از تستن** پرهیز کردن و دست کوتاه
کردن کما فی اصطلاحات **یعنی** چون حوادث خانه تو دید دست کوتاه
رفع پیش از روزگار بجوری که دل ها را گریبان ایشان بعید تطاول
کشیده بود کوتاه کرده و در خود فرو دید **کانه** بفتح کاف کافی الفتحای
دبستان مکتب خانه **بزندان** جوش آمدن کنایه از محطوط بودن

کذا فی

١٧٢

کذا فی اصطلاحات **کربه دانشان** مکر و حیله الغیا فیها **ازیرا** یعنی از جهة
نعم بطا منسوب بطفیل و طفیل نام شخصی که دایم در کوفه ناخوانده بطعام
عروسی حاضر شدی و او را طفیل الاعراس گفتندی کذا فی الکنز **ارکان** عناصر
کمیت اسپی که رنگ او در میان سیاهی و سرخی باشد و یال و دم او سرخ باشد
انقر کذا فی الصحاح در نسخه وفایی و مسحح اسپی که رنگ او میان
دو رنگ بود و در شرفنامه بکیل اشقر باشد لا یال و دم سفید باشد حلقه آن کند
دستان مکر و حیله **الف** بر من آمده خورشید مکو آنکه تقدیر جور و دامن
برخ جو بد رسیده مراگو هر جو باقی بود رونقی **شده** جود محامد را اصل
بکند توفیر **توفیر** در لغت تمام کردن و در اصطلاح هر گاه خیر را
بمبلغی یا مقداری معین باکی مقطع کنند در واقع حاصل آن خیر زیاده بر آنچه
مقرر شده باشد آن زیادتی را توفیر گویند یعنی چون طلب مقرر
کرترام بابت داد دله و بواسطه رونق لهم احوال من حلو والها
بیش از صله داده دیگر مرا انکار نمانده و از توجه طلب گرام یعنی از محل حج
دیگر رونقی نداده و از تو طلب نمیتوانم کرد و ترا خبری هم نداد
رقیب نگاهبان **رهی** بنده **عشر** ده یک **عنبر** خبری

ودهٔ یکیست خیر خوار جمهور رانند که لفظ در این بیت زاید است اول
زایدست لاحق چنانکه صاحب شرفنامه بآن تصریح کرده است و در امثال
انیمقام از کلام قدما در وقتی که با لفظ دست مستعمل است بمعنی در وقت
استعمال یافته و نیز بر همان معنی نقل کرده حکم بزیادتی در کرده اند
براب چه گوشته یعنی محصور و موجود کرده شود بر انفعال بر گرسنگی
حاکی تکهات شنده ه **نقابه** بضم نون با فا زبونترین چیز **ذخیر**
بفتح زای معجمه و کسر حای مهمله شکم و کشادن شکم و بلحر نفس کشیدن
مزجات بضم میم و سکون زای معجمه با ضم اندک **خرده** بضم خا و فتح فا
نژند غلوت **جیره** بکسر جا **قار** برف و این لغت ترکیست **لیک** آ
جواز دوران آن بلبلی دوایره زمانه دلالت بر تمام اکر برج
نور و شاخ انگور ه موجود بدارکه ماده چراغ خوشه
انگور و پروین یکی صورتیست از صور **پروین** شش ستاره
معروف در برج ثور یعنی از هیولای برج ثور و شاخ از تاک یکیست
چراپروین که جزو آن در خوشهٔ انگور که جزو نیست از مبدأ فیاض بصورت
فایض شده و در حکمت مقرر شده که اگر ماهیت مختلف باشند صور مختلف

کوهر

بروفایض خواهد شد **بلگ** زهی نکوعطا او ارخشت ه بد گوش و رو
انکار منکر **یعنی** از بیم او منکر در دل خود انکار میکند که از بهان انکار
میتواند میبد که آن مجرمست چنانکه کالا خود قبیح تر از فعل ست که از و
سر زده بگم شعر آنرا مقابل گی تواکردن و لیکن شعر منکو بر تقاعد یعنی حقیقی
نکرهات تو و شکر آن را شعر را دا مینوان کرد لا جرم من شاعرم
بهتر از آن است که شکر من در لباس نظم باشد **کفیده** شکافته و ترقیده
زاهر دوشن **نابر** بکسر با و تشدید راء بیکوی کردن **قنوت** بضمتین خوار و رسوائی
کردن **فاجر** در وغ گو و بر گردنده از حق و از اطاعت او **مقام** مقام
مقدر بفتح دال تقدیر کرده شده و بکسر دال تقدیر کننده **زایر**
زیارت کننده **فاخر** خوب **متوز** بفتح تای مثلثه بانیز کرده شده
ماهر کسیکه نجابت استاد باشد در کاری **مبشر** بشارت دهنده
النگ دو تار از رود و رامست و بقوارهٔ همچون منه دو همین همه هفته کرتها از
هر هفت زیب و آنش هفتگانه کزان کمر کنند هفت درون هفت نیز گویند
و آن ایست اول **حنا** دویم **وسمه** سیم **گلگونه** چهارم **سفیداب**
پنجم **طلق** که زرورق گویند ششم **غالیه** هفتم **سرمه** ایجا حنتم

زجای خویش دوید و سلام کرده او رویش چو سنگ سنگ کرده
این از جمله مواضعیست که در وضمیر متکلم را بقرینه سابق حذف کرده اند
یعنی پیش دویدم و سلام کردم دیار بفتح دال و تشدید یا بالف زمام
بکسر زا مهار اشتر فرفر بفتح فا شتاب کشتن و خواندن ایضا
وی باد اد عید که برصید روزگاره هر روز عید باد و تا نیکو کار
القصه زکشتم و آمد نگاره ده دربار کرد و بار بست از پس آنچه او
یعنی آمدم نگاره و دربار کردم و بار بستم ایضا که یکسر شنیدم خلق تو زبه
نکند او ه از کام شیر ناف آهوی تتار زتتار نهیب و زجدهد
چنین که خبر دهان شیر در غایت تعفن و بدبوی ایضا این جو وفات آ
همیشه و بس زمینت ه کر مجمل کعب تو عرق میکند نگاره اگر قافیه را نگار خوانیم
بمعنی دنیا باشد لکنه مشهور لا مقوله فعل مفرد و حاصل جمعیت و اگر نگار خوانیم
بفتح بای موحده با خا معجمه که مقصود از آن ابرست خایکه کفر و هو الاولی
محتاج باشد بعد همیشه ایضا بی آبروی تو هر کس گرد وفا رفت به ذات آن
چت جان کاتش زخاره چون خار در بهار برود و جستن
و جستن آکشر از و امرست محال بنابرین تو در میان اهل فرس مثلث

کر چون امری در نهایت غرابت واقع شود گویند آتش از خاره جست کذا
فی الاصطلاحات یعنی هر سبز بمجاورت تو رونق از فلک بسیار غریب بود
مثل جستن آتش از خاره باشد بکسر جیم فارسی تا محصل معنی آنست که هر چند
جاه دیگران از فلک جمیعت تو باو رسد و هر هزار سال یکبار ست چه از در
خار بعد از هزار سال یکبار آتش میجهد اجوبت دویست چه در بسیاری
از مواضع بمعنی سر آید از انجمله خلاق المعانی گوید بطر لطیفه کرم آنست که
راه یعنی ابر بهار آتش جهد ز خاره وار نکات همیش حالی از محرم امی مست
زیر بساط زیر آب و لون و میان فرو رفته تکتک بفتحتین آبی که همواره
براه رود دمدمه خوشی طعم زدن جلوه نی کوک بضم کاف تازی
ترکیست معروف و کاهو گویند واو را در آوردن جواب طعم کوکنارست
ایضا ابلی کسوف گرفتن آفتاب صمیم تهی بایان خبری مستعار عمارت
گرفته شده اقتدار توانا شدن ایضا دی چون بنگ نهشت فلک و کوب ساره
ز سرایه شب گرد جهان گرد چهاره کرده در دلو برین مطلق و میان آسمان
کرده در حوت بران الجد و هوز نجاره هر که در وقت ولادت طالع
دلو باشد مستولی برد لو کرکد خدا گویند تصحیح را اول این سال هر کرت

عطارد باشد دلالت بر فهم مولود و مشغولی او بتحصیل علوم کند و اگر برج
طالع حوت باشد که خانهٔ وبال عطارد است و که ضد اعطارد باشد دلالت
بر کودنیت مولود کند الخ تولان با وتد در فاصلهٔ موسیقی هم نوا
با وتر و زمزمه موسیقار تولان دو فرزند که یکی سکم تولد
شود و وتد بفتحتین در علم اوزان عبارت از لفظی که مرکب از چهار حرف باشد
و چهارم ساکن که آنرا فاصلهٔ صغری گویند یا مرکب از پنج حرف و پنجم ساکن که آنرا
فاصلهٔ کبری گویند لیکن وتد و فاصله گویا نیست چنانکه استاد البشر
خواجه نصیر الدین طوسی در معیار الاشعار تصریح بآن کرده گفته که او را
لحن ایقاع است و در استعمال مر او را یعنی حاصل وارد اهل علم
موسیقی گرفته باشند بر تفصیل اوزان شعر با و از استعمال او در اشعار
لحن اصطلاح حاصل است بر نغمی نعلی لضاعتی منفرد و اللهٔ که آنرا علم
عروض خوانند الخ تا بال قلمش تیر فلک کند دست ه عقل در کام سید
زبان چون عقاب یعنی تا عطارد مربی قلم او شد و بال او گشاده و
گفتگو گم بر بال سفر کم عقلی استظهار باری که خواص و بیار گرفت و
نیت بناه شدن سغدی بضم سین مهمله و سکون غین معجمه منسوب بسغد که

فقره

عقل مرغ در کام زبان که کام تعلیم یافته

فقره است از ما و الله در حضیض نقطه مقابل اوج و نقطهٔ از فلک خارج مرکز
که او قرب نقاط باشد بمرکز عالم هشت شش و پنج و هفت و چهار فلک و
شش جهت و پنج حس و چهار عناصر عسلی بفتح عین و سین مهملتین نشایه که اهل
دفعه بر کیف دارند جیر بکسر جیم فارسی کتاب کیک در شلوارت ده و مضطرب
بیقرار الخ خوشتر نوای بغداد جانفضل و هنر ه که کرسی لکن نه بهر
در جهان جان کشور ه و در بعضی نسخه بدل مصرع ثانی این مصرع مرقوم که
چه خوش بود که بدانجا رسان ده کشوره یعنی چه خوب است که اقلیم مطلق
با اقلیم مشتمل روحان چو در اینکه همین که چنین شهر از موبات او
برو نثار کند الخ و وصف بغداد عنبرین سنبل ه و زنک نحو نشان
لب در شکر ه مراد از اغیاب ریاحین شمانت و از عنبرین سنبل گیسو
مقصود و از خوشان در خوشاب که دندان باشد و لب در شکر
لب لعل بانکستان مو میکند و لب بدندان میگزید الخ همی گرفت
بلولو عقیق و یاقوت ه همی نهفت بفندق بنفشه در مرو یعنی از
فروشکی لبدن نکر در خوشاب لولو عقیق را در یاقوت
میگرفت چنان لب بدندان میگزید که خون بیرون می آمد و از فرو

گسستن عنبر بر سنبل نقاب بفتد نقشه را و در مردم نهان کرده
نعره نگر آسمان گفته است را ارکیوی جو دکه میکند بر میگرد ویگ با بهاتی
وجوداتی اولین است بابتدای مقولات آخرین جوهر یعنی عقل فلک اعظم
و عقل اول چه وجودات سهامی که از آنها از اکمل ابتدا او
انتها باشد منتهی بفلک اعظم میشوند و قوابع وجودی منصوبست ملکی
لا خلل طلا ملات جا که در مقام حدود با شش انتفا اول ترکیبی که وجه وجو
شده است او و موجودات مقدم بر عقول اند که از مقوله البسائط اند و از
مقولات عشر که ۱ جوهر ۲ کم ۳ کیف ۴ فعل ۵ این ۶ متی ۷
ملک ۸ وضع ۹ مضاف ۱۰ انفعال که مثل اینها همه در کتب است
مذکورست لعل هر دو بزرگ نیکو حاکم الشهر بروزی ۵ با حواس خمسه در بحث
خوانش فیروزه اول آنچه بکار آرد با حقائق صادر ز عقل اول است که از خود
جواهرست و سلسله ممکنات عقل اوست و بنا بر این تقریر که ما کردیم ظاهر
شد که حکم بکر تا در نفظ وجودات و مقولات حیات و صواب سکون
است برند فوری ساده و در بعضی نسخ بدل برند شهر است و فی بره بقدر
گرا آورد و سکون محملت عشر مرکبیست که یک جزو او عشر است و گفتن

گفته اند

گفته اند که کذا فی الصحاح خلج بضم خا و اول و جیم ثانی نام شهریست از ترکستان
حسن خیز مشک خیز کنمر مخفف کنمیر رجه بفتح را عرصه خانه زورق
کشتی کوچک برج شرف حمل چه شرف آفتاب در حمل بود و هم او است
بام بامداد غالیه مرکبست از عطریات در ربیع الابرار زمخشری مذکورست
که عبدالله بن جعفر شیبه از آن بنزد معاویه علیه اللعنة آورد بحضور معاویه معمول
از وسوال کرد که چند خرج این کرده او در جواب مبلغ کثیر ذکر کرد
معاویه گفت هذه غالیة یعنی این گرانست و این نام بر وماند مجمر بکسر و ضم
میم اول و فتح میم ثانی آنچه آتش در وکنند و داروی خوشبوی در و
ریزند تا بوی خوش دهد چکه بکسر عین بشدید کاف مرغیست که بزبان
کیلانی انگره گویند سار مرغیست که گویند مرغ مع خوار نوعی از
سوک بضم سین تو زیر عبهر نرگس و لفظ بستان افروز را گفته اند گذشت
رج توس ازهر روشن مکر بفتح میم و کسر شین نگار میکنی ملحم بضم میم
و حا مهمل نوعیست از قماش بطلیموس کلب معروف و ملوک یونان
بادشاه بطلیموس گویند بو معشر حکیم منجم که او را تصانیف در علم است اصطرلاب
وافسام ریاضی است هیور شتر جاره و نسخه وفایع شتر کرده آمده

هیولی

غزغاد بفتح غین معجمه و سکون زای فارسی نیز نام قسمی از مکافات مرغ معهم
نعم اولین پنهان قوایم جهار ربع و با نوند بفتح نون و واو ر
مضفات بصیغه کرده شده ایدر اینجا نوذر یکی از ملوک عجم داور
حکم شرع کیفر جزای بدی نطاق بکسر نون کمر ناجج بفتح جیم فارسی آلت
معروف بهمن و نیز محوری گویند سنان که سرا و دو شاخ دارد و در نثر فارسیم
بمعنی نیزه کوچک که زوبین نیز گویند آمده غرزن و فندان برهنه ابقا
جو بمراد خویش را با ملک ری که عمر قیاس ترا ⊙ و در خراسان زن نهادم آقا را
اساس ⊙ عمر از مصاحبان حکیم بود و او متوقع بود که شهر ری رو نشان ده
بی آنکه حکیم را خبر کنند غرض ایذا این قصیده را در گوش آن کعبه
دلتنگی خود بمعنی چون مقصود را که در ری بحصول می پیوست نابود در نهری
که در کهار از مهوت قیاس کنم و سنجدم ترجیح نمودن ری و فرسنگهای
کردم ترک مقصود و گفته تازه در ملک خراسان برجل افتد انداختم جون
غنیمت را مقابل کرده شد با امید ⊙ عقل ری رفتن و طمع نبود در اکثر
یعنی جون غنیمت و مال اگر از ری بهم نرسید با امید وشتی که در خراسان
بودم مقابل کردم و سنجیدم عقل که تقاضای صحیح میکرد و طمع که میل

سر بسر شنیدم و طمع بر عقل بجرید تا از رفتن ری آزرده باشم الف
خواستم که در کس طمع از عقل و بحر ... کان ⊙ عقل گفت انهمه حرفها تیز با من بهم
گویند روزی مفلسی از تقاضای قرضخواهان خویش یکی از آشنایان شکوه
کرد او گفت اگر من ترا برهانم مکافات این چه باشد گفت فلان مبلغ
از مال خود بتو دهم گفت اگر خلاص شدن خواهی از تقاضای قرضخواهان خود را بجنون
شهرت ده و هرچه از تو سوال کنند در جواب آن هیچ مگو الا بلا بس
آن شخص نصیحت او را گوش کرد و چون ناصح را وداع کرد یکی از قرضخواهان
برو رسید سلام کرد در جواب بلابس گفت و هم به تقاضای جواب طلب قرض
و سایر کلمات قرضخواه بلابس میگفت تا آنکه ما بین ایشان نزاع رسید و
بکار قاضی رسید چون خصم دعوی خود به تقاضی گفت قاضی پرسید که از جواب
این چه میگوئی بلابس گفت و در جواب قاضی میگفت در جواب خصم گفت
تا آنکه قاضی بحکم او بجنون کرده خصم را تشنیع و طعن کرد که چرا دیوانه را بمحکمه
آورده الغصه آن مفلس بلابس از دام قرضخواهان خلاص شد چون
ناصح خبر نجات او شنید بجد مرد آمد و گفت که بلغنی من از انکار آمد و وعده
وفا باید کرد در جواب ناصح نیز بلابس گفت و ناصح از ... بسیار آزرده شدند

وکف مصرع با همه کس تابش و با ما تیره و محال مثلست چون در مقام
فریب کرباشند که او را وی خوان دا داین مثل خوانند وار اشعار چنین
ظاهر میشود که بلا بامعنی مکرر خیره آمده چنانکه کمال اسمعیل فرماید نظم کرده
اندر سیه کری قومی ◦ با همه کس بلای و با ما نیرنگ انظرونا نقتبس من نورکم
کی کو جسرح ◦ کافتاب آر آسمان همت کرد قیاس ◦ این کلام را از مصحف
مجید از سوره حدید اقتباس کرده قال الله تعالی یوم یقول المنافقون
والمنافقات للذین آمنوا انظرونا نقتبس من نورکم قیل ارجعوا ورائکم
فالتمسوا نورا فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة وظاهره
من قبله العذاب آورده اند که مومنان از صراط نور دهند و
منافقان را تاریکی دارند و هرگاه مومنان روی بازکنند همه صراط روشن
روشن کرده و بس برات از ان التماس کنند و بدیشان بشر و این
اشاره بدین خصوصیت بیش اگر با دیگر از روی گویند مردان منافق
و زنان منافقه آنان را اگر دیده اند که شما نظر کنید تا ما که هم از روشنی انور
شما گرفته شود و بعضی گویند مومنان را که شما منافقان را که باز گردید بازپس
خویش در جاروید پس گوید روشنی را که در محشر که بتوان کرد از دنیا

باخود

باخود باید آورد منافقان فهم آن معنی کرده بتصور آنکه نور در عقب
ایشانست روی بازپس کنند پس بگیرد و میان منافقان و مومنان دیوار
بزرگ چون باغ شهر مر آن را در بود که مومنان بان در آیند باطن یعنی
داخلش که مومنان در وی میروند رحمت بود زیرا که حوالی بهشت است
وظاهر او یعنی خارج او که طرف منافقانست عذاب باشد زیرا که نزدیک
دوزخ است محصل معنی آنکه ما میدانیم که آسمان کی از تو التماس نور کرده
کی از آفتاب همت تو نور گرفت و فایده نکوید بیت انکه من جادم همی بردوام
اکنون ساحرست ◦ سامری کو تا بیابد گوشمال الامان ◦ چون موسی بن [illegible]
که زرگری معروف و او را سامری نیز گویند منسوب بقبیله سامره از
عظمای بنی اسرائیل قوم موسی را اضلال نموده بگوساله پرستی مشغول کردی
موسی بعد از رجعت از کوه طور اراده قتل او کرد وحی آمد که او را مکش که
صفت سخاوت بر وغالبست موسی او را گفت که چون مرا از قتل تو منع
کردند از میان ما بیرون رو ترا عقوبت دنیا گفت که هر که گرد
تو آید بگوی ماس مکن مرا و دور شو متنفر شدن بود که هر گز نزدیک نشود
او را و اگر کسی هر دو او را گیرد قال فاذهب فان لک فی الحیاة ان تقول

لامماس بنابرین مردمان از وی متنفر بودندی و او تنها چون وحوش
در صحرا می‌گشت و هر که او را از دور می‌دید مبالغه می‌کرد که نزدیک من
میا و در بحر الغرائب نوشته است که نسناس از اولاد سامری است که در زمان ... اهمال
دارند و در رساله خواص البحر و خصوص مسئله ما نیست و حق آنست که ائمه ما از آن خبر
نوشته معلوم می‌شود که اعتقاد اهل سنت که هنوز سامری در حیات است قال الاصمعی
احاد ام سد ارد احاد ولسا المنوط بالبا و نوعی ست از مرغ که شنیده
شدت تا بود رقیب هر ساعتی از ساعات او مثل آنکه یک بار میکند و یا اینکه
در ساعتی از و شش ساعات مید رنج و شش میکند بو **اطوار** طرقتها
و حالتها و نوعها **نسناس** بفتح نون و سکون سین مهمله نوعی از خلقت که
یکبار می‌جهند و مثل فرس دو پا مردم گویند و در ترجمه مستقصی مسطور گردد
قصص الانبیاء آمده که نسناس نوعی از حیوانات است که کفرور کان را مالوف میخوانند
شکل زنان دارند الا نطق و تمیز نشنیده و مردم ایشان را اکرمند و با ایشان جول
کنند و ایشان فرزندان آورند الا همه لال باشند و در ولایات مصر تولد
هر شب ایشان ان ان انزالنسناس خوانند و در مجمل التواریخ مذکور است
که خدای تعالی ذریت هندوستان بن آدم را به مسخ گردانیده و ایشان را

نسناس

نسناس خوانند نیمه تن دارند و یک پای و چون کسی در یابند ایشان سخن
گویند بسیار فصیح و لیکن عقل ندارند و حواس بمعنی جمع حس و آن دو
نوع است ظاهر و آن **باصره** و **سامعه** و **شامه** و **ذائقه** و **لامسه** است
و نوع باطن که **حس مشترک** و **خیال** و **متخیله** و **مفکره** است هم گویند
و **واهمه** و **حافظه** باشند **سبکباری** بی وقاری **نیاس** بکسر نون شکر
نحاس بضم نون مس **صاعقه** بکسر عین آواز محکم که از رعد بدر آید با آتش
و مرگ را هم گویند کذا فی الکنز و در اصطلاح باد و برف را گویند چون غلیظ
شود و جایی که راه بسته شود و برسد صاعقه خوانند **اخباس** در بند
کردن **نغم** بکسر نون و سکون میم و عین از افعال مدحت نغز خوب **نبس**
بکسر با و سکون همزه از افعال ذم یعنی بد **مماس** بضم میم مس کننده
و ساینده **هراس** بکسر ها ترس و بیم **دفی** بواو بیرونی کردن **عطاس**
بضم عین عطسه و مشهور است که چون کسی در میان حدیث عطسه زند گویند شهادت داد
ایف حاضر فی الحدیث العطسه شاهد عدل عند الکلام **نوخیز و فرزدق** شاعر
و الهام یکی از خدای فصحای عرب که هر گز منوص کرنتدی
لاکس از انس بر زره همار بد **سوانی** بفتح سین جمع سانیه و سانیه

ناوه کرا آن جا که نشینند سر السوالی مثلث در شعر لا مقطع کند فی الصحاح
خراس بفتح خا آسیای که بدولاب و چارپایان گردد و یاس نومیدی
و مثلث که الیاس احد آخشتن یعنی نومیدی از مطلب راحت ثانی
رحمت حصول او آس بمعنی آسیا الف ارشادی جان آمیزش
وی گوهر کان آمیزش در مدح زین العابدین صوفی که صوفی کم از قبله
عمادی آ و در لغت شیخ در مدح قطب الدین هم گر از آن سلسله الف ای نازده
آمیزش را عمادی وان آمیزش وان در وش حالی رس خر بر اگویند
مثل باغوان و کله وان و غیر ذالک که اسمای بار یا زین متمسک نازدان
کنایه از لب با اطفال خود مطبوع جا که اینهاست بسیار اند که کریند
و کاه بالا اندازند و بر ترک کریند کذا فی اصطلاحات نوآمیزش کرد حارس
و پاسبان سلطنت نازده آمیزش ست و در لغت از شیخ در مصرع لفظ
را با ملکوت وح هر یک از مصراع را معنی خواهد بود در سه مصرع مهمل
اول اگر آمیزش راه تر انم و تو بر آمیزش فرو نیاورده الف مقدری
نه باک لغت مطلوبه کند زنگل نجار خو کسنند ازرق ازرق کبود
و هر چه صافی و منقش باشد الف و در طی از طبع تو دل جیحه قلم رست

نام بزرگ تو در شوق در قصص الانبیاء آورده که بقلم خطاب شد که
لا اله الا الله محمد رسول الله بر ساق عرش نویس از هیبت
این کلمه قلم شکافته شد و این سبب بماند تا روز قیامت که قلمها و جزوی
نویسند رشکافتند برق بفتح ها و رای مهمله علم فتوی بضم با
تعلق
موحده تعلق کشنجیر بضم کاف تازی و سکون شین معجمه و فتح کاف تازی
و سکون نون نمی از آلات جنگ که تقوت دار و مانند آتش اندازند
و روان زند و این کلمه در اصل کشک بر است که مخفف کوشک وا گیر که سوراخ
کننده بر کنده کذا فی الزفانامه چرخ بجیم فارسی کمان حکمی که از آن کاهه ار
کرانست و تیر چرخ بدان اندازند لغت فیه وهق کمند جوسق بجیم تازی
و سین مهمله کوشک و معرب از دوازده جوسق دوازده برج معلّق بضم میم
و سکون عین و فتح لام کون و او بجه مبدع پیدا کننده چیز از هیچ بسر
بسیار حلق ساده و کهنه و نو بسیار اگویند کما قیل غسق تاریکی شب ورق
برگ درخت و ورق کاغذ و نوجوانان و درهم و دینار و گوسفند و بار چهنی
که مدور بر زمین افکنده باشند دم نفس علق بفتحتین علق بفتحتین پاره خون فسرده
قرطق بضم قاف و فتح طاء معرب کرته بضم کاف تازی پیراهن از تمق

بفتح بای حطی قابوق است سُندُس بضم سین و دال مهمله دیبای سبز سُنجار
جانوریست معروف وبتازی اورا ابن عرس گویند لقلق مرغیست معروف
که لک لک گویند سبق درس کنام بیشه سباع و وحوش و جوالگاه
ایشان و بمعنی مطلق مقام نیز آمده عقعق بفتح دو عین و سکون قاف
مرغیست که چکچک خوانند سارا چنانکه زر سارا گویند خالص زنبق
بفتح زا روغن سوسن بسکون نون وفتح بای موحده روغن یاسمن هفت طبق
هفت طبقه زمین چنانکه ابن عباس از رسالت پناه صلعم روایت کرده که زمین
هفت طبقه است و در هر طبقه از ان مخلوقات هستند قال الله تعالی الذی خلق
سبع سماوات ومن الارض مثلهن و بعضی هفت طبقه زمین را به هفت طبقه عناصر
تاویل کرده اند بنابرین هفت طبقه عناصر هست اول طبقه ارض صرف محیط
بمرکز دویم طبقه طینی سیم طبقه ارض مخلوط که نباتات و معادن و حیوان درانجا
حاصل شود چهارم طبقه آب پنجم طبقه هوای کثیف مخلوط بخارات که
اورا عالم نسیم و کره لیل و نهار و کره بخار نیز گویند ششم هوای لطیف
صافی هفتم کره نار و جمعی که طبقات عناصر نه دانسته اند هوا را چار کره گیرند
و هوای کثیف را باعتبار انعکاس نور آفتاب و عدم او دو طبقه گیرند

وهوا

مصور

وهوای لطیف را باعتبار حدوث شهب و ذوات الاذناب و عدم حدوث انها دو طبقه
دانسته اند و بعضی طبقات ارض را بهفت اقلیم تاویل کرده اند و امیر غیاث
الدین منصور در جام جهان نما این تاویل را با انچه اول ذکر کردیم از متون
نقل کرده و گفته که تحدید و تحقیق هر دو ظاهر است و آنچه بخاطر میرسد آنست
که هفت طبقه از دریاهای محیط پیدا شده و قدر مکشوف از زمین را بهفت قسم مختلف
کرده هر یک از دیگر بآثار هوا و طبع و صفا قول آثار انوار سماوی گویند
موالید مختلط الالوان بمقدار منسوب اند انتهی لَطَق سخن گفتن خوزق فوزه
هیشه صَمصام بفتح صاد مهمله شمشیر برنده ناوک در مؤید الفضلا
ونر فامه آلتیست چوبین که میان آن مجوف باشد و تیر در ان نهاده
اندازند و بران نیز تیر اطلاق کنند حَدَق بفتحتین سیاهی چشم
منغلق مشکل رشید و لوک صاحب و عمعق شاعر اند از استادان
شعرای ماوراء النهر اول از سمرقند دویم از ترمذ سیم از بخارا و هر یک
از آن درین بیت اصطلاحات دق بفتح دال معروف کذا فی الا
صطلاحات غبوق بضم بای موحده وفتح غین معجمه انمقدار عشق و دوری
که بآن اکتفا توان کرد منطق بکسر میم وفتح طا کمر که بر میان بندند ارش

بور ابلق سفید و سیاه ابلق دو رنگی مرت آیدم یوناق و با حریفی هم وفاق
وفاق وفاق بفتح و اتفاق لغت رغتش رغم کان و دوبارا
جار بکسر کفه و طلاق طلاق یعنی علی رسم کا و در ما کان و در جار طلاق و قصد
که رجوع بحاصل آن بکند جار بکسر کرده حتی یکم الله دره در عرب رکت
بعد آن اهل مصاحا بکسر میماند تا بخانه خانه که در و سنه بند باشد که هر چه در
بیرون نهادند تواند دید و تابان آفتاب و غیره در آن آید و از آجا محا
نیز گویند رواق سقف پیش خانه و خیمه و خانه که بر یک ستون ساخته باشند
دیگر که در پیش خانه اندازند لامع کر میم درخشنده براق بفتح با دلت مرد را
مثله نهاوند در آهوی و عراق مقامهاند که ان ساز کوله و رهاوی
و مجالس و در نیز گویند بر نغمات شخون شب دو شخون یعنی صاحب
شب و اطراف احتراق سوختن و صطلاح اجتماع سیارات را
با آفتاب احتراق گویند مگر اجتماع ماه که محاق خوانند اواق نور
نزدیک کره الی مصمت مرکوز در خارج مرکز که کوکب در و در کوب یطلق
جهات و دوایر راکد او بر او افلاک خارجه آنها را کویند که بسیار محتلف و جهت
کرده اند و در قصر اطناق کعه اند براق معروف ستام بکسر سین لجام محلی

زر و نقره در نسخه و فایی مغرب شده مطلقا جاق نفیم جیم دوال بهن که
در رکاب بیش شند و در زیر جامه فرو دوامن زین و در آدات نوع از آن ابزار
زاید زین باشد که برای زیب منقش سازند خاضع فروتنی کننده اعناق
اعناق جمع عنق خاضع الاعناق یعنی مطیع و منقاد گردن نهاده
ملت توانایی میثاق عهد طاقی نافرمانی و سرکشی الحاق در رسانیدن
و باهم چیزی پیوستن و در رسیدن شاق دشوار کبریت احمر کوکرد سرخ
که جزو اعظم کیمیاست و در مجمع الصنایع معنی از سرخ آمده و در شرح موجز کار رونی
مرقومست که کبریت احمر از جواهر معدنست و معدن او در وادی النمل که سلیمان ع
بر آنجا رسید سبع المثانی فاتحة الکتاب را گفته اند که هفت آیتست و بعضی گفته اند
هفت سورت اول از قرآن که سبع طوال گویند و بعضی خواتیم سبع را گفته اند و قرآن را
مثانی باین اعتبار گویند که قصص و اخبار در او مکرر شده که اعداد الترجمة الکافی
مخراق دره فالق شکافنده و افزاینده صباح صبح
صبح صداق مهر اصداق جمع صدق فرو مکر حیم اشتاق آب با
باد در شکستن استطاق از کسی سخن و اشنیدن الکا اسباب المفو
لنگ گشتن و نفرین بر کحه نقش بر طول و عرض شکاف قهر در تکیه بر کحه

ورا هنوز اول لشکر **بقا** وزیردان فتد اگرچه سلطان و احد
شاه والاتر نهد چون حق گوگردست **دکه** زمین سخت کرنی برکرد
و پایه جنه اول دیوار که جنه بران بالا گذارند یعنی اگر شاه در زر
ساختن برروی آب تقابازیست لیکن اورا محکم و خوب نهاده باشند
شاه رفیع القدر آن بازیست را بلندتر خواهد کو و بالاتر خواهد برد و بعضی
لفظ بر را تر خوانده اند که بدل های موحده های فوقانیست باشند **وح** مراد
از والا رفیع و بلند خواهد بود و والا بمعنی بکر خواهد شد یعنی شاه دکه را
رفیع تر و بلندتر خواهد نهاد و در رساله بخط قدیم از اسامی کس که تو گیف
آن معلوم نبود بنظر رسیده که او بی آنست که دیوار را بنیاد نهند گویند
بی نهاد و بیرگویند بفتح های مهمله و سکون یا و سین مهمله **وح** مهمل آنست
چون وحی تکالیف است دیوار را یار سخت را گرفی بر عکس میکو کرد
نوعی مشکل است دو تیاهای که موانع است از طرف خانه شاه الحال بران زمین
بنای دیوار مینهند و در رباطی این دو میگویند **سماک** بالفتح و سین دو ستاره است
یکی سماک رامح خوانند و دیگر را که حجت اعزل گویند که یکی از منازل قمر است
و جمع سمکه نیز آمده سماک بفتحتین ماهی و مراد از ماهی در مقام آن ماهیست که زمین

برانست

بر انست و اورا **البوتا** گویند بکسر لام و ضم باء حطی و تاء مثلثه **فوج**
گروه **هین** بکسر ها کلمه است که در مقام امر و شتاب استعمال کنند
اباح بکسر همزه بعد از آن باء حطی و ضم نون بزبان مغول خاص باشاه را
گویند و هواه را فسر موده و گفته که ملکا حاکم السوف در کلمه مکالف
است علی و بعضی اباح را صادق القول آورده اند که اذکره بعضی محقق
اما حق آنست که اباح در لغت مغول بمعنی راست اعتقاد و باور کننده و لفظ
ملکا معنی بزرگ و بلند مرتبه لاکثرت استعمالها و حمر در حموار ملوک سابق
که کرتاسب بن علی بن قوام بن علی الکرد الملوک بابالح ملکا
حاکم است که در این قصیده ممدوح است و مهمه البوحکی قسمت ... اساری
از حقایق و دقایق حکمت آگهی وعمر والکیع از جمله مولفات او ...
علم بن عمید تو بکی در مدح اتابک در قصیده رقمی جمعی سوال و جواب
که مطلوب است جون حال این بمن نامه و رسیار کهیم که هست منور
حال از کیف **ه** از زبان معشوق در خطاب بخود گهیه **ه** آن روز
مهتر این روز کار گفت **د** بگفتم که گیست مهتر این روزگار گفت **ه** ملکا
اتابک آنکه رسد روزی و راد گفتم که او است سرور و تیم نامدار گفت **ه** بر خوب

نظران قافیه شنج گویند که بر آخر حروف آخر بس اصلی قافیه است و در بن بیت
کاف فارسی و در باقی ابیات کاف تازیست و این قسم را اکفا گویند و از عیوب شمرده
قافیه است و در منتخب تکمیل الصناعه مسطور است که اکفا تبدیل روی است بحرفی که قریب المخرج
باو نزدیک باشد مانند صباح و سیاه و از این قبیلست جمع کردن حرفی که مخصوص
زبان عجمست با حرفی که نزدیک بوی باشد و آن حرفها از زبان عرب نیز باشد مانند حاکم
جز با طرب و سراچه را با خواجه و گر با گرد و مکر را با تنگ قافیه سازند و این
عیب سبب آن پیدا شود که شاعر خود را از این مکر و انداز مقصود کرد اتحاد روی است
پس او را بدین سبب اکفا نام کردند **خشیش** بفتح حای مهمله گیاه جنگ **چکد**
بفتح جیم فارسی و سکون کاف تازی برات **درج** بفتحتین مرتبه **درگوف** بفتحتین
منزل جنگ معروف و هم کنجد را هم سازند و در پی قلعه باز زنند کان مخصوص
و آن جرو لک یعنی انقصوا از من و این جرو از تو **محص** آنکه وقت مرگ
بود و غنا و فراخ من هر یکی افراط حود را از متحد بیند که از هم جدا شود و ار
ب متقدم بر من بنا تا شرط مراد از خاطر جواه حاضر و جواه غایب لسوط :
بنده اندکی دام قد هلک یعنی بجهتی که هلاک شد **خنیس** بفتح حای معجمه و سکون
یای حطی در اسامی اللغه بمعنی جامه کتان که زبون و سبز با آمده و در منتخب نیز قسمت

ازجامه

ازجامه که در تابستان پوشند تموز ماه دوم تابستان از سال رومیان
فنک بفتح فا و نون جانوریست معروف که پوست او را پوستین کنند و همان
پوست را نیز فنک گویند **غفقا** بفتح عین معجمه از جلیل منقولست که از اعقا
بواسطه آن گویند که در گردن او خط سفید مثل طوق است و این گلی گویند که در
بلاد اصحاب رس کوهی بود بلند معروف **مخ** بفتح دال معجمه و سکون میم و جای
معجمه و ضرغ بر انعام دار لون بجمیع الوان و او را گردن دراز بود و او را عجایب
دیگر طرفه نیز باز بن بعنقا معروف و مشهور بفتح میم و سکون عین و کسر رای
زیرا که هر چه گرفت آن جز نا پدید شدی و غروب کردی روزی زیرا که
صاحب فرزند بود و در میان بالهام خود گرفته بکوه برد اهل الشهر
شکوه پیش پیغمبر خود حنظله بن صفوان بردند بفتح حای مهمله و سکون نون
و فتح ظای معجمه او دعا کرد که خدایا نسل او را قطع کن و آفتی برو مسلط ساز
صاعقه او را فرو گرفت و بسوخت کذا فی مجمع الامثال و در ربیع الابرار
از ابن عباس منقولست که در حضرت موسی علیه السلام خدای عز و جل مرغی آفرید
شبیه صورت انسان که از هر جانب جیار بال داشت و خدا ی تعالی از هر حرم دری ساخت
چون پیغمبر را فرزند بود هاشت عنقا بعد از آن جفت برای انمرغ آفرید

و وحی بموسی ع آمد که من مرغی عجب خلقی کردم و برات رزق ایشان
بر وحوش نوشته‌ام و در حوالی بیت المقدس زیر بند نسل ایشان
بسیار باشند و بعد از فوت موسی ع از آنجا نقل بنجد و حجاز کردند و از وحوش
آن حوالی اوقات میگذرانیدند و گاهی که طعمه نمی‌یافتند اطفال را طعمه میساختند
تا آنکه مردم شکوه پیش خالد بن سنان کردند که یکی از اکابر رسل او
ما بین عیسی ع و خاتم الانبیاء ص و بدعای او نسل ایشان قطع شد در شرح
مقامات حریری از جوهری منقولست که عنقا را جمع سیمرغ گویند زیرا که
هر یکی از وی بمنزله سی مرغست و در عجایب المخلوقات مسطور است که مرغیست قوی هیکل
چنانکه فیل را بآسانی برباید و پادشاه مرغانست چرا که چون صید کند بقدر
کفاف خود و باقی را بر دیگر حیوانات گذارد و در زیر بحیوان نرود و این صفت
پادشاهانست هزار و هفتصد سال عمر کند و بعد از پانصد سال خایه نهد و در
صد و پنجاه سال بچه از خایه برون آورد و در مجمل التواریخ و اکثر کتب سیر و قصص
او را سیمرغ حبشی گفته‌اند که چون سلیمان علیه السلام دعوی رفع قضا و قدر
کرده گفت نگذارم که دختر پادشاه مغرب به پسر پادشاه مشرق برسد
و دختر را باشیانه خود برد و بزرگ کرد اتفاقا ملکزاده مشرق عازم سفر دریا

شد

۱۸۵

شد کشتی او شکست و موج او را بدانجا افکند که نشیمن سیمرغ بود و دختر
ملکزاده را در میان شهپر بزرگ که سیمرغ نشیمن او کرده بود پنهان کرد
و از وی بار گرفت و جبرئیل سلیمان را خبر داد و سلیمان دختر را طلب کرد آن
او دختر را بواسطه دفع خطر آفتاب در پوست جا داده بود بنزد سلیمان آورد
دختر با فرزند از آنجا بیرون آمد و عنقا از شرم ناپدید شد از آن روز باز
او را عنقای مغرب گویند **کرگس** بفتح کاف تازی و رای مهمله و سکون کاف تازی و بفتح
کاف اول نیز گفته‌اند اعنی نام مرغ نسر و **فضل** بن ربیع شاعریست مشهور
اخطل نام دو شاعر است **رای** لقب اهل هند یا پادشاهان هند **یکک**
بفتح یای حطی لقب پادشاهان هند **ایک** بفتح یای حطی و اعراب لقب پادشاهان
ایغور که از ممالک حبش است **الله** خدا کارها همه از تو راست ای بهار از تو رنگ گهر
که از دیگر ه این قصیده در تعریف عمارت ابو الحسن گفته **ارنگ** بفتح همزه و سکون
راء مهمله و فتح نون و سکون کاف فارسی در روضة الفصحا مسطور است
که مانی النقاش گفت که من بآسمان خواهم رفت و بعد از یکسال خواهم آمد تا شما را
از خدا خبر دهم و پس از گفتن این سخن قیامت یکسال بغاری که در آن حوالی
بود و بعد از آن بیرون آمد و تصویرهای عجیب در لوحی کشیده آن لوح را

منجم خود و کفه وعور عبری کرو بطنا ازان لوح ماریکنا نی تغیر کرده اند امّا
در نسخه حسن وفای ار تک تازی فتلیه آمده و کفته بمعنی صور نهاری ساخته
و باید دانست که در لغت و شرح و ماخذ و لوی تقی وارتنک نیامده و بدین سبب
نارتنک را از زبان فارسی تبدیل کرده و از ارتنک کفته اند انتهی منتخب کلام
لقا وانکه بهمن در مقام حود ده نافه آهو کنند جو کام نهنک ده نهنک را
محرج نقلی ست دوهمن او در نهایت نعض ایر بکفد بکر نون کمبولای ماسند
نقاشان بشیر ارکشیدن صورت کشند لقا سایه افکنده هر ازفروزه وورد
تحویل ده روز مسعود و مبارک بر میمون حلیل ده ای فصیح سید را ابدالی کفته که
تحویل آفتاب بحمل در ماه رمضان واقع شده جلیل بصحیح جیم بزرگ لقا انعام
تو نیز آن اختر اکبر سوخت ده که در انتهائی ترتع بذیرد تحلیل ما بکرده همزه
رود ده تحلیل کدر اندن یعنی انعام تو آیت لا اانی ست که اکر نشر از ار
تحول تو تقبیل بعد روده را امثل دیکر را آتشها بوتو هینتر مرغ اتش سر خواهی
و امثال اینها مجوز و جمال الدین کوید لیطر عجم است لیکن دل مرغ دل
خوش تده کا غنم و دلم جو نتر مرغ واست تذیل خوار کحال سرمه در
تکحیل سرمه در چشم کردن اکلیل تاج عتبه آستانه تقبیل بوسه دادن

کفیل ضامن اجابت صواب کفش و بافتن و رسیمان و حواس مملو پر و
تعطیل بیکار کردن و فرو کذاشتن و بی زیور کردن و خبری را تعهد
کردن و سرایه ساختن زمین و حیل اسمفرع کرده در و هیچو خلاکی نباید
تعطیل ده بد وطریق ممکنست اول انکه در ضمیر تو جائی که خلا می است تعطیل
هم می است و ثانی انکه در ضمیر تو تعطیل محال است جنانکه خلا در واقع محال است
و حکما بر امتناع آن برهان اقامت کرده اند خطبه بر مربع حکم کویند یعنی
خطبه بنام حکم مربع تو خواند جلیل بزرگ جواز روا بودن و کذاشتن
و رهگذر کرمسافران ازحکام کرند تا را هداران فراهم نمود [illegible] بد کوی
کردن و دون و کار کردن جمیل نیکو این مزین معروف تاویل تعبیر کردن
بازر انکار او بیرون آمده و باصطلاح [illegible] خطی باشد که در میان کلمه
که حرف آن انوال کشید و مانند و حطی کشند بصورت [illegible]
[illegible] با کلمه سابق برابر شود و این خط را ترقین کویند و نفائس الفنون
مسطور است که ترقین در لغت خبار بکر کرفتن و در اصطلاح ارباب حساب خطی
عبارتست از مدی بصورت [illegible] که بر [illegible] در عرض [illegible] ملفوظ که باطل شده باشد
کشند و سبب بطلان و زیر آن نویسند تا وقت احتیاج بدان اطلاع یابند

صیقل

صیقل شعاع و روشن این مه بباران مدد که نور جمع کواکب مستعار
از شمس است رحیل رفتن لف موتمن اسعد ابن اسمعیل ه آن بغدر و
شروع عدیم عدیل موتمن بضم میم و فتح تا و میم اکبر بروایتی باشند
لف عیم این مه بزرگم بوبت ه و خلم از خرج و به وریل ه مراد از دبه
و بر و از زیل قبلت کما صرح به فی الاصطلاحات و بسیار باشد
لفظ کم و امثال او را در مقام معدوم و بمعنی مطلق استعمال کنند چنانکه
گویند زید مثلا کم مرکب معانی شود و غرض عدم ارتکاب یعنی عین
بیش این همت کم بخت و دیوت نیستم و خلل من از خرج کردن و دوختن
قبل و دبر بهم رسیده و عاشیه بالاکوش زین و در این همت گره لفظ
عاشیه را اند جنس و امثال این در کلام قدما بسیار جهات ظهیر فرماید لف ظهیر
نثار مجلب از خرج گوهری داده که در حساب نیاید بهای جان گوهر کلیل بصح کا
کند اکلیل منزل از منازل قمر است تهلیل لا اله الا الله گفتن محکم آیات ظاهر
انموذج بل مصحف مجید ه سنگ بر قندیل نعل کنند یا ز بارک ساحت اغیش
و نیو اگر دانیدن معیل صاحب عیال عویل بآواز بلند گریستن کحل سرمه
اسفاف گرسنگان لف هدای خواسته کر دنا جاه و جلال ه جلال و له

جهان

جهان ابجو و خواه جلال ه ایا مدایح تو نقش خسرو او نام ه
و با محامد تو وقف گشته پراقوال ه و این طرز فصحای عرب از آن نا
گویند ه یخصک بالعباده ه ه و قصد آن کنند که عباد را مخصوص و ملازم
با آنکه ظاهر این کلام عکس این معنی است و امثال این در کلام ایشان بسیار است

م م م
م م
م م
م م

۹۲